13

Tarjuma-i khulāṣah-i mafākhir

(hagiology)

این فقیر از بعضی فضلاء شنیده که یکی از فرزندان
شیخ عبد الرزاق در این زمان حاضر نیست شیخ جمال الله نام
شبیه الخلق است بجد خود شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه و اکثر
اوقات در برابر سطام می گذرانند و گاه گاه در سطام هم می آیند و این عزیز گذشته و
صحبت ایشان را در یافته نقل میکرد که من در یک وقت بحضرت ایشان عرض کردم که سلسله ایشان تا
کاملی را در حیات و ممات مخیر کرده اند اما معلوم نیست که عمر شما تا کجا خواهد رسید فرمودند یقین مرا تا [illegible] بیست
اما وقتی که بابا کلان یعنی جدم شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه در سماع گرم شده مرا در کنار
و لفظ از حال الله دارد فرمودند احیی مهر غنی علیه السلام را سلام برسانی از پیغ معلوم میشود که عمر [illegible]
نه بینم و انکر در امان نیست با و برسانم و اوصاف و فضل و علم آن حضرت
اقتضا به تصنیف علحده میکند از انجمله قدر آن معروف [illegible]

137

۱۳۰۲

15.XI.26.
W.I.

بسم الله الرحمن الرحیم

فالله خیر حافظا

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوٰة علی رسوله محمد و آله و صحابه اجمعین وسلم

[illegible] کتاب خلاصة المفاخر فی [illegible] الشیخ عبد القادر [illegible] و وصل و ورود

[illegible] و حکایات [illegible] صادق [illegible]

[illegible] العاملین [illegible] و [illegible] محمد [illegible]

[illegible] لبعض [illegible] العاملین [illegible] الشیخ

[illegible] و [illegible] لیس [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] ورد [illegible]

[illegible] الصالحین [illegible] الشیخ

[illegible] حکایات [illegible] ولبعض [illegible] متعدد

[illegible] و [illegible] که [illegible]

ذکر که [illegible] و [illegible]

[illegible] اصل [illegible] و سلم

[illegible] المصطفی [illegible]

فرمود و این را نسخه کرده در بیداری بعضی اولیا از سادات

بندگی سید السادات قدوة المشایخ قطب العالم سید شیخ محمد

شیخ جلال الحق والشرع والدین بخاری قدس الله سره و نور ضریحه سالها

این کتاب را سبق فرموده و برای قضاء حاجات و کفایت مهمات توسل

بدین کتاب کرده و بارها بلفظ در بار فرموده چه خوب باشد اگر کسی این کتاب را

فارسی کند تا خاص و عام را ازین نفع باشد بنده کمینه بنابرین با قصور فهم خویش

برین تجاسر نموده ترجمه کرده ورنه مصرع چه زهره مور مسکین را که از دریا سخن گوید

جائی عین معنی لفظ آورده و جائی قریب بدان معنی که مناسب بود و جائی عین

لفظ آورده و توکلت علی الله تعالی و به نستعین مناقب شیخ ابوبکر هزار رضی الله عنه حکایت از ارباب العارفین

شیخ ابو ... روحه که گفت شنیدم از شیخ خود شیخ ابو محمد شنبکی رضی الله عنه که گفت

شیخ ما شیخ ابوبکر ابن هزار رضی الله عنه در اوایل مشهور بود بقطاع الطریق

ببطایح و بطایح نام موضعی است چون بصدق و اخلاص توبه کرد و از همه

منقطع شد در دلش آمد که خود را تسلیم کند بکسی که او را بحق تعالی رساند و از روز

در عراق هیچ شیخی مشهور نبود پیغامبر صلی الله علیه و سلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنه را

در خواب دید گفت یا رسول الله البسنی خرقة یعنی مرا خرقه بپوشان پس وا

مناقب شیخ ابوبکر هزار

بلطف الاسرار شیخ ابوبکر ... این ...

صلی الله علیه وسلم با این هزار ارکمانبیک و بدان شیخک یعنی من پیغمبر توام

با ابوبکر صدیق کرد که این شیخ تست و فرمود ای ابوبکر بپوشان هم نام خود را چنانچه مامور

پس ابوبکر صدیق رضی الله عنه بپوشانید او را طاقیه و جامه و دست مبارک بر ناصیه وی

فرود آورد و گفت تبارک الله فیک بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود

ای ابوبکر این هزار انیوز بنده شود و سنن اهل طریقت از امت من و بنوی بمقامت

بیاید منازل ارباب حقایق از دوستان خدای تعالی بعد اندر اسی آن و مشیخت

در عراق تا قیام قیامت بسبب تو مستقیم ماند و نسایم عنایت باری جل و علی بظهور تو

در روز بدن آید نفحات الطاف حق سبحانه و تعالی بقیام تو نافه بکشاید بعد از آن شیخ ابوبکر

بیدار شد و آن جامه و طاقیه هردو بعینهما بر خود یافت و بر سر مبارک شیخ ثوالیل بود ناپیدا شد

و در آفاق گویا که ندا کردند که شیخ ابوبکر وصل الی الله عز و جل پس از هر طرف خلق متوجه

حضرت ایشان شدند و علامات قرب حق تعالی و صدق حال و از بادی عزائمه بنوا تر

و ترادف ظاهر گشت راوی میگوید که من بارها بر شیخ ابوبکر می آمدم و میدیدم که شیران

بر گرد او نشسته اند بعضی بر پای مبارک شیخ مراغه می کنند و اول کسی که بنیاد مشیخت

بعراق بعد از انقراض مشایخ و سادات و کبار که در طبقه ایشان بودند و هم بلیه رضی الله

عنهم اجمعین او بود و راویان چنین روایت کرده اند که ابوبکر صدیق رضی الله

شیخ علی

شیخ علی بن وهب سنجاری را نیز در خواب البابین طاقیه کرده و آنچنان بود که شیخ میگوید
در خواب دیدم ابوبکر صدیق را رضی الله عنه که فرمود ای علی من مامور شده ام که تا طاقیه ترا
بپوشانم و از آستین مبارک خود طاقیه بکشید و بر سر من نهاد چون بیدار شدم آن طاقیه
بعینه بر سر خود یافتم **ایضا حکایت دوم نقلست از شیخ ابومحمد شنبکی** رضی الله عنه که گفت دیدم روزی
پیش شیخ ابوبکر هوار رضی الله عنه شیری سخت بزرگ که رخ بجانب ما نهاده بر
نهر شیخ را چیزی می گفت و شیخ او را جواب میداد چون آن شیر باز گشت گفتم بخدای
که ترا این مرتبه داد مرا بگوی که آن شیر با تو چه گفت و تو با او چه گفتی شیخ گفت که شیر این
میگفت که سه شبانروز است که من چیزی نچشیده ام و گرسنگی بر من سخت زور آورده است
امشب وقت سحر در حضرت حق سبحانه و تعالی بنالیدم آوازی شنیدم که رزق تو فلان
بقره است و در همامیه تو آن را خواهی گرفت ولی تو بدی خواهد رسید و اکنون بحق
همی ترسم از آن بدی و نمیدانم که چیست من آن شیر را گفتم که در پهلوی راست تو
جراحتی برسد یکهفته از آن دردمند مانی و بار دیگر بشنوی ای شنبکی در لوح محفوظ نظر کردم
دیدم که بقره رزق او نیست و او را از آن چاره نه دیدم که از همامیه یازده بقره بیرون
خواهند آمد سه بقره از ایشان خواهند مرد یکی پیش از دیگری بدو ساعت دوم بعد عشا
سیوم بعد از دوم بهفت ساعت بمیرد و یکی از این سه بقره شیر را جراحت کند در پهلوی راست

وبعد هفته به شود راوی میگوید که در هامیه رفتم و دیدم که شیر پیش از من رفته است و از
هامیه یازده نفر بیرون آمده یکی از ایشان شیر را مجروح کرده شیر آن نفره را می کشید
و خون از پهلوی راست او میرفت شب نزدیک ایشان ماندم دیدم که یکنفر وقت غروب
نقل کرد دوم بعد عشا سیوم وقت سحر بعد از هفته بر شیخ رفتم دیدم که آن شیر
پیش شیخ است و آن جراحت نیکو شده ایضا حکایت سیوم از شیخ کبیر نقلست
احمد بن ابو الحسن رفاعی قدس الله روحه که گفت شنیدم از
خال خود شیخ منصور بطایحی رضی الله عنه که گفت اول کسی که منقاد شدند شیران
و ماران مر او را از اهل بطایح شیخ ابوبکر بن هزارا رضی الله عنه بود و سبب آنکه
شیخ خواست که از بطایح رحلت کند و در شهر دیگر ساکن شود همه شیران و ماران و کوسپر و
و طیور و جن بر شیخ جمع آمدند و درخواست کردند بالله العظیم از ما رحلت مکن
شیخ فرمود که مریدان و محبان ما را تا قیام قیامت مطیع خواهید بود و اید آنچه خواهید کرد
ایشان همه قبول کردند راوی میگوید که وقتی عورتی از بطایح بر شیخ آمد و گفت پسر من
در شط غرق شده من جز آن فرزند دیگری ندارم و بالله العظیم که حق تعالی ترا قدرت
داده است برد فرزند من بمن اگر امروز رد کنی فردا شکایت کنم از تو بخدای تعالی
و به پیغمبر بگویم یا رب آمدم بر شیخ ابوبکر سخت مصیبت زده وفا در بود بر دان

کوران

نکرد پس شیخ ساعتی سر در مراقبه کرد و فرمود ای عورت هماکه پسر تو کجا غرق شده است

پس آن عورت شیخ را بر کناره شط آورد دید که پسر او مرده بر روی آب آمده است شیخ

در آب آمد و آشنا کرد تا آنکه به پسر او رسید او را بکتف مبارک خود برگرفت و بیاورد و

بمادر او داد فرمود که بگیر که من او را زنده یافتم آن زن [illegible] مادر خود گرفت هر دو باز گشتند

گویا که او را چیزی نبود شیخ ابوبکر هرا رضی الله عنه از عظماء مشایخ قدماء عراق و اکابر

اصفیاء عارفان و صدور و سادات مقربان صاحب کرامات ظاهره و مقامات

فاخره و اسرار ظاهره و بصایر باهره و جلالات عظیمه و احوال جسیمه و افعال خارقه و انفاس

صادقه و همم عالیه و رتبه سنیه و اشارات نورانیه و نفحات روحانیه و اسرار ملکوتیه و حاضرات

قدسیه بود و تصرف در عوالم و ایام و قبول تام نزدیک خاص و عام داشت مر او را — عوالم دانام

کلامیست نیک عالی در علوم عوارف و معارف و اسرار و هو من کلامه رضی الله عنه — حکمت

در دلهای عارفان بزبان صدق سخن گوید و در دلهای عابدان بزبان توفیق و در دلهای

عالمان بزبان تذکیر و در دلهای مریدان بزبان تفکر و در دلهای محبان بزبان

شوق و توحید افراد قدم است از حدوث و خروج از اکوان و قطع حجاب و ترک آنچه

میدانند و نمیدانند و آنکه باشد حق بجای همه و علم توحید متناهی است مر وجود حق را

وجود حق مغایرست مر علم توحید را و چون عقل عاقلان متناهی شود در توحید بحیرت افتد

و تصوف آنست که با حق بی تعلق داشته باشی و با ذکر با اجتماع و با وجد با استماع و با تحمل با اتباع کار

مناقب شیخ ابو محمد شنبکی

حکایت چهارم نقلست از شیخ ابو سعید قیلوی رضی الله عنه که گفت بعضی اهل صدادیه و صدادیه بام موضعیت

خانه بنا کردند سخت محکم و کار دیگر از راه تعصب در کار داشتند و مردی بار از اصحاب شیخ ابو محمد شنبکی را نیز در این کار

مشغول کردند و در آن خانه میستانی و شراب حرام کان حاضر میشدند وقتی شیخ ابو محمد شنبکی را از آن خانه گذر افتاد

این آیت برخواند انا نخسف بهم الارض و من علیها در حال آن خانه بیفتاد و قواعد آن ریزه ریزه شدند

و گفت لن یعمروا ابدا الا من شاء الله بعد از آن هر بار که آن خانه را بنا کردند باز بیفتادی و هرگز کسی

هرگز نتوانند همیشه مگر آنکه بخواهد الله تعالی

نتوانست آبادان کرد از ... نقلست از شیخ علی بن هیتی رضی الله عنه که گفت شنیدم از شیخ ابو سعید

حامد رضی الله عنهما که گفت بگذشتم در صدادیه مگر آنکه شنیدم که نوبت میزدند ملایکه در هوا برای شیخ

ابو محمد شنبکی و جاوشان بانگ میکردند در آسمان سلطنت او و دیدم ملایکه که سلام میکردند بر وی

با احترام و تبجیل تمام فرصبا و جهاو ... جمیع آفاق عراق آن تعظیم می شنوم و گفت ندیدیم

هیچ بلایی را که از آسمان نازل شد بر صدادیه بگذشت مگر آنکه بازگردید و دفع گشت از شیخ ابو محمد

شنبکی رضی الله عنه از اکابر مشهوران مشایخ عراق و از اعیان عارفان اهل تحقیق و از اجلای قدمای

اهل صفوت بود در مقامات سنیه عالیه و کرامات بغایت گرامی و فتح سنی و کشف جلی و وصل هنی و انفاس

صادقه و آیات خارقه و تصریف نافذ و نزدیک خاص و عام قبول تام و تمام کرامات داشت صاحب

لحظات سنیه و همم علیه و آثار قدسیه و انوار جمالیه بود مر طلاب را رضی الله عنه ملاذ سالکی معالی اصلاح با طنیت

بر ملایک

از از

اسقاط

وطراز قبول حق پرستان خلق است از روی قلب و اعتماد در حق محل و علا از برای رفع حجب است

واقرب قلوب الی الله تعالی دلی است که راضی بفقر است و باقی را بر فانی اختیار کرده و سابق

قضای باری عز اسمه را مشاهده کرده و از افعال خود نومید است و چون عاجز شوی از چیزی از رویت

ضعف خود عاجز مشو و علما بالله کسانی اند که بر حدود آداب واقف اند و تجاوز از آن نکنند مگر باذن الله

وارفع العلم علم الله

وانفع العلوم العلم بامر الله است و هر که مستغنی شد بغیر حق پس او جاهل است بقدر حق

و هر که بیاراید باطن خود را بمراقبه و اخلاص حق تعالی بیاراید ظاهر او را و آنچه اهل هوا اتباع سنت

و هر که ابتدا دعوی حالی میکند که بیرون می آرد او را این حال از حد شریعت پس نزدیک او مرو

و حذر کن از صحبت کسی که تعظیم و ریاست سالکی بر تن و هر که از نفس خود مستغنی است بدان که او از

معرفت نفس جاهل است و هر که دعوی سری کند با حق تعالی و حفظ ظاهر او شاهد نیست بر آن پس

بدان که او متهم است در دین و هر که ابتدا از نفس خود راضی شد یعنی نزد محل کرده

بوقت خوف سالکی گشت پس بدانکه او مخدوع و ممکور است اسال الله الکریم السلامة

مناقب شیخ غزارا

مناقب شیخ غزار رضی الله عنه ... نقلست از شیخ ابو الحسن بن ابی البرکات نیشابوری بغدادی رضی الله عنهما که گفت شنیدم

از پدر خود که میگفت وقتی شیخ غزار البطایحی رضی الله عنه در نخلستانی میگذشت آرزوی رطب کرد

در حال خوشهای نخل که بالا بود فرو هشت چنانچه نزدیک زمین آمد پس شیخ چیزی از آن تناول کرد و باز آن خوشه همچنانکه بود

بالا رفت و او مردی بزرگ صاحب ولایت بود حبشی بالا بود در کلام می آمدند ... و انس میگرفتند و طیور و وحوش

در مناقب شیخ غزار البطایحی

باوی الفت داشتند راوی مذکور میگوید که وقتی دیگر بار بندگی شیخ را گذر بر شیری افتاد که جوانی
را گرفته بود در بطایح که نام موضعی است و ساق آن جوان را شکسته و از میان دو کرده و از خوف
آن شیر راه مانده بود و کسی نمی توانست رفت همه خلق عاجز و زیان زده شده بودند
شیخ بیامد و بانگی بر آن شیر زد در حال آن شیر ذلیل و منقاد گشت و پیش شیخ بر زمین
مراغه کردن گرفت و خواست که در خدمت شیخ شود شیخ سنگریزه بمقدار فلفل بر آن شیر زد
در حال شیر جان بداد پس شیخ بیامد و ساق آن جوان که شکسته بود بر جای خود بنهاد و دست
مبارک بر آن فرود آورد و در حال ساق درست شد چنانکه آن جوان بدوید و خلق را از آن حال
خبر کرد مردمان بیامدند و پوست آن شیر کشیدند و این حکایت مشهور شد ایضا حکایت ششم
نقلست از شیخ ابو المظفر عبد الرحیم واسطی رحمة الله علیه که گفت وقتی خلیفه شخصی را فرستاد بر شیخ غزا که
از بطایح در بغداد آید تا خلیفه بزیارت شیخ تبرک گیرد چون شیخ در دهلیز قصر خلیفه در آمد و نظر کرد
در پرده هائی که فرو هشته بودند همه ستار در حال پاره پاره شدند چون همه جمع شدند شیخ فرمود خلیفه را
که ملک عجم قصد تو خواهد کرد با لشکری که تو طاقت آن نداری و لیکن من لشکر ترا مالک گردانیدم
بر لشکر او و تمکین دادم ترا بر او و بعد مدت اندک ناگاه ملک عجم بیامد با لشکری عظیم پس حال
همچنان شد که شیخ فرموده بود ملک عجم شکست خورد و در بغداد در بند بود و بعد از آن بهای عظیم فراوان
فدیه دادند و او را رها کنانیدند چون شیخ منصور را رضی الله عنه خبر کردند از منکر دین شیخ غزا را در این پرده ها

بطیحه

شیر

و پاره پاره شدن

دیاره یاره شدن آن پیر شیخ منصور زمود که به برکت انفاس شیخ عزار الحجب پاره پاره میشود و بهمین همت او زمانی

طی میکرد داستار چگونه پاره پاره نشود ایضاً خوارق شیخ نقلست از شیخ ابو معمر اسمعیل بن ابی البرکات

و اسحق خادم شیخ عزار رضی الله عنه که گفت شنیدم از شیخ خود شیخ عزار قدس الله روحه که میفرمود در بدایت

بر من حالی وارد شد که چهل روز در آن مستغرق بودم بحدی که بین الامرین تمییز نمیکردم و خوردن و آشامیدن در میان نبود

بعد چهل روز بحس خود باز آمدم نفس مطالبه روز از نفس خود غافل شدم بعد از آن بحکم عادت قدیم

باز آمدم نفس من آرزو کرد از نان گندم سخت گرم و ماهی بریان و آب شیرین در افتد بر نو سرخ در همین آن زمان

بر کنار شط بودم ناگاه دیدم در میان بحر ماهی سیاه شناکنان در آب پیدا شدند بر پشت یکی نان گندم

و بر پشت دیگری ماهی بریان و بر پشت دیگری آوند سرخ و نو آن هر سه ماهی بیامدند سوی من و آنچه - بر آب شیرین

بر پشت ایشان بود پیش من نهادند چنانکه آدمی پیش آدمی نهد پس هر سه ماهی باز دویدند در آب

رفتند خواستم که آن نان را با ماهی تناول کنم چه بینم نان گندم سپید و گرم چنانکه دود از وی میخاست

پس نان را با ماهی بریان بخوردم و آب از آن آوند نو سرخ بیاشامیدم نیک شیرین چنانکه در دنیا هرگز

نچشیده بودم و من از آن طعام و آب سیراب شدم و عطش آن هنوز کم نشده بود باقی همچنان گذاشتم

و در دل آن شدم سخن کلمه رضی الله عنه غفلت سه غفلت است یکی غفلت محبت دوم غفلت عوام

اما غفلت رحمت کشف عجلت است که این قوم عظمت و جلال حق را سبحانه و تعالی مشاهده کنند

غافل گردند بحدی که عبادت بجا نتوانند آورد و غفلت عوام از فرایض و سنن و از مراعات آن غافل باشند

مکر از مراقبه و ارادت همت لا غفلت که عقوبت اشتغال بنده است از طاعت بمعصیت یا التفات او
بر ربوبیت کرامت تخالفا عن الاستقامة فی العبودیة و عارف خایف بود از زوال نعمت و خایف تر
از زوال و تنبیه و منشاء خوف از ملاحظه سطوت عدل حق است جل و علا و منشاء رجا از مشاهده
رافت فضل او و لطف ارواح با شراق است نزدیک ظهور سلطان حقیقت در بدایات مشاهده
در رسند و غیر حقیقت از معبود ندانند و بیقین شناسند که حادث قدیم را ادراک نتواند کرد بصفات معلوله
و دلهای عاشقان بسوی آنحضرت با جنحه معرفت در طیران است و به والات محبت گرد سراپرده عزت سرگردان
مجذوبست بانوار قدس بسوی انوار انس و همه ارادت تحویل قلب است از همه خیر و تصوف
جلوس است مع الله بلا هم و تجرید یار و است که بسوزد بقایا را و محو کند رسوم و عادات را
و آنگاه داند از رویت خلق و وجد نوریست روشن مقرون به نیران اشتیاق که محترق شود از و
بقایا و لایح شود بر بینا کل آثار او و محبت کاسی است که در اسرار آتش افروزد شیخ عزادا
رضی الله عنه از اکابر مشایخ عراق از اهل اصطفا و اعیان اجله عارفان و احبا و مقربان اهل صفوه
بود کرامات ظاهره و احوال فاخره و انفاس صادقه و افعال خارقه و مقامات علیه و اسرار قدسیه
و سرایر مولفه و بصایر منوره و معارف شریفه و حقایق لطیفه و فتح سنی و مشرب هنی مستوار و در نجار
قدس و منادمت تخصیص در بساط انس و قدم راسخ در تمکین و باع طویل در تصریف تا مرد ا
فضایل و مناقب او متعذر است در حصر لکثرة فضایله مناقب شیخ منصور البطائحی رضی الله عنه تلمذ است از شیخ الشیوخ

مشاهده

تجانی الی الحق

واسع

مناقب شیخ منصور

المجنس

ابوالحسن عبید الله اللطیف ابن شیخ الشیوخ ابی البرکات الحمید النیشابوری رضی الله عنه که گفت شنیدم
از پدر خود رحمه الله علیه که گفت وقتی لشکر عجم قصد بغداد کرد در حیات شیخ منصور البطایحی رضی الله عنه
چون لشکر بغداد و لشکر عجم هر دو متقابل شدند بندی شیخ میان اصحاب نشسته بودند بر تلی که از آنجا
نظر بر هر دو لشکر می افتاد دست راست مبارک بسط کرد و فرمود که این لشکر عراق است و دست چپ را
بگسترد و گفت که این لشکر عجم است پس هر دو دست را بهم زد در حال آن هر دو لشکر باهم گر
در افتادند بعد از آن شیخ دست چپ را قبض کرد و انگشتان را سخت جمع آورد لشکر عجم بر لشکر عراق
غالب آمد و عراقیان در هزیمت شدند باز دست چپ را بگسترد و دست راست را قبض کرد
انگشتان مبارک را سخت جمع آورد در حال لشکر عراق بر لشکر عجم غالب آمد و ایشان هزیمت
خوردند هزیمت فاحش سخت و عراقیان مظفر و منصور و مسرور باز گشتند در خانهای خود آمدند والله اعلم
بالصواب ایضا حکایت هشتم نقلست از شیخ علی بن الهیتی رضی الله عنه که گفت شیخ منصور البطایحی
رضی الله عنه از اکابر مشایخ بود و تصرف نافذ داشت بر هر چه نظر انداختی هر چه خواستی بکردی
باذن الله عز و جل مجیب الدعوات و کثیر البرکات و شدید الهیبت بود و کرامات ظاهره و برکات
بسیار داشت روزی گذر شیخ بر شیری در بطیحه افتاد که مردی را گرفته و بازوی او از میان دور کرده
کرده شیخ بیامد و موی پیشانی آن شیر بگرفت و فرمود که من ترا نگفته ام که همسایگان ما را متعرض
مشو شیر در حال منقاد و ذلیل گشت و آنمرد را رها کرد بعد از آن شیخ مر آن شیر را گفت

مت باذن الله شیر در حال بیفتاد در حال بدست شیخ بیامد و بازوی آن مرد که شیر شکسته بود حاضر بود

بنهاد و کفت یا حی یا قیوم یا ذو الجلال و الاکرام اجبر بعظمت الکبری در حال بازوی آن مرد درست شد

کویا که هرگز گزند بدو نرسیده بود پس بدست مبارک خود شیخ پوست آن شیر را بکشید و شیخ عبد الرحمن

طفسونجی رضی الله عنه میکوید که دیدیم در زمان شیخ منصور البطایحی رضی الله عنه بلای عام بر ادیان و ابدان

از آسمان بر عراق نازل شد مثل طاعون عام پس شیخ منصور را استعانت کردند برای دفع آن بلیه فلم

و کفتند مردمان را که خدای تبارک و تعالی رحمت میکند بر زمینی که تو بر آن زمینی بعد از آن شیخ پاره نی

بدست مبارک کرفت و اشاره بسوی بلاد کرد در حال آن بلا متفرق شد و دعا کرد اللهم

اجعله علینا رحمة در حال آن بلا بدل شد باری و بارانی که خلق را از آن انتفاع بسیار بود

و میکوید شیخ احمد بن ابو الحسن رفاعی قدس الله روحه که پرسیدند از شیخ و خال من شیخ منصور البطایحی

رضی الله عنه از محبت فرمود محب سکران است در حالت خمار و حیران است در حالت شراب

از سکر بدر نمیرود مگر بحیرت و از حیرت بدر نمیشود مگر بسکرت و این ابیات انشا فرمود شعر

ان البلاد و ما فیها من الشجر لو بالهوی عطشت لم ترو بالمطر لو ذاقت الارض حب الله لاشتعلت

اشجارها بالهوی فیها عن الثمر و عاد اغصانها جردا بلا ورق من حر نار الهوی یرمین بالشرر

لیس الحدید و لا صم الجبال اذا اقوی علی الحب الساری من الشرر پس شیخ باستاد و نفس

برآورد آنجا درختی بود سبز و تازه در حال خشک شد و تمام برک او بریخت و من کلامه هر که بکریخت

بفکرت

بکریخت

بدین خرد

بدین خود بسوی حضرت مولی تعالی و از جهت رزق اعتماد ندارد و پس

او هنوز از حق تعالی بحق ننگریسته است و هر چه از دنیا معین نیست از ترک

دنیا آن بلائی است بر تو نه از برای نفع تو و حق تعالی بنده را مبتلا گردانید

بحری سخت تر از غفلت و فسق و هر چند منزلت دل بزرگ تر غیبت او نازکتر

و هر گه بصفای عبودیت در آید و در نشان ربوبیت و هر که صنع ربوبیت را

مشاهده کرد در اقامت عبودیت از نقش خود منقطع شد و بروزگار خود

بهمگی ساکن گشت و منتهای ارادت آنست که بیابی تو مولی را عز و جل باشارت

غیب فهم کن آنچه بر تو پوشیده و کشف سواطع انوار آنست لامع شود دلها در

تمکین معرفت جمیع اسرار در غیرت غیب یعنی تا آنکه مشاهده کند اشیا را

از آنجا که حق تعالی مشاهده کناند پس سخن گوید از ضمایر خلق و چون حق

ظاهر شود در سر این و باقی نماند در و فضله خوف و رجا و منه چون ظاهر

حق تعالی بگسترد بساط مجد را در آید ذنوب اولین و آخرین در حاشیه از حواشی کرام

اند چون ظاهر کند چشمه از عیون جود خود ملحق گرداند مسیء را بمحسن و اول

درجات حضور حیات قلب است مع الله تعالی و عبارت را علما فهم کنند و

اشارت را حکما شناسند و لطایف وقوف نیابند مگر سادات مشایخ و جد شیخ منصور

زیرا که تجربه نیست واز حق

متغیر شد

یعنی با شارت

برابر

ذوبة لبادٍ معفر بدین دوبیت تمثیل میفرمود . فلا اذوبه من بعد کل نهایة : لبادٍ معفر با

بالخضوع مع الجد : لعجز وتقصیر مع الواجب الذی : به عرفوه للوداد

من الود : واین دوبیت انشا کردی : الحب کالموت یفنی کل

ذی شغف : ومن تطاعمه اودی به التلف : فی الحب اماته الذین اضعف محبتهم

لولم یحبوا لماتی حتبه تلفوا و شیخ منصور رضی الله عنه از قدمای اکابر

شیوخ عراق و از اجلای سادات عارفان و پیشوای اهل صفوت

محققان و روسای اهل حضرت مقربان بود کرامات سنیه و مقامات

عالیه و انفاس صادقه و آیات خارقه و نفحات قدسیه و مناجات

انسیه و همم عالیه و عزایم سنیه و انوار ظاهره و اسرار باهره و قدم راسخ

در تمکین از احوال نهایت و باع طویل در تصریف در احکام ولایت

داشت رضی الله عنه

مناقب تاج العارفین شیخ ابو الوفا رحمة الله علیه

گفت دو نفر از اولیا منازله از منازلات غیب وارد شد در زمان

شیخ ما شیخ المشایخ تاج العارفین ابو الوفا قدس الله سره العزیز

ایشان دران منازله اشتراک افتاد و چیزی ازان منازله برایشان

مشکل ماند همه جمع شدند بر شیخ تاج العارفین آمدند تا باز پرسند

ازو

از زواران منازله شیخ را یافتند در خواب جمیع اعضای مبارک شیخ در تسبیح لا اله
و تهلیل بود ساعتی منتظر بودند تا شیخ بیدار شود اعضای مبارک شیخ با ایشان در سخن آمد
و کشف مشکلات منازل ایشان بکرد پیش از آنکه شیخ بیدار شود ایشان بازگشتند و من
کلامه رضی الله عنه سر کار در ایمان اولا از نظر و در قلق اندر آخر است هر که این قطع کند او مفاوز
استواق را التفات نکند با نفحات قاطعات از اتلاف بگوید در آن ایمان خود کیف السبیل
و صل الی عیش و منه ذکر خیریست که غایت کند سر را از خود بو خود او خلاص دهد سر را از خود
بی شعور بود و ذکر سهو او حقیقت بهشت است و جمود دوزخیست و مرد هر که ضایع کند حکم وقت خود را
او جاهل است و هر که تقصیر کند در آن او غافل و هر که اهمال کند او عاجز و تسلیم ارسال
نفس است در میان دین احکام و ترک شفقت برو و قوت مجادبه سر او نیست
نزدیک اصطلام یعنی از بیخ برکنده شدن بنده بهمت بحضور استغراق قلب در تجرید
هیئت به غلبه التشهود و شیخ تاج العارفین ابو الوفا رضی الله عنه از اعیان مشایخ
عراق در وقت خود و اجلاء عارفان در عصر خویش و اکابر سادات مقربان و از جمله سابقان
اهل الاصطفا بود و قدمی راسخ و نصر یعنی بلند داشت در علم و صاحب قرب و تمکین بود
در ریاست این کار استوار بود و منتهی شد. با تفاق جماعتی از صدور مشایخ عراق از و
خواستند چنانچه شیخ علی بن هیتی و شیخ بقا بن بطو و شیخ عبد الرحمن طفسونجی و

ایمان

مطر

وشیخ مطر بادرائی او شیخ ماجد کردی و شیخ احمد نقلی یمانی و غیر ایشان و شیخ را جبل جاده

بود از اصحاب احوال بعضی گویند اول کسی که نام برده شد تاج العارفین در عراق او بود

در آنچه من میدانم و این قول اوست که گفت آنچه شیخ باشند تا آنکه شناسند از کاف

تا قاف برسیدند که کاف تا قاف چیست فرمود که حق جل و علا او را مطلع کرداند

بر هرچه در کون است از ابتداء خلق بکن تا مقام و قوف ایشان الهم مسؤلون

شیخ حماد دباس رضی الله عنه حکایت یازدهم نقلست از شیخ ابو النجیب سهروردی رضی الله عنه که گفت

اول شیخی که فتح کرد حق تعالی بر من برکت او شیخ حماد بن مسلم دباس بود

رضی الله عنه و در بدایت ایشان یعنی درویشان رنبور و ذباب در بیابان مدتی وقف

بندگی شیخ حماد فقرا بر بعضی ممالک خلیفه منتشر شدند تا آنکه احیانا زیارت

شیخ بیامدی ای غلام من می بینم در سابقه ازل از برای تو نصیبی از قرب مولی تعالی

است و درجات عالیه اکنون دنیا را ترک کن و منقطع شو بحق جل و علا

خلیفه این را قبول نکرد از آنکه او را نزدیک خلیفه جاه و منزلتی بود و بر وقف

روزی دیگر آن غلام بزیارت شیخ آمد راوی میگوید که من آن زمان نزدیک شیخ

حماد حاضر بوده ام شیخ آن کلام را بر آن غلام باز اعادت کرد تا زان غلام

امتناع آمد و او از موافقت شیخ فقراء حق تعالی مراحم کرد است

درتو

در تو تا جذب کنم ترا بسوی حضرت او هر نوعی می‌خواهیم و حق آنکه تا برص را
از منکنیم تا تمام وجود ترا در گیرد و او که شیخ ابو النجیب میفرماید کلام شیخ
تمام هنوز تمام نشده بود در وجود غلام تمام برص در گرفت اصحاب مجلس
همه متحیر شدند آن غلام بدین حالت بر خلیفه رفت خلیفه اطبا را جمع کرد همه گفتند که این را
دوا نیست بعد از آن غلام را از قصر بیرون کردند آمده بر پای شیخ افتاده می‌بوسید
و از حال خود بر شیخ شکایت میکرد و میگفت بر خود الزام نمودم که بعد از این
موافقت شیخ کنم و هرچه بفرمایند بر آن روم پس شیخ پیراهن از تن آن غلام
بکشید و هوای برص برو از آنجا که آمدی در حال وجود آن غلام همچو نقره سپید
در خاطرش آمد که فردا باز بر خلیفه روم شیخ با انگشت مبارک خود بر پیشانی
آن غلام خطی بکشید و گفت این ترا مانع خواهد بود از آمدن بر خلیفه در حال
بر جبهه آن غلام خطی از برص ظاهر شد بعد از آن غلام ملازم خدمت شیخ می‌بود تا آنکه
از جهان سفر کرد ایضاً حکایت چهاردهم نقلست از شیخ ابو النجیب سهروردی
رضی الله عنه که گفت در بدایت وقتی که بر شیخ حماد دباس آمدم رضی الله عنه
و شکایت کردم از کثرت مجاهده در طلب فتح یعنی ملک فتح پس شیخ حماد فرمود
که فردا بعد از آن که از درس بر خیزی بیاری بر من سبدی از لبن و سبد آوردی ایستاده کلی

الفصل

که مرا او فراخ است و هیچ لباس خود نکردانی چون بامداد شد از مدرسه بیرون آمدم و هیچ تغیر لباس
نکردم و در بازار بیرون رفتم و سبدی از لبن بخریدم و بر سر نهادم و روان شدم در وسط
بغداد اتفاقا از روز هر که مرا می شناخت ملاقات می شدند ایشان می دیدند و من
هم بر ایشان هیئت میرفتم هر گام که می نهادم نفس من می گداخت چنانکه روغن بر آتش
بلکه از آن چون بر در باب زاویه شیخ حماد رسیدم دیدم منتظر من بر در ایستاده است شیخ
نظر کرد بمن که مالامال شدم مر آن نظر و از عقل خود رفتم و بر روی افتادم و شیر بر زمین ریخت
و من تا این زمان در برکات آن یک نظرم و مرو است از شیخ ابو شجاع که شیخ عبد القادر
بزیارت شیخ حماد آمد شیخ حماد نظر کرد بسوی او گویا که بازی را الصید خود آواز داد و شیخ
دراز کرد و در حال شیخ عبد القادر رضی الله عنه بیرون آمد و بر سبیل تجرید راه حق پیش گرفت
شیخ عبد القادر از اکابر اصحاب شیخ حماد بود رضی الله عنه ایضا حکایت سیزدهم
از شیخ ابو طاهر بن شیخ ابو العباس احمد بن علی صرصری رضی الله عنه که گفت
شنیدم از پدر خود رحمة الله که گفت شنیدم وقتی شیخ حماد دباس رضی الله عنه
در بعض قریات بغداد می گذشت امیری را دید که لشکر آن بر اسب سوار و شیخ او را معروف
کرد آن امیر تازیانه را بر آورد و بر شیخ زد شیخ فرمود یا فرس الله عدیه یعنی ای اسب حق
فراگذار او تو این را در حال آن اسب با آن سوار همچو برق خاطف از نظر غایب شدند

وهیچکس را معلوم نشد که کجا رفت خلیفه هر طرفی سواران فرستاد و از وی هیچ خبر نیافتند
و بعد از آن اورا ندیدند بدین خبر شیخ تاج العارفین ابو الوفا رحمه الله فرمود که عرب من لم
یمت آن فقیر هیچ جای قرار نگرفت نه در بر و نه در بحر و نه سهل و جبل تا آنگاه ورای کوه قاف
رفت و بعد از او هم از آنجا شنود و هم کلام الشیخ حماد رضی الله عنه دل طالب نوبت
دلهاست که در دنیا طواف می کند و دلی در آخرت و دلی بمولی نه در مولی از آنکه هر که طواف
در مولی کند زندیق شود کسانیکه دل خود را بآیات یقین تا عجایب اقدار در وجه کهی و
اقرب طرق الی الله تعالی محبت اوست و محبت او صفا نیابد تا محبت محض روح نشود
بی نفس و نفوس نیک فقدان نفس صدق محبت پیدا آید و شیخ حماد رضی الله عنه از اجلاء مشایخ
بغداد و از رؤسای اجلهٔ اولیاء الله که مشهور بوده اند بجلالت و فضایل در بلاد
و از اکابر سادات عارفان بود بمقامات علیه و احوال سنیه و لطایف نافذه داشت.
در ایام با قبول تام و صاحب مقام تمکین و فضایل یقین بود و اکثر خلایق مریدان و
تابعان او بوده اند و از صحبت او بسیاران نفع گرفته اند و برخوردار باقیه او
یکی از کبار مشایخ قطب الاولیا شیخ عبد القادر رضی الله عنه در صحبت او بوده اند
شیخ یوسف همدانی رضی الله عنه وقتی
منقول در مجلس ایشان دو فقیه حاضر بودند آن هر دو فقیه شیخ را گفتند اسکت

امانت مبتدع پس شیخ فرمود آن هر دو فقیه را اسکتا لا عشتما در هر حالی اینهر دو فقیه

هم بر جای خود جان بدادند و شیخ را بر عورتی از همدان و نگیان گرفتند بردند آن عورت

گریه کنان پیش شیخ بتوقف آمد شیخ صبر فرمود آن عورت بهیچ نوع صبر نمی کرد پس شیخ

گفت اللهم فکّ اسیرها و عجّل فرجه یعنی یا رب اسیر او را از بند خلاص ده و فرج عاجل

بخش و فرمود مر آن عورت را که در خانه برو و پسر را در خانه خواهی یافت چون آن عورت

در خانه آمد دید که پسر او در خانه نشسته است در تعجب شد و از پسر خبر باز پرسید گفت ای مادر من

این زمان در قسطنطنیه در بند بوده ام که ناگاه با یاران مرا نگاه میداشتند ناگاه دیدم

شیخی را که وقتی ندیده بودم در یک لحظه مرا برداشت و اینجا آورد و بعد از آن آن عورت

تعجب کنان پیش شیخ رفت شیخ فرمود که در کار مولی جلّ و علی چه تعجب میکنی و شیخ یوسف

رضی الله عنه قدم راسخ داشت در علوم مفارق و بیضا در فتاوی دینی و باع طویل

در احکام شرعی و الصباح جلی از مخفیات خاطر و فعل خارق در تصرف ظاهر

و در خانقاه او بسیار علما و فقها و صلحا جمع می شدند و از کلام او نفع میگرفتند

و تربیت مریدان در خراسان بدو ختم شد و من کلامه رضی الله عنه سماع

بشنو گردن است بسوی مولی و سماع مشغول حق است و طالب فرو آید لوازم عیب است

و موارد او بوادی فتح است و عوایدهم معانی کشف است و سماع قوت ارواح

ست و غذای اشباح و سبب حیات قلوب و بقای اسرار و سماع هناک سرار است اذکن ف

سرور برقست لامع و آفتابیست طالع سماع ارواح بگوش قلبیت بر بساط قرب مدد حضور

بلیغ نفس در هر فکرتی و لحظه و تدبیری و بر بدن بادی چنیدن در جبی و در خلق ناطقه در

عالم این طایفه را سماع نهایتست که ازان وله و حیرت و سکر ایشان غلبه میکند

و احوال مختلف در ایشان پیدا می آید مناقب شیخ عقیل منبجی رضی الله عنه حکایت یازدهم علت از بعضی اهل علم

حکایت شیخ عقیل المنبجی رضی الله عنه وقتی با جماعتی از مریدان شیخ مسلمه بزیارت بیرون آمد

چون بآب فرات رسیدند هر یکی سجاده بر آب انداختند و گذاره شدند و شیخ عقیل سجاده

بر آب ننهاد و در آب فرو رفت و بر کناره دوم بیرون آمد چنانچه هیچکس را معلوم

نشد و هیچ چیز از وی تر نشد این حکایت بشیخ مسلمه رسانیدند فرمود شیخ عقیل

از غواصانست و اورا طیار هم میخوانند از انکه چون خواستی از قریه خود انتقال

کند بر مناره بر آمدی و در هوا طیران شدی و همه خلق میدیدند باز چون خلق در

منبج می آمدند شیخ را در منبج می یافتند و او یکی از ان چهار مشایخ است که شیخ ابو الحسن

قرشی بغفره [illegible] چهار شیخ را دیدم که در قبور خود تصرف احیا میکردند یکی

شیخ عبد القادر دوم شیخ معروف کرخی سیوم شیخ عقیل منبجی چهارم شیخ حیات

ابن قیس الحرانی رضی الله عنهم اجمعین الفن حکایت سیزدهم بیتی است از شیخ ابو الخیر

مناقب شیخ عقیل منبجی

مسلمه

تصرف

ابن ابی عمرو عثمان ابن مرزوق قدس سره رضی الله عنه که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت

وقتی شیخ عقیل منبجی در بدایت با هفده نفر از مریدان شیخ مسلمه رضی الله عنه که صاحب

احوال بوده اند در نشستند در غاری و هر یکی دران غار عصائی بدست داشت در پیش خود در زمین

فرو برد و نشست ناگاه بعضی از مردان غیب دران غار پیدا شدند و عصای هر یکی از پیش او

بر گرفتند چون نزدیک عصای شیخ عقیل آمدند همه جمع شدند و خواستند که بر کنند نتوانستند

چون خبر این به شیخ مسلمه رسید فرمود آن مردان اولیاء زمانه اند و هر مردی که عصا از پیش

بر گیرد صاحب آن عصا مقام رفیع دارد هم از بهر آن نتوانست که بر کند و هیچ یکی را

از ایشان مقابل شیخ منبجی نبود پس عصای او را نتوانستند که بر کند ایضا حکایت منقولست

از شیخ ابو المجد مبارک بن احمد قهرازی رحمة الله علیه که گفت وقتی خادم مجد بودم شیخ

عقیل منبجی حاضر بودم و یک وقت او جماعتی بود از صالحان در دامان کوهی رسید یا سیدی

علامت صدق چیست فرمود اگر این کوه را بگوید که بجنبد در حال در جنبش آید دیدم که

کوه در جنبش آمد باز پرسیدم یا سیدی علامت متصرف چیست فرمود اگر امر کند

وحوش بر و بحر را که جمع آیند هر آینه اطاعت کنند راوی میگوید هنوز سخن شیخ

تمام نشده بود که دیدم فضای صحرا از وحوش و طیور پر شد و ماهی کبیران خبر کردند

در آن ساعت در شط فرات تمام ماهیان بر روی آب آمده بودند تا از خدمت شیخ بهره رسیدند

مسلمه

مقام

فزاری

صادق

یا کبیکج

یا شیخ علامتی بنما آنکس که مبارک بت را بدان ما حجت فرمود اگر این صخره را بپای زند آب بدر آید
و پای مبارک در ان صخره زد در حال دیدم از ان صخره چشمهای آب روان شد بعد ساعتی ان صخره همچنان شد
که بود ومن کلامه رضی الله عنه معرفت در اعمال مرضیه است و عبودیت در مجاهده و ملاک امر
خوف است و عارفان را خوف از انست که یافته شود ارادت ایشان در افعال باری جل و علا و خوف اولیا از انست
که یافته شود هوای ایشان در امر حق جل و علا و خوف اتقیا از انست که یافته شود نفوس ایشان در ربوبیت خلق
اگر خلق را در میان بینی و کار از بهر ایشان کنی شرک آورده باشی و اگر قادر شوی بر خلق و منازعت کنی بر خلق
خود اظهار کرده باشی بگو الهی کی مراد در معرفت عظمت خود و نگاهدار مرا از خلق چون فضل حق جل و علا
بینی بگو الهی این همه فضل تست من چه شایان آنم عبودیت در خضوع بود و توحید در آنکه خود را بنده دانی و در بند
شهری نباشی و از و بیزار و بیزاری و چون هیبت سبحانه و تعالی بر وی مستولی شود او را گویند قل الله ثم ذرهم
فی خوضهم یلعبون بمجاهده نفس و هوا معرفت حق تعالی حاصل کنی و بخروج از خلق توحید مولی عز و جل ومنه
طریق ما جد است و کوشش تا آنکه این راه بپایان رسد و مقصود حاصل شود یا هم در راه جان بر سر این کار کنیم
و یا در درد بمیریم ومنه هر که هالک شد مر نفس خود را الی یا بتمامی پس او دور است از راه معرفت و گم کردن
بگاو تا شف در مقام ملکوت شان خذلانست نعوذ بالله من ذلک **در مناقب شیخ ابو یعزا رضی الله عنه حکایة هر دهم** نقلست از رفقیه ابو محمد
بن احمد عبدالله بن محمد افریقی رحمة الله علیه که مکینت شیخ ابو یعزا رضی الله عنه در بدایت پانزده سال
در بیابان اقامت کرد و نخوردی مگر حب الحبازی و اله گیاه میت خورد و شیران و طیور نزدیک خدمت شیخ جای گرفته

ملاک امر یعنی مدار کار ۱۲

مناقب شیخ ابو یعزا

هاجا می‌بودند و چون از خوف شیران راه نماندی پاکاوانرا مسکین گفتند شیخ ما بیرون آی نزد اکو شمال

دادی در حال ذلیل و منقاد و مغرور در پای کلاب الله از اینجا بروید در حال اطاعت کردندی و هیچ یکی از ایشان

آنجا دیده نشدی وقتی هیزم کشان بیامدند پس شیخ را حکایت کردند از کثرت شیران در بیشه که ایشان

هیزم می‌شکستند شیخ خادم را فرمود که در آن بیشه رو و ندا کن بلند که ای شیران شیخ ترا امر می‌نماید که از این بیشه

جای دیگر روید در حال آن شیران با بچگان همه بیرون شدند و خلق می‌دیدند تا آنکه هیچ شیری در آن بیشه نماند

و وقتی نمی‌دیدند ایشان را هم الفصل [illegible] نقلست از شیخ ابومدین شکور رحمه الله علیه که گفت وقتی در مغرب

قحط سخت بود بر شیخ نزد آمدیم او در صحرای نشسته بود بر گرد او وحوش بسیار از جنس شیر و غیر ذلک

مختلط بوده اند هیچ یکی دیگری را ایذا نمی‌رسانید و بر سر مبارک او طیور نیز در هوا سایه کرده بود

یکی از آن وحوش نزد شیخ آمد و خبری گفت چنانکه کسی با کسی سخن گوید شیخ او را فرمود که رزق تو در فلان

موضع است هر یکی از وحوش نزد شیخ می‌آمدند و شیخ او را جواب می‌داد تا آنکه هیچ یکی از وحوش و طیور

همه نزد من جمع آمدند و شکایت کردند از شدت جوع از سبب قحط و گفتند ما در زمین مغرب بکجا

در حدود تونس تا شهیم و غیر زمین مغرب جای دیگر نمی‌رویم ما را در باب شیخ فرمود حق تعالی مرا اطلاع داد

بر ارزاق ایشان و بدان قطعات و مواضع که آنجا ارزاق بدیشان رسد پس من خبر کردم

ایشان را بدان و برفتند ایشان اکنون در دنبال ارزاق خود در طلب شدند الفصل [illegible]

نقلست از شیخ ابومحمد صالح دوکالی رحمه الله علیه که گفت شنیدم از شیخ خود شیخ ابومدین رضی الله عنه که گفت وقتی

می‌شدند

آبو

بنشست

از محبت تو

دکالی

در قحط در انها

در زمان قحط بعض از بعضی اصحاب شیخ ابوبکر ابن شیخ آمدند و گفتند ما را زمینی بود که قوت خود
داریم عیال از زراعت آن می‌ساختیم اکنون از سبب قحط آن زمین خشک مانده است شیخ بر جای خاست
برابر او شده در زمین رفت و می‌گشت و می‌پرسید از حد آن زمین با شارات عصای مبارک می‌گفت
تا اینجا بعد زمانی ابری بر جای است در زمین او مخصوص باران بارید و از آن زمانی نگذشت که دیگر آن زمین
زراعت شد و بر جای دیگر نه شیخ عبدالله یافعی میگوید که مثال این حکایت آورده اند از بعضی شیوخ یمن
که مشهور بود به محمد ابن یعقوب کنیت او ابوحربه است بنا بر آن که مرا رسیده است از وی که بدرستی تا کله ارباب او
شکایت کرد که زراعت من از بی آبی خشک میشود او را فرمود که راه کند آب پاک کن و در آسمان
آن ساعت ابری نبود و آفتاب گرم بود و هیچ اثر باران پیدا نبود پس مردمان بر قول شیخ
درین فعل خنده کردند چون آب گذر پاک شد ابر آمد و در علی غفلت در زراعت او آب رسید
نه در غیر آن از جهت آنکه ایشان گذرهای آب در زمینهای خود پاک نکرده بودند و شیخ محمد را از جهت
کنیت ابوحربه گفته بودند زیرا که کشته بود مرد ظالمی را از ولات سلطان با شارت انگشت و شیخ عبدالله
یافعی میگوید من شیخ محمد را دریافته بودم در حیات و زیارت قبر ایشان کردم در ممات ایشان الی و من کلامه
رضی الله عنه احوال اما ملکت مر اهل بدایت را و متصرف ان این است و مملوکت مر اهل نهایت را
و ایشان متصرف احوال اند و هر حقیقتی که مجرد از آثار و رسوم شد نباشد پس آن حقیقت نیست منه ولی نباشد
ولی تا آنکه مر او را قدمی در مقام و حال و معنی باشد رو سر باشد و قدم خیریت بدان سلوک راه حقانی کنی

الشیخ ابوحربه

سید احمد

و مقام حیرت نیست استقامت دهد ترا در آن سابقه حکم ازلی و حال حیرت که وارد شود بر دل تو از فواید وصول

نه از نتایج سلوک و منازل حیرت که مخصوص شدی تو بدان وقت حضور از مشاهده نه بوجه استقبال

و سر حیرت [illegible] نهایت آنکه در تو از لطایف ازل نقلست از شیخ یعقوب [illegible]

سایح رضی الله عنه که گفت مدت سی سال در سیاحت بودم بر سبیل تجرید در کوه [illegible] و کوه لبنان و حوالی

از جبال عراق و عجم بعضی اوقات احوال بر من وارد میشد و من بروی در افتادم و از باد و گرد و غبار بر او [illegible]

می پوشیدی دیگر از زیر بیرون آمدی وقتی گرگی بیامد و در من نظر کرد و تبسم نمود و آن نوبت که از زیر بیرون آمد بود

تمام بلیسید و برفت و من در تعجب شدم و تحمل آن در دل من غالب آمد ناگاه آن گرگ باز بیامد [illegible]

و بر من بول کرد پس من در چشمه آب رفتم و خود را شستم در میانه صحرا قبه دیدم در آن در آمدم و از آن موضع

تا آبادانی ده شبانروز راه بود از هر طرفی [illegible] ازانجا [illegible] نبود و در دلم آمد که حق تعالی [illegible]

خود را بر وقت من رسانید و من از [illegible] بیدار بودم ناگاه می بینم شیخ عدی ابن مسافر رضی الله عنه

پهلوی من حاضر است و هیچ بر من سلام نگفت من از هیبت شیخ در لرزه شدم و در دلم گذشت

شیخ بر من چرا سلام نگفت در حال شیخ فرمود که ما [illegible] و مرحبا ملاقات نکنیم با کسی

که گرگ بر وی بول کند بعد از آن هر چه مرا در آن سیاحت پیش آمده بود در خاطر گذشته

شیخ از آن خبر کرد و بعضی چیزها مرا فراموش شده بود یاد داد [illegible] گفتم [illegible] آرزو

انقطاع دادم درین قبه اگر اینجا آبی باشد و [illegible] که از آن قوت خود [illegible] در حال [illegible] شیخ

۱۵

سیر زر آب نیل

پای مبارک خود بر یک صخره زد در آن قبه بود چشمه آب شیرین تر از شیر روان شد باز پای مبارک
بر دوم صخره زد درحال درخت انار از آن صخره برست و شیخ فرمود ای درخت منم علی بن [illegible] فرم
را میکنم که باذن الله تعالی یکروز انار شیرین و دیگر روز انار ترش بده و گفت مرا ای اسرائیل اینجا
باش و ازین شجره انار بخور و ازین چشمه آب بیاشام و چون مرا بخواهی که ملاقات کنی نام من یاد کنی
تا بیایم بر تو راوی شیخ اسرائیل میگوید سالها در آن قبه بودم و از آن چشمه آب میخوردم و از آن درخت
یکروز انار شیرین و دیگر روز انار ترش باذن الله تعالی میخوردم لذیذ و خوشبوترین انار دنیا و هر وقت
که شیخ علی را یاد میکردم نزدیک خود حاضر مییافتم و نیز هر خللی که مرا بودی در مدت غیبت
بدان تنبیه کردی [illegible] نقلست از شیخ اسرائیل مذکور که گفت وقتی شبی شیخ علی مرا
فرمود که برو در جزیره پشتم از بحر محیط آنجا مسجدیست در آن پیری را خواهی دید او را بگوی که شیخ علی
گفته است که از اعتراض حذر کن و اختیار مکن از بهر خود کاری که در آن ارادت نیست گفتم یا سیدی — نیست
کجا من و کجا بحر محیط پس شیخ دو کتف من بگرفت و مرا دفع کرد دیدم خود را در آن جزیره
بحر محیط و هیچ نمیدانم که چگونه آمدم در درون مسجد رفتم پیری را دیدم نیک با هیبت متمکن نشسته بر وی
سلام گفتم و پیغام شیخ علی رسانیدم آن پیر بگریست و گفت جزاک الله تعالی خیرا گفتم یا سیدی
حال چیست فرمود ای فرزند یکی از اولیاء سبعه که خواص حضرت اند این حال در زیر بود در فکر بودم که
تو آمدی و مرا تنبیه کردی گفتم من باز بجبل هنکار چگونه رسم او هم هر دو کتف من بگرفت و مرا پرتاب کرد

در خاطر گذشت که اگر مرا مجال بودی تمام
هنوز آن خطره تمام در دل قرار
نگرفته بود که تو

در حالت خود در زاویهٔ شیخ عدی یافتم پس شیخ فرمود که آمد دیگر یکی از اولیای عشره است که خواص حضرتند
راوی می‌گوید که وقتی شیخ عدی را گفتم آرزو دارم که خبری از مغیبات مشاهده کنم مندیل خود مرا داد
و فرمود که بر روی خود بنه همچنان کردم گفت بردار چون برداشتم ملایکه کراما کاتبین را دیدم که اعمال خلایق
می‌نویسند تا سه شبانروز برین حالت بودم عیش بر من تلخ شد پیش شیخ رفتم و شکایت کردم باز مندیل خود مرا
داد بر روی خود نهادم آن همه از من مستور شد باز وقتی خدمت شیخ عدی صفت آن خروس میکرد که
فرود عرش بانگ نماز میدهد گفتم یا سیدی مرا بانگ نماز وی شنوان چون وقت ظهر رسید فرمود که [illegible]
بشنو و گوش نزدیک گوش من نه همچنان کردم چون آواز آن خروس در گوش من افتاد بیهوش
شدم تا دیری بعد از آن بهوش آمدم باز وقتی شیخ عدی صفت شیخ عقیل منبجی میکرد و در آن
بسیار اطناب می‌نمود گفتم یا سیدی شیخ عقیل را به من بنما پس شیخ مرا آینه‌ای داد فرمود که
درین آینه نظر کن همچنان کردم اول خود را دیدم بعد از آن شخصی را دیدم که هرگز ندیده بودم و از زیبایی او
هیچ چیز مستور نبود شیخ فرمود مرا که با ادب باش که این شیخ عقیل است تا دیری روی مبارک
او را می‌دیدم بعد از آن از نظر من غایب شد باز صورت خود را دیدم گفتم
نقلست از شیخ ابوعبدالله محمد بن کامل نیشابوری رحمه الله علیه که گفت شنیدم از شیخ ابومحمد سنبسی
محلی که گفت که وقتی خلیفه در بغداد میزبانی کرد و در آن جمیع مشایخ عراق و علما و فقرا را استدعا
کرده بودند همه حاضر شدند مگر حضرت شیخ عبدالقادر و شیخ عدی بن مسافر و شیخ احمد بن رفاعی رضی الله تعالی عنهم

نیامده بودند چون همه خلق از ضیافت باز گشتند وزیر خلیفه را گفت که این سه بزرگوار حاضر نشدند
خلیفه گفت پس گویا که مجلس حاضر نشدند در حال خلیفه حاجب را امر نمود که برو پیش شیخ عبد القادر و در جبل
هکار پیش شیخ عدی و در ام عبیده پیش شیخ احمد و ایشان را استدعا کن در زاویه بطلبند پس از آنکه کن
حاجب از مجلس بیرون آمد نزد شیخ عبد القادر رضی الله عنه مرا بفرستاد برو در فلان مسجد
شیخ عدی را سوالی یافت و پیش شیخ احمد رو و ایشان را طلب کن همچنان کلام در آن مسجد با دو نفر
آمدم و شیخ عدی را دیدم با او نفر گفتم یا سیدی اجب الشیخ عبد القادر گفت سمعا
و طاعة پس ایشان برخاستند و من هم برابر ایشان برخاستم شیخ عدی مرا
فقال حال برو پیش شیخ احمد بهروی چنانکه شیخ گفته است در مقبره شنیز رفتم شیخ احمد
را یافتم با دو نفر گفتم یا سیدی اجب الشیخ عبد القادر گفت سمعا و طاعة
پس ایشان برخاستند و من برابر ایشان بر در رباط شیخ عبد القادر در آمدیم
وقت مغرب بود هر دو شیخ یعنی شیخ عدی و شیخ احمد آنجا ملاقات
کردند بعد از آن پیش شیخ عبد القادر برخاستند و ایشان را تعظیم کرد و پیش آمد
در ساعتی نگذشت که حاجب خلیفه پیش شیخ آمد و شیخ عدی و شیخ احمد هر دو را
پیش شیخ یافت در حال حاجب پیش خلیفه رفت و خبر کرد که هر سه بزرگ یکجا جمع شدند
پس خلیفه بخط خود بر ایشان نوشت و پس حاجب چو در او فرستاد ایشان

قبول کردند او نیز می‌گفت که شیخ عبدالقادر مرا امر کرد پس بنشستیم رفتیم چون بشط بغداد
رسیدیم ناگاه دیدیم که شیخ علی بن هیتی از کشتی بیرون آمد با شیخ مذکور ملاقات کرد
و او هم در آن کشتی نشسته روان شدند بعد از آن ما را آوردند در یک خانه خوبی و خلیفه خود نجدی کار بیا
دران خانه میان بسته با او و الا خادم دیگر هیچکس حاضر نبود دران خانه نبود بسیار
خلیفه بتعظیم تمام استقبال کرد و گفت یا سادات چون پا نهادن بر زعایا خود گذر کنید بر زعایا

بر زعایای خود

بساط حریر و غیر آن کلیمی الوان بگستریدند تا بر آن بگذرند و خلیفه دامان خود بگسترانید
بگستردند والتماس نمود قدم مبارک شیخ بر آن نهند و بگذرند و همچنان کردند بعد از آن
مایده طعام حاضر کردند با همه یاران بمایده نشستیم برابر این برکات طعام خوردیم چون از طعام
فارغ شدند و از آنجا بیرون آمدند قصد زیارت قبر امام احمد حنبل کردند رضی الله عنه و شیخ
عبدالقادر رضی الله عنه در مذهب امام حنبل بود و هیچ شب تاریک بود بهر سنگی و چوب و دیواری
و قبری که میگذشتند شیخ عبدالقادر بدست مبارک اشارت بسوی آن کردی در حال
آن نور دادی همچو نور قمر و همه روشنائی نور میرفتند تا آنکه از وی میگذشتند باز آن
سوی سنگی و چوبی دیگر و غیر آن کردی آن هم نور دادی همه باین نوع رفتند و هیچکس از
مشایخ نبود در شیخ عبدالقادر تقدم کند تا آنکه بقبر امام احمد حنبل رسیدند پس
هر چهار شیخ بزیارت در روضه درآمدند و ما بر در مزار ایستادیم تا آنکه ایشان بیرون آمدند

قبر امام

جوانی خود رسیدند متوقف شدند شیخ عدی گفت بر شیخ عبد القادر را مرا وصیتی کن شیخ فرمود

ترا وصیت میکنم بکتاب و سنت بعد از ان هر یکی باز گشت عبد الله یافعی رضی الله عنه مولف کتاب

خلاصة المفاخر میگوید در همه مشایخ صاحب یکتا و سنت و صحبت کرده اندوزی در ایام شباب وقتی

در اثنای قرات سوره ملک میخواندم در چشم نهادم دیدم شیخ را با جماعتی زاهدان او نور صلاح

بر روی ایشان لایح بود و ان شیخ مرا تخلص میکرد و سینه مکشف چون مشکل بود بر تو چیزی

بلعس بر تو باد بکتاب و سنت بصحبت ایشان توجه کنی و من کلام الشیخ عدی

الهکاری رضی الله عنه شیخ کسی است که جمعیت بخشد ترا در حضور کفا بدلها در غیبت

و اخلاق تو مهذب گرداند و بطارات ترا تعلیم کند و منور گرداند باطن ترا با نزاق

و مرید کسیست که با فقرا با انس و انبساط بود با صوفیه با ادب و ارتباط و با مشایخ بخدمت

با حتیاط با عارفان متواضع و اختلاط و حسن خلق بمعامله بر شیخ است بد انچه او

انس گیرد و متوحش نشود با علما بحسن استماع و افتقار و با اهل معرفت بسکون

و انتظار و با اهل مقامات بتوحید و اتکار و نقلست از قطب الاولیا شیخ محی الدین عبد القادر

رضی الله عنه که گفت اگر نبوت بمجاهده حاصل شدی هر آینه شیخ عدی یافتی و شیخ عدی

را بسیار یاد کردی و ثنا گفتی و شهادت سلطنت او دادی و رضی الله عنه و ...

الاولیا شیخ رحمة الله علیه گفت وقتی مردی مغربی نام

شیخ علی بخاری رضی الله عنه ...

همیشه

برهم

نیشمیر بعضی دام برزدی ۱۲

اعتباط

و اختلاط

عین

بونسی

او عبد الرحمن بن الصمد شنبکی بیامد و پیش شیخ علی بن وهب سنجاری رضی الله عنه
سنگی بزمین نهاد و گفت یا سیدی این از صنعت منست مر فقرا را می‌باید پس شیخ
بفرمود مر حاضران مجلس را هر که آوندی از نحاس (مس) الا گویا او را برجال ایشان بفرمودند و او ...
بسیار از طبقها و طاسها و غیر آن بیاورد و اندرون زاویه شیخ نهادند بعد از آن طاسها
شیخ غایب شد و یکبار گذر بر آن اوانی کرد درحال بعضی اوانی زر شد و بعضی نقره گشت
مگر او طاس که بجای خود بماند و فرمود هر کس آوند خود را ببرد و گفت مر عبد الرحمن را
ای فرزند حق سبحانه و تعالی این همه بما داده و ما این همه را ترک گرفته ایم حاجت نیست ما را بسبک تو مراد داد
راوی میگوید پرسیدم از شیخ سبب اختلاف آوانی چه بود فرمود آن زمانی که من گفتم هر کس آوند
خود را بیاورد او هر یکی بوقت وی حج درحال رفت و آوند او زر شد
و آنکه در فکر بماند و در جو حج یافت آوند او نقره گشت و آنکه ... نیافت آوند او بود
بر مال اعتقاد ندارند بدگمان بودند آوند ایشان برحال خود ماند و کلمه رضی الله عنه
هر که را حق تعالی محبت الله و ارادت خود در دل او ساکن کند و مرید محب طالب است و شوق
در دل او غالب و توق مر او را مسالک مراد محبوب مطلوب است و مأخوذ و مسلوب تشوق
بسوی آن جناب مجذوب و به شوق غالب است ازان که واجد است چیزی را که حضرت او
طالب است بسفر او آخر بمنزل رسید و بعید را طی کرد و جهد نفس را نه ترکیه دل او و نجات یافت

نظر

یا کریم یا رحیم

نظر از مکونات بر انحرف و هرگز بدان التفات ننمود و ذکر ایشان ما لا رفته است گرفته
که چون طایفه در خواب از ابو بکر صدیق رضی الله عنه پوشیدند در بیداری این طایفه بعضی بر خود یافت از
بعد از آن خواجه خضر را دید که فرمود ای علی برای نفع خلق بیرون آی تا از نور ایشان
نفع گیرند شیخ علی میگوید من درین کار درنگ کردم ابو بکر صدیق را رضی الله عنه در خواب
دیدم او هم مرا همان فرمود که خواجه خضر گفته بود بیدار شدم هم درنگ کردم دوم شب
پیغامبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم ایشان هم مرا همان فرمودند که ابو بکر گفته بود
بیدار شدم عزیمت کردم بدان که برای نفع خلق بیرون آیم آخر شب در خواب رفتم حضرت
عزت را در خواب دیدم که از عنایت این خطاب میکرد ای بنده من ترا از اهل صفوه صفوت
خود گردانیدم در زمین و ترا در جمیع احوال تا بند خویش موید کردم از برای شفقت و رحمت
بر خلق برانگیختانیدم بیرون آی بر خلق و حکم کن میان ایشان بدانچه تعلیم کردم ترا از
حکمتهای خود و اظهار کن میان ایشان از آیات ما که بدان ترا موید گردانیدم شیخ
علی میگوید چون من بیدار شدم و بیرون آمدم خلق بر من هجوم کردند از هر جانبی و آواز جانبی و آواز
اجلای مشایخ روزگار است که صاحب فتح سنی و کشف جلی و کرامات ظاهره و احوال فاخره
و تمکین بوده اند و علم و فضل و تواضع بسیار داشت مناقب شیخ موسی حکایت شیخ پنجم نقلست از بعضی
این طایفه که گفت وقتی عورتی کودکی صغیر کنار کرده بر شیخ موسی آمد

مناقب شیخ موسی

دولی آورد رضی الله عنه و گفت این فلان بن فلان است و عمر او چهار ماه است

شیخ آن کودک صغیر را بر خود طلبید دهان آن کودک دوان بر شیخ آمد و شیخ فرمود

بخوان قل هو الله احد در حال آن کودک بزبان فصیح تا آخر بخواند و بتلقین شیخ و همچنان

آن کودک سخن گفتی و بازی فتی تا آنکه رسید بسن کسی که بار دو سخن گوید راوی میگوید والله

بعد موت شیخ دیدم آن کودک را بعد سال که فصاحت و نطق او هم بدان نوع بود

در بسن شیخ اول بار سخن کرد هیچ بر آن فصاحت زیاده نشد و من کلام الشیخ موسی رضی الله عنه

اگر حجاب از پیش تو بر دارند بر بساط زر و جانب هر آینه سخن گوید او با تو از ذات تو و انوار

و حقایق منکشف شود بر تو و این روایت علامت و اوضح ارواح سنا و لمح اللامع

و فتح طالع و هر که برین بساط آید مستوی شود و هر که برین براق سوار گردد رسیده المنتهی

برسد ما وقع شیخ ابو النجیب سهروردی رحمه الله علیه از شیخ شهاب الدین سهروردی رضی الله عنه که

گفت وقتی من نزدیک عم و شیخ خود ابو النجیب عبد القاهر بوده ام رضی الله عنه سهروردی

گوساله بر شیخ آوردند و گفت تا بیدی این را برای شما نذر کرده ام این را بگیرید و باز گشت

آن گوساله باز آمد شیخ فرمود مارا که این گوساله می گوید مرا که من آن گوساله نیستم که مرا برای شما

نذر کرده اند آن گوساله دیگر است و مرا برای شیخ علی ابن هیتی نذر کرده اند ساعتی گذشت آمد مرد

باز آمد گوساله دیگر دست گرفته ماند آن گوساله و گفت مر شیخ را یا سید این گوساله نذر برای شما است و این نذر برای شیخ علی ابن هیتی

مرا شیخ

مر او استنباط شده مثل همین که میگویند شیخ شهاب الدین سهروردی میگوید رضی الله عنه که وقتی سه نفر از یهود و ترسا و نصاری

در مجلس شیخ حاضر شدند شیخ بر ایشان اسلام عرض کرد ایشان امتناع کردند شیخ در دهن هر یکی لقمه از این

تلقیم کرد هنوز لقمه تمام فرو نبرده اند در حال هر سه نفر اسلام آوردند و گفتند چون تیر در بواطن ما رسید خبر دین اسلام

هر دینی که بود از دلهای ما سخت شد شیخ فرمود بعزت المعبود شما اسلام را ندیده اید تا شیاطین شما پیش من اسلام آرند

و من از حق سبحانه و تعالی درخواست کردم که ایشان را ایمن بخشید بعد از آن دست مبارک بر چشمهای ایشان فرود آورد

فکشف لهم ایشان را بر خود در فرستند و اسلام بر ایشان عرض کردند **اصحاب ششم** نقلست از شیخ

ابو محمد عبد الله بن مسعود رومی رضی الله عنه که گفت وقتی برابر شیخ خود شیخ ابو النجیب سهروردی رضی الله عنه

در بازار سلطان میگذشتم ناگاه شیخ نظر کرد دیگر گوسفند پوست باز کرده آویخته شیخ نزدیک قصاب ایستاد

و فرمود که این گوسفند مرا میگوید که من مردارم در حال قصاب بیهوش شد چون بهوش باز آمد اقرار کرد بصحت

قول شیخ و بر دست شیخ توبه کرد شیخ عبد الله یافعی میگوید که مثل اینچنین حکایت نقلست از بعضی مشایخ که بگذشت بر یکی

بریان فروشی که یک گوشت بریان کرده میخواست که توزیع کند و بفروشد بدست مسلمانان چون آن بزرگ را مکشوف

شد که گوشت مردار است چیزی آورد و قیمت برادر داد و بخرید تا آن گوشت را در مزابل انداختند و این بزرگ شیخ عبد الله

منوفی است و از کرامات وی یکی اینست که وقتی مرا آرزوی ملاقات او در قرافه بسیار بود و میسر نشد تا آنکه در قبه منوفی

نزدیک آمد ناگاه می بینم که آن بزرگ تنها بجائی که من بوده ام حاضر شد ملاقات یکدیگر کردیم و من در حال روان شدم

و عدم انکار آن بزرگ تصریح بدان شواهد مذکوره و سند آن بعضی دو احتمال دارد یکی ستر حال او و تباعد

بمن بخشش موافق

جزار را قصاب بعضی برنده ۱۲

بریان ۱۲

از توبیخ و انفعال دوم خوف آنکه نباید که او انکار آرد و از راه بیفتد و شیخ التقیه بقول ایشان بزرگ نکنند

حکایت از شیخ ابو النجیب سهروردی رضی الله عنه راوی مذکور میگوید وقتی با جمعی شیخ بمحلی میگذشت

مردی فاکهه بسیار بار کرده پیش شیخ آورد گفت [illegible] این فاکهه را بدست من بیع کن آنمرد گفت این را چه

بیع کنم شیخ فرمود این فاکهه میگوید از دست این مرد مرا رهان که از برای آن میبرد که تا شراب خورد و مرا نقل سازد

در حال آنمرد بیهوش شد و بروی افتاد چون بهوش باز آمد گفت والله خبر حقتعالی بر این اطلاع نداشت بعد از آن

بر شیخ آمد و توبه کرد راوی مذکور میگوید وقتی با جمعی شیخ در کرخ میگذشتیم و کرخ محله ایست در بغداد از میخانه

آواز مستان و شور ایشان شنیدیم که بیرون آمد و سخت بود ایشان بر میخانه میرسید شیخ بدهلیز میخانه در رفت و دو رکعت نماز

بگزارد در حال کسانیکه اندرون خانه بودند همه فریادکنان بیرون آمدند و گفتند از خمها جمله در آوندها آب شده

بعد از آن ایشان همه بر شیخ توبه کردند و هم کلام وی رضی الله عنه اول تصوف علمست و اوسط او عملست و آخر او موهبت

علم کشف کند از مراد و عمل معین شود در طلب و موهبت برساند در غایت عمل و اهل این امر سه طبقه اند

مرید طالب و متوسط سایر و منتهی واصل قال الله تعالی واذ المؤدت سئلت بای ذنب قتلت و مرید صاحب وقت است

متوسط صاحب حال و منتهی صاحب یقین بهترین چیزها نزدیک ایشان عد انفس است و مقام مرید مجاهدات

و مکابدات است و تجرع مرارات و مجانبت حظوظ و آنچه هوای نفس است و مقام متوسط رکوب احوال در طلب مراد

و مراعات صدق در احوال و استعمال ادب در مقامات و مقام منتهی صحوست و ثبات و اجابت حق است از

آنجاکه بخواندت از مقامات عبور کرده است و در محل تمکین رسیده و احوال او را متغیر نکرداند و اهوال در

اثر نکند

باز حکایت

حظوظ

آمیز نکند حالت شده و رقت منع و جفا و عار از ان الکل او همچو جوع اوست و خواب او همچو بیداریست
حظوظ فانی شده و حقوق باقی مانده ظاهر او با خلق و باطن او با حقست و بدین ابیات تمثل میکرد شعر فیبقی
الحقیقة عین وان بعا و تخفی الفنا عن عیان الحقیقة و تبقی ملابسات زواته اتینا تقیم المجاز حمیمة
وتقدم من عنهما ظاهرا لکل اشاره ذوق دقیقة و شیخ ابو النجیب رضی الله عنه از اعیان محققین و اعلام علما
عارفان صاحب کشف ظاهره و کرامات خارقه و احوال نفیسه و مقامات رفیعه و انفاس صادقه
و معارف سنیه بود در نظامیه درس فرمودی و فتوی دادی و کتابهای بسیار در علم شریعت و حقیقت و تصوف
کرده و ملقب بود بمفتی العراقین و قدوة الفریقین و او یکی از ارکان این کار و ائمه سادات و احلاء آفاق در آن مجال
بود و در منهاج اعلی و در معارج ارفع و در افق ستر سامی و در تمکین قدم راسخ و در شرف اخلاق
و طیب اعراق باع طویل داشت اجماع مشایخ و علما منعقد بود باحترام او و دلهای عباد شاهد بود بقبول تام او
شرح احوال او درین طایفه بکردی و لباس علما پوشیدی و بر استر سوار شدی و در غاشیه مخصوص او مبارکتر بود
و بیک بهی السمت و ظاهر الوضاءة بود و طیلسانی در سر کردی مناقب شیخ حیات سیدی احمد رضی الله عنه نقلست از شیخ تقی الدین علی
بن مبارک واسطی رحمه الله علیه که گفت وقتی سیدی احمد بن رفاعی رضی الله عنه بر کنار شط نشسته بود
و اصحاب گرد بر گرد او فرمود آرزو داریم که امروز ماهی بریان بخوریم هنوز سخن شیخ تمام نشده بود که انواع
سمک همه بر روی آب شط آمدند و بعضی می جهیدند و بر کناره می افتادند پس شیخ فرمود که این همه
ماهیان از من درخواست کردند که بحق الله تعالی از ما چیزی بخور بعد از آن فقرا بسیار ماهی گرفتند

دو وفا برد

اثار

انیسا بغوم

تبعث الحجاب و تنجلی القباب وهذا نهایة علم الطریقة

تجلی

تصنیف

قادانت

جمع قاید

بالفتح ... ابوها ... السوسن

ذیکیف بهی الملبس و ظاهر الوضاءت

مناقب سید احمد رفاعی

از اولاد حضرت موسی کاظم و نسبت خرقه ایشان بشیخ والبطائح نسبت میرسد و در ام عبیده بطائح سکونت داشتند و در فقه شافعی مذهب بودند وفات ایشان از روز پنجشنبه جمادی الاول سال پانصد و هفتاد و دو ... و عمر از شصت و دو سالگی مجاور بعد وفات در قریه ام عبیده بطائح است

و بریان کردند و پیش شیخ مایده عظیم قرار گرفتند چون از خوردن شدند کی شیخ فارغ شد و فقرا

سیراب گشتند یکی پیش شیخ را رسید در حقیقت مرا متمکن جیب فقر در جمیع خلایق او

نصر لقب عالم بند با ز آن برو رسید در علامت آنمرد جیب شیخ فرمود اگر این لقا باسماک را

بگو بهشت خبر بدو و آن شنوید باذن الله تعالی هنوز سخن شیخ تمام نشده بود که آن لقا با

در حال ماهیان صحیح شدند در آب رفتند از آن جا که آمده بودند ایضاً حکایت ۲۹

از شیخ ابو الحسن علی بن احمد سید الصمد رضی الله عنه در کلفت وقتی نشسته بودم بر در خلوت

حال و شیخ خود سیدی احمد و اندرون خلوت کسی نبود ناگاه شنیدم که شیخ با کسی حکایت میکنید

از طرف روزن نظر کردم مردی را دیدم در هر آنند نه بودم هر دو تا دیری با یکدیگر حکایت کردند

آن مرد از طرف روزن بیرون آمد در هوا پدید رفت همچو برق خاطف بعد از آن من در آمدم بر حال خود

در خلوت و رسیدم در آنمرد که بود گفت تو دیدی او را گفتم آری گفت او مردیست که

او را حق تعالی نگاه میدارد و سیر کرد او بحر محیط را و او یکی از خواص اربعه است و لیکن سه روز است

در آن حال خود مهجور باز مانده است و او نمیداند سبب آن را گفتم یا سیدی مرا بگو در سبب

هجران او چیست فرمود او در جزیره بحر محیط مقیم بود سه شبانروز از آسمان باران بارید و وادیها

روان شد در دل او گذشت اگر این باران در آبادانیها بودی به بودی باز از این مستغفر شد

گفتم چرا تو او را تنبیه نکردی گفت مرا شرم آمد از و گفتم اگر مرا اذن دهی تنبیه میکردم او را میگفتم فرمود تو او

خبر شیخ

را بتیز

را تنبیه خواهی کرد گفتم آری گفت رنق یعنی همچو طیر بال بکستر آن در هوا همچنان کردم بعد زمانی

گفت یا عابر بردار چون سر برداشتم خود را در آن بحر محیط یافتم متحیر شدم بر جای ایستادم ملکنیتم

ناگاه آن مرد را دیدم سلام گفتم بعد از سلام او را خبر کردم از آن بحر شیخ قهقهه بود آن مرد مرا

سوگند داد که هر چه تو را بفرمایم بکنی گفتم بلی گفت این خرقه در گلون من نه و مرا بر روی زمین بکش

و ندا کن این جزای آنکس است که اعتراض کند بر کار های حق سبحانه تعالی چون من خرقه در گلوی او نهادم

و قصد کشیدن کردم در حال ندایی شنیدم که ای علی این را بگذار که ملایک آسمان از گریه

او در گریه شده اند و از بهر او درخواست کرده حق سبحانه و تعالی از او خشنود گشته در حال من بیهوش شدم بعد ساعتی

چون بخود باز آمدم خود را یافتم پیش خال خود در خلوت و الله نمیدانم که چگونه آمدم و چگونه رفتم رسید احمد

بن رفاعی از اعیان مشایخ عراق و اجلاء عارفان و اکابر محققان و صدور مقربان صاحب مقامات

علیه و احوال سنیه و کرامات جلیله و فاضل و ظرایف بود در مذهب امام شافعی داشت

و از تواضع ظاهر هرگز در مجلس بصدر و سجاده ننشست و حق تعالی دلها را به محبت او معمور

گردانید و سینها را پر از هیبت او و اطراف عالم بذکر او معطر و اتفاق را آیین طلب او

منتهی شد و ریاست در علوم طریقت داشت و شرح احوال این قوم و کشف ممتازات داشت

و از صحبت او بسیار ارباب قلوب و اصحاب احوال انتفاع گرفتند و تلمذ کردند و بسیار خلق از هر

طرف خود را نسبت بدو کنند و مشایخ و علماء عصر ایشان از اولوا الابصار او را تجلی خوانند

جزیره

طریق

به نشر طیب او

و همه خلق باحترام و فضل او اقرار داشتند بلطف خلق و شرف صفات و کمال ادب مخصوص مشهور بود

این بعضی مناقب اوست که باختصار گفته شد چنانکه مناقب مشایخ دیگر باختصار گفته میشود و منه

رضی الله عنه کشف قوتیست جاذب بخاصیت نور عین البصیرت را بفیض غیب پس متصل شود

نور او بدان مثل اتصال شعاع بزجاج صافی بوقت تقابل پس متألف شود نور در عالم انعکاس

تصویر آن بر صفای قلب پس ترقی کند نور در حالهٔ که ساطع است بسوی عالم عقل پس متصل شود

بدان اتصالاً معنویاً که مراد او را اثر است در استفاضت نور عقل بر عقل ساحت قلب پس

نور عقل منور شود بر مردمک علیین پس به بیند آنچه مخفیست از ابصار محل او و بازگیرت از اوهام تصور او

و مستتر است از اغیار مقام رویت و منه زهد اساس احوال مرضیه است و مراتب سنیه و زهد

اول قدم قاصدان و منقطعان و اهل توکل و رضاست پس هر که محکم نکند اساس خود در زهد هیچ خیر

درست و صحیح نباشد مر او را از هر مقامی که بعد از آنست و رداء فقر شرف و لباس پیغمبران

مرسل و جلباب صالحان و تاج متقیان و غنیمت عارفان و منیهٔ مریدان و رضاء خیار در است

و فقر کرامتست مر اهل ولایت را و انس بحق تعالی مر بنده را آنست که طهارت کامل دارد و ذکر او

بر صفا گوید و مستوحش باشد از هر چه مشغول کند او را از خدای عز و جل و در این مقام انس تجلی جل

و علا او را حاصل شود و بحقایق انس رسد و منه لسان ورع بترک آفاق داعی بود و لسان تعبد

بدوام اجتهاد و لسان محبت بذوبان و هیمان و لسان معرفت بفنا و محو

حاله

و لسان توحید

ولسان توحید با ثبات و صحو و هر که اعراض کند از اعتراض از روی ادب لیس او حکیم متاد بت

و سبب مرض موت شیخ آن بود که وقتی قوال این ابیات میخواند شیخ در اضطراب آمد و منزعج شد

اما ما قلبی بذکرکم انزعج کما ناح الحمام المطوق و فوقی سحاب یمطر الهم والاسا

اما انشد فق سلوا ام عمرو کیف حال اسیرها تفک الاساری دونه وهو مستوثق

فلا انا مقتول وفی القتل راحتی ولا انا ممنون علیه فیعتق نقلست از شیخ علی

مناقب شیخ علی بن هیتی رضی الله عنه

حکایت

بن ... که گفت وقتی شیخ علی بن هیتی رضی الله عنه سوار بود از اعمال شهر ملک

در شهر ... آمد در موضعی نزول کرد خلق بسیار از آن موضع بر شیخ جمع آمدند پیش شیخ ماکیانی بود

استدعا کرد مردی که این ماکیان را ذبح کن چون آن مرد ماکیان را ذبح کرد از شکم ماکیان جباب ذهب

بیرون آمد آن مرد متحیر شد از آنکه خواهر آن مرد پیرایه زر گم کرده بود و آن زر را این ماکیان فرو برده بود

هیچکس را از این حال خبر نه و اهل او را تهمت نهاده بودند بر خواهر او و قصد داشتند که او را بکشند

او را بکشند شیخ فرمود که حق تعالی مرا اطلاع داد بر حال آن عورت و آنچه در دل شما بود و در شکم ماکیان

بود من از مولی تعالی استدعا کردم برای اظهار آن بر شما تا شما هلاک نشوید حق تعالی مرا اذن کرد راوی

مذکور میگوید وقتی من با شیخ در قریات شهر ملک میگذشتم دیدیم اهل دو دیه با یکدیگر تیغها کشیده

برای قتال پیش آمده اند و میان ایشان یکی مقتول مطروح بود و هر یکی از اهل این دو دیه

مرد دیگر را قبیل او اتهام میکردند شیخ بیامد و بر سر مقتول بایستاد ... و گفت ای بنده خدا

باکرم

ترا کدام کس کشته است در حال آن مقتول بنشست و چشم بگشاد و نظر بر شیخ کرد
و بزبان فصیح بگفت چنانکه حاضران همه بشنیدند که مرا فلان بن فلان کشته
است بگفت و آن مقتول باز بیفتاد والله اعلم بالصواب ۳۱ ایضاً حکایت سی و دوم
نقلست از شیخ ابوالحسن جوسقی رحمة الله علیه که گفت وقتی برابر شیخ خود شیخ علی
بن هیتی رضی الله عنه حاضر شدم و در سماعی که جماعت مشایخ و صلحا و
فقها و قرا بر ایشان الانکار در خاطر گذشت چون شیخ بدین معنی
اطلاع یافت یکبار مقابل ایشان شد و نگه کرد و بر هر که
نظر میکرد آنچه از علم و قرآن در سینه او بود همه مفقود می شد بعد از
ایشان باز گشتند و یکماه برین حال بوده اند بعد از ان همه بیامدند
بر پای شیخ افتادند و می بوسیدند و استغفار میکردند پس شیخ فرمود
مایده فراز کشید شیخ برابر ایشان طعام تناول میکرد و هر بار لقمه
از ان میداد پس هر یکی از ایشان تا لقمه شیخ آنچه گم کرده بود
از علم و قرآن در حال خود می یافت و شادمان می گشتند راوی گوید
وقتی شیخ را دیدم نشسته فرود درخت خرما چنانکه او مرا نمیدید ناگاه دیدم که درخت
خرما بار گرفت و خوشه گرداند خوشه فروهشت تا آنکه نزدیک

(حاشیه: مشایخ آنجا حاضر بودند چون از سماع فارغ شدند فقها و قرا را)

شیخ آمد

شیخ آمد پس شیخ از آن خرما ناول کرد و الله آن وقت در عراق هیچ نخلی نبود و آن
حمل خرما هم نبود بعد از آن شیخ بازگشت و من در پی او آنجا آمدم یک خرما افتاده یافتم بخوردم و الله
الجنان لذه در هیچ خرمایی در دنیا ندیدم راوی مذکور میگوید وقتی باز شیخ را دیدم بر کنار چاهی
که بدلو آب می کشیدند برای وضو دلو پر از زر بیرون آمد شیخ گفت یا رب آب برای وضو
میخواهم باز دلو در چاه انداخت آب بیرون آمد پس شیخ وضو ساخت پر از طلا که بیرون آمد
گفت یا رب آب برای وضو میخواهم سیوم باز دلو در چاه انداخت آب بیرون آمد پس شیخ وضو ساخت
دست مبارک اندرون چاه کرد برای آب خوردن در حال آب چاه بالا آمد شیخ آب خورد و من کلامه رضی الله عنه
شریعت خبریست که وارد است بدان تکلیف و حقیقت خبریست که حال بدان تعریف و شریعت
موید بحقیقت است و حقیقت مقید بشریعت و شریعت وجود افعال است لله و قیام
بشروط علم بواسطه رسل و حقیقت شهود احوال است و شریعت بالله و تسلیم بر غلبات
حکم را بقدر یعنی بقدر سابق و قلم بواسطه فضل و کرم بدین ابیات تمثیل کردی شعر

ان رحت اطلبه لا ینقضی سفری ۰ وان جئت احضره او جئت فی الحضر ۰ فما اراه
ولا ینفک عن نظری ۰ و فی ضمیری و لا القاه فی عمری ۰ فلیتنی غبت عن حسی برویته
و عن فوادی و عن سمعی و عن بصری مناقب شیخ عبدالرحمن طفسونجی حکایت دوم نقل است از شیخ ابو نصر

اسرار شریعت

مناقب شیخ عبدالرحمن طفسونجی

صالح بن ابو المعالی رحمة الله علیه گفت وقتی من با شیخ عبد الرحمن طفسونجی رضی الله عنه در
دامان کوه در صحرائی بوده ام از صحراهای عراق پس شیخ فرمود سبحان من سبحته الوحوش
فی القفار ناگاه دیدم پیش شیخ وحوش از هر جنس بسیار چندانکه آن لطحی پر شد بطحی
حاضر آمدند و بلغات مختلف و اصوات متنوع ترنم میکنند و برپای شیخ مراعه مینمایند
باز شیخ فرمود سبحان الله من سبحته الطیور فی اوکارها ناگاه دیدم طیور از هر جنس بسیار
در هوا بر سر شیخ ایستاده چندانکه تمام فضا در گرفته بودند بنغمه‌های و الحانها آوازها کشیده
می سرایند باز شیخ فرمود سبحان من سبحته الریاح العواصف ناگاه دیدم از هر جانبی
بادهای لطیف نرم نرم در وزیدن آمد و پس از کلام شیخ هیچ باد نبود باز شیخ
گفت سبحان من سبحته الجبال الشوامخ ناگاه دیدم که کوه در جنبش آمد و بعض سنگها
از وی افتادن گرفت و شیخ عبد الرحمن رضی الله عنه از اصحاب احوال فاخره و کرامات ظاهره
و مقامات علیه و معارف سنیه بوده و او را نفس نافذ و بسط عظیم در احکام ولایت
تمکینی کلی در احوال نهایت داشت و فقیه فاضل و فصیح ظریف و کریم و عارف و شیخ
محقق بوده و من کلامه رضی الله عنه خوش باد آنکه نسائم محبت او بنا شامید و بنعیم
مناجات او بچشید پس دل او مالامال شد از محبت و روح او در پرواز آمد از طرب

دوام عالم

دوله غالب شد برو بمرد از اشتیاق ای اب عاشق جز الشیخ دیگر کار چه داد او دار محبت او

درا در رنج و مشقت و در معرض هلاکت می اندازد او را مسکینی بحیر در او نه و مالوفی

را او و شیخ بدین ابیات تمثل کردی شعر حاضر فی القلب یعمره لست انساه فاذکره

ان الصلی کنت فخذ عنت فی دعته وان جفانی ما عبده فهو مولای اذل به اغیره

ما ار جولا حذره ایضا حکایت بس عجیب نقل است ۳۲۳ از شیخ ابو الحسن بن احمد طفسونجی رحمة الله علیه

گفت چون وقت رحلت شیخ عبد الرحمن رضی الله عنه نزدیک آمد او گفت مرا شد پسر

شیخ کن فقد نزاو صیت میکنم بتعظیم خدمت شیخ عبد القادر رضی الله عنه و بامتثال امر و لزوم

ت او چون شیخ عبد الرحمن وفات کرد پسر او در بغداد بر شیخ عبد القادر

آمد رضی الله عنه و بندگی شیخ او را تعظیم داشت و الباس خرقه کرد و دختر خود

داد روزی پسر شیخ عبد الرحمن در مدرسه شیخ عبد القادر در جامه علما بو شغید نشسته بود فقیری مولانه و پهلوی او نشسته

نشستنهای پسر عبد الرحمن منکر دانید و میگفت این آستینهای پسر شیخ عبد الرحمن نیست

این آستینهای ابن هبیره است یعنی وزیر در حال پسر شیخ عبد الرحمن برخاست و درون خانه رفت

آستینها را ببرید خوب کرد و باشن در برگرفت و بیرون آمد هیچکس را معلوم نشد که و ثیلاسه

رفت هر چند تفحص کردند و بر پی او طلب در شدند هیچ اثر او نیافتند تا آنکه بعد مدتی

بندگی شیخ عبد القادر فرستاد رضی الله عنه از اصحاب خود دو نفر الفقرا که بروید در عبادان

موضعیست آنجا این عبد الرحمن را خواهید یافت مجردی که در لقط شما بر افتد در حال

شود او را بیارید چون آن دو نفر در عبادان رفتند و خبر باز پرسیدند که گفتند ساحل بحر

را نشان داده اند که هر روز در بن دریا برای وضو کردن می آید و مر او را هر سبب بعد

بانگ ایست چون بانگ شیر که از هیبت آن دریا در جنبش می آید عجب که گذشت تا

پس شیخ عبد الرحمن بران صفت که ایشان نشان داده بودند بدید اندیشه چون نظر

هر دو نفر که شیخ عبد القادر فرستاده بود بروی افتاد گفت شما مرا اسیر کردید ولیکن

قبضه کیست که شما را فرستاده است ایشان گفتند حضرت الشیخ عبد القادر گفت بسمعا

ایشان در پیش و او در عقب و اگر می رفتند رفتی و اگر می نشستند بنشستی تا آنکه در بغداد

رسیدند چون پیش شیخ عبد القادر رضی الله عنه بیامد با ادب تمام سر فرو انداخته

بنشست شیخ پلاس از بر او دور کرد و جامه خود او را بپوشانید و اندرون

٣٤
مناقب شیخ بقا رضی الله عنه ثلث
حکایت سی و چهارم

از خادم ابو بکر زکریا یحیی بن محمد مرتعش رحمة الله علیه که گفت

پرسیدم از شیخ خود سبب ارتعاش شما چیست گفت وقتی من در هوا می گذشتم

شیخ بقا رضی الله عنه مردی را دیدم بر مزبله نشسته گفتم ای مرد ازین مزبله

در اینجا نشسته مگر کسی در مرتبه او صد و مراتب بود و آن مرد سر بر داشت ولقا

مناقب شیخ بقا

دیدم که

دیدم که این مرد پیش شیخ بقا ایستاد در حال لرزه در من گرفت از هیبت نظر شیخ بقا راوی
میگوید که شیخ بقا رضی الله عنه حکایت کرامات اولیا می کرد و مردی صاحب احوال و
کشف و فتح نزدیک شیخ حاضر بود آن مرد گفت در زمان ما بعضی باشند که اگر دلو در چاه
اندازند برای آب زر بیرون آید و بهر سو که نگاه کنند همه زر بینند و چون نماز گذارند کعبه را پیش خود
معاینه بینند و در واقع این حالت آن مرد بود که میگفت پس شیخ نظر بدان مرد کرد و سر در
مراقبه فرو برد در حال آن مرد جمیع احوال خود گم کرد و مستور شد ازو آنچه مشاهده میدید
بعد از آن آن مرد مستغفر شد بر شیخ بقا آمد شیخ فرمود ما مضی لا یعود لو قال لا یعاد
راوی میگوید وقتی سه نفر از فقها بزیارت شیخ بقا آمدند و نماز خفتن در دنبال شیخ گذاردند
چنانچه مطلوب فقها بود شیخ ایشان قرائت نخواند ایشان بدگمان شدند و شب
در زاویه شیخ ماندند اتفاقا هر سه نفر شب محتلم شدند بر در زاویه شیخ جویی بود از آب
هر سه نفر برای غسل در آب فرو آمدند ناگاه شیری سخت بزرگ بیامد و بر جامهای
ایشان بنشست آن شب سرما از حد مفرط بود ایشان یقین دانستند که امشب
هلاک خواهیم شد شیخ را برین حال اطلاع شد از زاویه بیرون آمد شیر چون شیخ
را دید در حال بر پای مبارک مراغه کردن گرفت شیخ آن شیر را با آستین
مبارک میزد و میگفت مهمانان ما را چرا متعرض شدی اگر چه بر ما بدگمان بودند بعد

بعد از آن شیر رفت و ایشان از آب بیرون آمدند مستغفر شدند شیخ فرمود که شما زبانهای
خود راست کرده اید ما دلهای خود شیخ عبد الله یافعی رضی الله عنه میگوید در مثل این قصه
فقها را با بعضی مشایخ دیگر هم بود با وحشی گفت در شما بقوم ظاهر مشغول شوید
و ما بقوم باطن پس لا بد شما از شیر بترسید و شیر از ما بترسد ایضا حکایت شیخ ثلثه
از شیخ علی بن ادریس یعقوبی رحمة الله علیه در گفت وقتی در قریه شیخ بقا رضی الله عنه
آتش سخت گرفت پس شیخ برخاست در موضعی که آتش رسیده بود
سه حدی بکشید و گفت الی هنا یا مبارکت در حال آن آتش همانجا
بنشست فرو بعد گشته راوی مذکور میگوید وقتی بندگی شیخ بقا رضی الله عنه بر شط نهر ملک
نشسته بود کشتی بگذشت در آن بعضی لشکریان بودند و با ایشان شراب
و فاکهه و زنان فاحشه و مطربان و امارد در غایت لهو مشغول پس شیخ ملاح را
گفت از خدای تعالی بترس و ایشان را بر کنار در خشکی برسان ایشان هیچ
التفات بقول شیخ نکردند بعد از آن فقال ایتها النهر المسخر خذ الفجره در حال
آب بر شد و ایشان در صدد آن شدند که همه در آب فرو روند و اهل کشتی
همه فریاد بر آوردند که ای شیخ ما توبه میکنیم و از این باز می آییم در حال آن آب فرو
رفت و ایشان پیش شیخ آمدند و همه توبه کردند بعد از آن بسیار زیارت شیخ آمدند تا آنکه رفتند سوی شیخ بقا

رضی الله

رضی الله عنه از اجلاء عارفان و اکابر مقربان صاحب احوال نقیّه سنیه و معارف سنیه

و مقامات علیه و کرامات باهره و آیات ظاهره و اشارات لطیفه و معانی شریفه

بود و با جمیع طوایف در کشف و محل عالی در تمکین و مقربی در قرب و قدمی راسخ داشت

در تصوف و شیخ عبد القادر رضی الله عنه بر وی بسیار ثنا گفتی و من کلامه رضی الله عنه الصابر

خلق بنده است نفس خود و نصیحت قبول کن از هر که دون تست تا بیابی

شرف منازل و هر که در دل او را جز ی نیست آن دل خراب است و هر که دل

از شهوات باز ماند عافیت یابد و هر که با داب اهل بدایت استقامت

یافت دعوی مقامات اهل نهایه او را کی میسر شود و هر که از حق تعالی

باز نخواهد بر نفس خود هلاک کند نفس را و از شیخ عبد الله یافعی منقول است رضی الله عنه که

از شواهد قول اخیر است که وقتی در خواب دیدم دو عورت را یکی از ایشان در جوان

بود خواست که مرا بر زمین زند گفتم استغیث بالله تعالی در حال بعون الله جل و علا

او را بر زمین زدم دوم عورت همچنان ایستاده ماند و نزدیک من نیامد بعد از آن

بیدار شدم در خاطر گذشت والله اعلم آن عورت که خواست مرا بر زمین زند نفس من بود

و آن دوم دنیا و وقتی دیگر دیدم عورتی بر اتهای سخت فراوان پوشیده و مردی

بر بالای مرا میگوید که سوی این عورت ببین و هیچ مشاطه این عورت را نمی آراید

وگو با من آن عورت مرا میگوید تا باشد مرا بگوید نه ده و من شیخ گفت ایشان نگردم

بعد این در خاطر من آمد که آن پیر شیطان بود و آن عورت دنیا نعوذ بالله من شر

و من همه کل دی شیر و بعضی از صالحان پیر مرا گفتند که دیدم جانب حبیب تو

عورتی خوب زیورهای پوشیده و خود را آراسته و تو شیخ التفات

بروی نمی کردی این بگفت با ما در این و باشارت مرا اندیشه کرد که عدم التفات

تو بدان عورت از حمایت حق بود سبحانه و تعالی تا در فتنه نیفتی نسال الله الکریم

السلامة من جمیع الفتن و نعوذ بالله من جمیع البلایا والمحن

نقل از شیخ ابو محمد طلحه بن مظفر رحمة الله علیه که گفت شیخ ابو سعید قیلوی رضی الله عنه

از ابدال مناخ و صاحب تصریف خارق بود بطی کاری دعا نکردی مگر آنکه

مستجاب شد و پرسیدن مریض پر نرفتی مگر آنکه هم دران روز صحت یافتی

اگر حیات باقی بودی نظر نکردی بر دل خراب مگر آنکه معمور شدی و بر دل معمور

نظر نکردی بعین غضب مگر آنکه خراب شدی راوی مذکور میگوید وقتی با شیخ بوده ام

بظاهر قیلویه بوقت زوال دیدم که شیخ بر صخره عظیم برآمد و حرارت

چنانکه گفته میگوید همین که گفت الله اکبر دران حال آن سنگ بنجر کاله

شد از هیبت تکبیر شیخ و در کمان امد مگر زمانی بجنبید راوی مذکور میگوید وقتی دیگر در قیلویه

ماننده

مناقب شیخ ابو سعید قیلوی

خراب شدی

نزدیکی

بر نزد یک شیخ بوده ام که پیاله‌ای شیر انار شیرین و ترش هدیه آورد
شیخ بر حاضران قسمت کرد یکی از آن مرا داد گفتم دیدم ترش بود گفتم اگر شیرین
بودی به بودی فرمود مرا بده او را دادم بدست مبارک بگردانید و چیزی از آن
تناول کرده فرمود اکنون انار شیرین است و مرا داد چشیدم دیدم بغایت نیک
شیرین بود [illegible] گفتم از شیخ ابو محمد مدنی رحمة الله علیه گفت

نقلست

وقتی از شیخ خود شیخ ابو سعید قیلوی رضی الله عنه اجازت طلبیدم تا بدمشق
روم مرا اذن کرد و دو سیب داد و فرمود یکی ازین دو سیب وقت رفتن
بخوری و یکی وقت بازگشتن و جز این چیزی که تناول کنی راوی مذکور میگوید
ازین دو سیب وقت رفتن زاد من بود و یکی وقت بازگشتن هر گاه که
گرسنه میشدم از آن سیب سیر میخوردم و بشیخ آن سیب سیری نشدی تا
بار چون دوم بار گرسنه میشدم در آن سیب همچنان صحیح و درست شده
گویا در دست هیچکس نرسیده است چون بدمشق رسیدم آن سیب تمام خورده شد
و دوم سیب هم بوقت بازگشتن همچنان بود در اول تا آنگه بعراق رسیدم
و شیخ ابو سعید قیلوی رضی الله عنه از اکابر عارفان و ائمه محققان صاحب مقامات
علیه و معارف جلیله و در سنی مشرب هفتی بود مکانی ملکی در معاملات و معراج عالی

دراحوال نهایت و طور رفیع از منازل ولایت دامنت واو یکی از فقهای معتبر و
علمای کبار قونیه بود و همین کلامه رضی الله عنه تصوف مرطائفه را مسلم است
در طلب وصال بالنشاط تمام جهد بلیغ نمودند و وجود را گم کردند پس از اسرار قرب الرحمن
ندا شنیدند که گفتند لبیک اللهم لبیک و حسن ارادت دخل است در هر خلقی و نسبتی
و خروج از هر وصفی دنی و مراقبه احوال او و لزوم ادب در هر لطف و اقبال علی الله تعالی بمجموع سر و قلب
و اسقاط التکلف و توکل ثقه بمضمون الست و قیام با دوام مراعات سر و نجا
از کونین و توحید غرض الفرست از اکوان تمت باده که منزه است از هر نقصان
و شیخ ابو سعید قیلوی بدین ابیات تمثل کردی شعر لی حبیب ازور فی الخلوات
حاضر او غائب عن اللحظات ۞ ما ترانی اصغی الیه بسری کی اعی
ما یقول من کلمات ۞ حاضر غائب قریب بعید ۞ حل لم تحوه رسوم الصفات
۳۸
مناقب شیخ مطر بادرانی ... سی و هشتم
هو ادنی من الضمیر الیّ واخفی من لائح الخطرات
نقلست از شیخ عوطف بن مسلد البغدادی رضی الله عنه در کهف شنیدم از والد خود در وقتی
در بلده شیخ مطر بادرانی رضی الله عنه چراغ عظیم یعنی ملخ باد و بسیار میگذشت چنانکه
تمام هوا پوشیده شده بود و متقدم ایشان مردی بود سوار بر بلجی ادبا و آواز بلند میگفت لا اله
الا الله محمد رسول الله کل نعمة فمن الله هر جانب که ایشان توجه میکردند میرفتند بعد از آن شیخ مطر

مناقب شیخ مطر

ملخ دنبال او

رضی الله عنه در صحن زاویه خود بیرون آمد و ندا کرد حسبنا الله ارجعی من هنا در حال آن ملخ
همه باز گشتند و آن مرد از هوا همچو عقاب پیش شیخ افتاد و شیخ فرمود آن مرد را که تراچه باعث شد
که بغیر اذن ما بلیده من گذشتی آن مرد در پای شیخ افتاد و پای بوسید و عذر میخواست و استغفار
میکرد تا آنکه شیخ خشنود شد و آنچه از وسلب کرده بود باز داد و فرمود برخیز و برو در حال
آن مرد باز در هوا بر پرید و رفت همچو سهم مفوق یعنی تیر سوفار شکسته و آن ملخ در بلاد
عراق افتاد خلق آزار کردند و چند روز قوت خود ساختند بعد از ان شیخ فرمود این
جراد میخواست که کشت زار اخراب کنند من از حق تعالی استیذان کردم برداشته
جرادان شد ایضا حکایت تسع و ثلثین ۳۹ از شیخ ابو طاهر بن احمد صرصری و او از پدر خود روایت
میکند در گفت شبی بوقت سحر در بادیه رائحه بوئیدم از لذت آن ارواح
از ارواح خوارست که پرواز کنند و غول از سگان بار جو بیخود شد و بعد از ان بارقه
از نور ساطع شد در تمام افق را منور کرد فقیل لی قد تجلی نور جمال الحق عز و جل
اللیلة بقلب عبده الشیخ مطر بانم احتجب عنه یعنی گفتند مرا که نور جمال حق جل و علا
امشب تجلی کرد بر دل بنده خود شیخ مطر بالیس محتجب شد فتنفس حسرة علی عدم دوام
تلک المنة یعنی هذه مر شیخ دم حسرت بر آورد بر عدم دوام آن منت هده از رائحه طیبه که در مشام
رسید از طیب نفس شیخ بود و آن بارقه از نور نظر شیخ بود که نظر کرد یعنی جنایات بسوی

وجود در طلب آن تجلی راوی میگوید چون بامداد شد بزیارت شیخ رفتم چه بینم
بر در زاویه شیخ گیاهها خشک گشته دیده بود همه تر و تازه سبز گشته و دو مرد یکی اعمی
دوم مریض بینا و صحیح البدن شده و از یاران شیخ خبر بازپرسیدم گفتند شیخ امشب
در سجاده گیاه بیتوته کرد و اعمی و مریض که یک آن خواب کردند چون بامداد شد
دیدم گیاه تر و تازه و سبز گشته و اعمی بینا و مریض معافی شده و شیخ مصطفی رضی الله عنه
از سادات عارفان و اکابر شیوخ محققان صاحب احوال شریفه و مقامات
منیفه و کرامات ظاهره و آیات باهره بود و تصرف نافذ و باع طویل در احکام
ولایت و قدم راسخ و درجات نهایت داشت و او یکی از ارکان ادله طریقت
و اکابر و ائمه حقیقت بود از روی علم و عمل و حال و قال و زهد و تحقیق و مهابت
و من کلامه رضی الله عنه لذت نفوس و معرفت رفیق لطیف است مناجات علی و عظیم
ولذه قلوب مزامیر انس لطیف است و در مقاصر قدس بالحان توحید در ریاض
تمجید بمطربات معانی من تلک المثانی در حالت مراحل از اسبوی فی ثانی قسم
واقع است مر ارباب از در مدارج امانی الی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
ولذت ارواح شرب کاس محبت اند دست عرائس فتح لدنی در حلوه
وصل بر بساط مشاهده و قیام در معالم کون کشف یا عوالم کونی حیز نسبت در لو غز

واوان

وقرات اسجه بجنبه اندر صفحات الواح بسمات درات وجود بقلم توحید

کلایل هو الله العزیز الحکیم ولذت اسرار مطالعه نسیم حیات ابدیت ووصول بحقایق

غیوب ابصار قلوب ومعاینه با فکار مر اسرار را ولذت عقول ملاحظه اسرار ملکوت

خفیه از ابصار ابصار محیط است با فکار معاینه کنند قلوب بس نخواهد اسرار ولوج کنند

ضمایر بجاری افکار راو اطمینان یابد نفوس بدانچه لاحق یا حقایق غیوب راهی صاحب بیشود

او را قبول لاحق یا مستحق شده است از عالم محجوب بس هرگاه که کشف کنند

از غیوب او دیار دلالت را بر اتقان صنع وابداع فطرت مقابل بشود واو را از عقول

هیبت وفکرت مخرج اعتبار را از قلب چون قلب طاهر اعتبار انقیاد یابد بشواهد

وهمت عالی بشود وفکرت ترقی کند بدان وهیچ مانعی او را مانع نتواند شد

بس فکر طریق است بحق ودلیل راست بر صدق وفکر اصل است وثمره آن

معرفت ثمره است طعم آن عمل وعمل طعم است لذت آن واخلاص لذت

غایت آن نعیم ونعیم غایتی است که از آن انقضا وفنا نیست وغنیه نفوس در ابدی

عقول است ونفوس مسخر عقل است وعقل استمداد میکند از انوار الهی

واز وحکمت صادر میشود وآن علوم ومیزان عدل ولسان ایمان وعین یابد

در روضه اروح ونور اشباح وجید نفایس ومیزان حقایق وانیس متوحشان

حقایق غیوب راهی صاحب بیشود از او لاحق یا مستحق شده است از عالم محجوب بس

لاحق یا مستحق شده است از عالم محجوب بس

ترقی کند

بالغ...

ومستخرج راغبان ومنتهی مشتاقان است و حکمت اصابت حق است چون وارد شود
بر دل زائل گردد بر یک ساعت هر نکاری دل را صیقل دهد و عیوب باطن را پاک کند
شیخ عبد الله یافعی می گوید رضی الله عنه که این کلام در حقایق لفظی فایق است
در حیز میکنند از منزلی لایق و در طرب می آید از ان هر مریدی صادق و من کلامه للصفا
رضی الله عنه هر چیزی که قایم است بغیر پس ضرورت مس کند از او هر چیز در ظهور او
تجسم است عرض لازم اوست و هر چه در اجتماع او با ذوات است قوی کرد او
ممسک اوست و هر چیزی که در اجتماع او با وقت جامع اوست همانی وقت
فارق است و هر چیز در جای دهد او را محل مدرک شود آن را این و هر چیز که با شد
مر او را جنس لازم است او را نوع و هر چیز در مر او را عرض است پس محل
مساحت اوست و هر چیز در ظرف باید بر ان وهم پس تصور بر محیط اوست
و هر چیز در ساکن بود در هوا غایب شود از هوا است و هر چیز در مر او را
جرم است خالی نیست از وزن و هر چیز در ساکن است در تحریک آید
و هر چه مشتمل است از چیزی حاجت لاحق است برو و هر چه ذکر کرده شد
بماده لستان برسد او را و هر چه در فکر اندازد پس آن شاغل است و هر چه مساوی
یا با موازن بود پس آن از نقص خالی نیست و این همه اوصاف حدث است و قدیم
لشی

سبحانه این نسبت بذات و صفات خود از حلول منزه است از نقص شیخ عبد الله

میگوید رضی الله عنه که این کلام نیز در غایت حسن و تحقیق و وثوق ایتق لطیف در علم

اصول و تنزیه حق سبحانه از نعمت حدث که نیست آن حدث را ابدانی قدیم و صو

و شیخ مطر رضی الله عنه بدین ابیات بسیار تمثل کردی شعر سهرت اللیل من وجدی عشیا

و اذکرها فتجری مقلتیا . اضم جوانحی بیدی شوقا فتشتعل و اوقد اعتبادا و یسکرنی

مدام الحب فیها و من لیصحو اختیالا اذا شرب الحمیا و لکن ان الوح

برمیا فتجودی . وارحمنی یا می صبیا کواه هجرکم والبعد کیا و ترقی للذی امسی کئیبا

من البلوی لتا مره الزیا و ما فوقی من السکر احتیالا

شیخ ابو محمد ماجد الکردی رضی الله عنه

از شیخ سلیمان بن شیخ ابو محمد ماجد کردی رضی الله عنه در گفت و فی کوک والدم خود بوده ام

در خلوه و شیخ خبر برای خوردن و آب میدن نبود دبس والدم در خلوه آمد و من

برابر با گاه بیست مرد مهمان رسیدند والدم گفت ای سلیمان درون خلوه

رو برای با طعام بیار مخالفت امر او نتوانستم کردن درون رفتم و دو خادم

برابر من جهه بنم درون خلوه آوندها بسیار از طعام نهاده اند بیرون آوردیم و پیش

ایشان نهادیم چون ایشان از طعام فارغ شدند و چیزی نماند یازده نفر دیگر

رسیدند بار شیخ مرا گفت ای سلیمان درون خلوه رو طعام بیار باز درون خلوه رفتم

مناقب شیخ ابو محمد ماجد

در فارسی ان در سال بغداد و شیخ ... و قبر در جبل حمرین

وآن دو خادم برابر چه بنم آن او نهادند باز همچنان از طعام بر ولی غیر طعام اول و ثانی بیرون آوردم
وآن طعام پیش او نهادم وچون ایشان فارغ شدند واز طعام چیزی نماند
سه نفر دیگر رسیدند باز شیخ مرا گفت ای سلیمان درون رو و برای ما طعام
بیار همچنان کردم وآن دو خادم برابر من چه بنم او نهادند باز همچنان از طعام بر ولیکن
غیر طعام اول و ثانی بیرون آوردم آن طعام پیش شیخ کشیدم چون ایشان
از طعام فارغ شدند شیخ نظر بدان دو خادم کرد در حال بر زمین افتادند
و بیهوش شدند همچو چوب خشک شدند ومجال سخن وحرکت ایشان را نمانده مگر دو چشم
ایشان در حرکت بود پس ایشان را بر داشتند و در خانه بردند مدتی برین هیئت
بودند تا آنکه مادران ایشان گریه کنان بر شیخ آمدند عجز و زاری و شکایت حال
فرزندان خود میکردند شیخ مرا گفت ای سلیمان برو و ایشان را بر من بیار همچنان
کردم بر یکی از ایشان رفتم وگفتم والدین ترا می طلبید در حال برخاست گویا که
او را چیزی نبود دیگر دوم رفتم با او همچنین کردم در حال او هم برخاست هر دو را پیش
آوردم ایشان عذر میخواستند و توبه و استغفار می کردند تا آنکه شیخ خشنود شدند
راوی میگوید من از ایشان پرسیدم در حال چه بود یکی گفت سیوم کرت طعام
بیرون آوردیم متحیر شدیم گفتیم در سر چه باشد در خاطر گذشت این سحر است دوم خادم گفت

در خاطر من آمد که این طعام مگر جنی آورد او هر دو قسم یاد کردند که برین خطره هیچکس
مطلع نبود مگر حق جل و علا **ایضاً حکایت جلیل و کلام عظمت** از شیخ سلیمان مذکور که گفت
وقتی والدین مرا فرمود ای سلیمان برو در دامان کوه انجا سه نفر خواهی یافت و ایشان را
سلام من برسان و بگو که شما چه آرزو دارید همچنان کردم یکی گفت انار آرزو داریم دوم
گفت تفاح سیوم گفت انگور پس من بر والد آمدم از ان حال خبر کردم والد مرا فرمود
برو از فلان درخت اینهمه بچین بیار و بعضی من میدانستم که آن درخت خشک بود
رد کلام شیخ نکردم و برفتم نزدیک آن درخت چه بینم همه سبز شده و برگ بیرون آمده
و انار و تفاح و انگور بار گرفته است که مثل آن خوشبو و قیمتی ندیده بودم آن میوها را
از ان درخت بچیدم و بر والد آوردم فرمود که ایشان را همچنان کردم صاحب انار
و عنب هر دو را دادم و ایشان آرزوی خود تناول کردند و صاحب تفاح مرا گفت
که من انار نخوردم و تفاح را از من نستد خاطر من ازین که او را دیگر متغیر شد
قدری رفتند و من برابر آن هر دو نفر در هوا شدند و صاحب تفاح باز ماند نمیتواند
که بمقدار یک شبر از زمین بر آید خواست بجهد در عجای ... و آن هر دو یاران
از هوا فرود آمدند و او را گفتند که این سبب امتناع تو بود که تفاح را نگرفتی
پس ایشان سر برهنه کردند و بعد برخاستند بر والدین آمدند و والدین آنمرد را گفت ای فرزند

تراچه چیز مانع شد از قبول کرامت من و از موافقت یاران خود بس آن مرد سر در قدم او در

و عذر میخواست و می‌بوسید تا آنکه والدم از او خشنود شد و فرمود لا باس علیک و من گفت

ای سلیمان آن تفاح که بدست بر من موجود بود درحال والدرا دادم والد از آن بگرفت

قدری از آن خود خورد و قدری آن شبان را داد و دیدم که در آن تفاح اصلا خسته نبود مقدری مرا

و آن شبان گفتند که در عجب و در زمان هیچ خسته نبود بعد از آن والد هر دو کتف آن مرد گرفت

و در هوا پرتاب کرد درحال آن مرد با آن هر دو یار خود در هوا شدند همچنین راوی سلیمان

مذکور میگوید والدرا پرسیدم که آن شبانی از کدام طایفه اند فرمود آن شبان از مردان غیب اند

و در عالم سیر دارند و هر جا که بخواهند روند والد از من عهد گرفتند که در حیات من هیچ کس را

ازین خبر نکنی و شیخ ابو محمد ماجد کردی رضی الله عنه از اکابر عارفان و صدور مقربان و اجلا

ائمه و محققان صاحب کرامات ظاهره و احوال فاخره و مقامات جلیله و مواهب جزیله بود

و حظوی کامل در منازل حضرت و منزلتی بهی از مشاهد وصل و صعود در مراقی القرب

و سمو در مدارج معالم داشت و من کلامه رضی الله عنه و هر که بمشاهده مشتاق شد و الناس باقف

و هر که الناس باقف در طلب شد و هر که قرب یافت بمقصود رسید و هر که بمقصد در رسید و هر که در طلب شد قرب یافت صح

در حیرت افتاد در طلب شد و هر که در طلب شد چشم او روشن گشت با قرار از ابد و هر که در حیرت افتاد صح

معالجت صبر کند و مشتاق معالجت بیکر و اصل علاج معالجه و لا بی یعنی محبت و شوق

آن نسبت او همیشه در دل محبان اکنون نشود مگر بلقای محبوب و نظر بجمال او و آتش محبت
ارواح را در گداز آرد و آتش همیشه دلها را و آتش شوق نفوس را بصحبت عباد
و بغیر عبادت نیست آری برای وصیت نیست سلطنت و حصین نیست بغیر حصار و راحت نیست بکرام الکاتبین
و عیب نیست در عندا او پسندیده است مردم را علمی که بدان از عقول بمعالی رسد و پسندیده است
او را از جهل که بدان معجب شود و عجب بعض حمق است که می پوشد بدان صاحب او
عیوب نفس خود را و حق تعالی هیچ چیزی عجیب نیافریده است مگر آنکه نفس آن در صورت
آدمی است و هیچ امری غریب ایجاد نکرده است مگر آنکه مردم را بدان صلاحیت
وقوف داده و هیچ سری را ظاهر نگردانیده است مگر آنکه مفتاح علم آن در بنی آدم

۴۲

نهاده پس آدمی نسخه ایست مختصر از عالم **مناقب شیخ بخاری رضی الله عنه تعلیمات حکایت دوم** از شیخ عارف
منقولست از شیخ بخاری رضی الله عنه که میگفت وقتی بازرگانی از اولیای بر والدم آمد و او محب
و معتقد والد من بود و اجازت طلبید که بتجارت در دریای هند سوار شود و والد او را
اجازت داد و وداع کرد و فرمود اگر در بلایی بشوند تو در ماندی مرا یاد کنی
و آواز ده بعد از آن آن مرد با جرسا روان شد راوی میگوید بعد شش ماه وقتی
من نزدیک والد حاضر بوده ام ناگاه دیدم که والد بجنبید و ایستاده شد هر دو دست را
برهم زد و گفت سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین و چند گام راست و چپ برفت

از لطیفی ۱۲

وکفی بالمرء علما ان یخشی الله تعالی
وکفی به جهلا ان یعجب بنفسه

مناقب شیخ بخاری

شیخنا العارف فی طائفه صوفیا [illegible] وفات ایشان در سال [illegible] و قبر در نواحی [illegible] مرقد است

پس چون به مدت یک هفته رسیدیم که این جهاز بود که فلان با جمیع اسلام و نام او گفت این زمان
غرق میشد اگر چه شما او را از جهاز بیرون بدادید به هلاک نشد با آنکه وزر را در حال بار بیخ کردم بعد غنیمتش
آن با جهاز بیاید و در دریا ای والد بیفتاد می‌ترسید و میگفت یا سیدی اگر تو نمی‌بودی ما آن روز هلاک
میشدیم و والده تبسم میکرد و ما آن جهاز را در خلوت بدیدیم و پرسیدیم که حال چه بود که ما در
چین غنیمت و راه علاج کردیم و جهاز ما در لجه بحر محیط افتاد و دیدبان و هر که در جهاز بود همه گر
ما اکنون هلاک شدیم بعد از آن گفت که در فلان روز فلان ماه ریح ما آن زمان ریح کرده بود
بادهای مخالف سخت برخاست از جانب شمال دریا در شور شد و امواج چنان بجنبش بود
گرفت که از آن آتش بر میخواست کار بجائی رسید در صدد آن شدیم که غرق شویم ناگاه
مرا سخن شیخ یاد آمد که اگر در ماتمی مرا یاد کنی در حال روی بسوی شیخ آوردیم و نام
و ندا ای کردیم یا فلان ادرکنا هنوز سخن تمام نشده بود که دیدیم شیخ بیامد و میان
کشتی بایستاد و به آستین مبارک اشارت بجانب شمال کرد در حال باد شمال ساکن
بعد از آن بجست در میان دریا بایستاد هر دو دست بهم زد و گفت سبحان الذی سخر لنا
ناگاه قدمی چند گام راست و چپ بر آب رفت دریا در حال آرام گرفت همچو جهاز را
گرفت چنان که چشم خروس بعد از آن باستین مبارک اشارت بجانب جنوب کرد در حال باد
صوب لطیف و طیب در وزیدن آمد جهاز را از آن مقام روان کردیم تا اکنون

تا آنکه ما مدد نکردیم

سلامت برسیدیم و شیخ را دیدیم بر آب دریا میرفت تا آنکه از نظر غایب شد و برکت او
لقمه از آنجات داد زاوی میسکونت سر قسم یاد کردیم بالله العظیم که شیخ آن وقت از چشم ما
غایب شد بلکه ما با او نشسته بودیم او هم قسم یاد کرد بالله العظیم که شیخ با ما حاضر بود اگر نبودی
مجلس بکفایت تباشدی الا ما شاء الله تعالی و شیخ رضی الله عنه از اصحاب کرامات باهره و احوال
فاخره و مقامات علیه و معارف سنیه بود و مکاشفات تمکین شریف و کمال ولایت
انفاذ تصریف و قلب الاعیان و خارق عادات نطق بتکلم و اسرار مغیبات داشت
و ظهور عجایب بدست او بسیار بود و من کلامه رضی الله عنه هیچکس را نگرفتیم تا آنکه ندیدم نام او
در لوح محفوظ از مریدان من است گفت که مرا تیغی داده اند بغایت تیز یک طرف
بمشرق و یکی بمغرب است اگر اشارت کنم بجبال شوامخ در حال ناچیز گردد و گفت
بنده ارتفاع محبت بین الرب و بین العبد پس مطالع کند بنده بصفاتی
غیب خبر را که خبر میکند بدان از غیب پس بنده کند جلال و عظمت حق تعالی را
پس مختلف شود بروا احوال مقامات پس درآید در حیرت و دهشت
پس برون آلا حیرت او را الهیبت و ماند شاخصا بالحق الی الحق باره
بنده جلال کند و باره مطالع جمال و باره نظر در هر دو کند و باره بکمال
وقتی لایح شود در صفت کبریا و عزت و گاهی ظاهر گردد بر وحیرت و عظمت و گاهی

لطف و بهجت ایشان را در نشاط آرد و آن در قبض و این در طرب آرد و آن در خوف این مفقو[د]
گرداند و آن موجود و این فنا بخشد و آن بقا و اغلب این است از نعوت تجربت
قایم است بصفات عبودیت احساس نکند باختیار و مستغرق بود در مشاهده حکم ملک جبار
جل جلاله و قال چون بشعله زند بار تعظیم با نور هیبت در آتش زنه سر متولد شود از و شعاع مشاهده
هر که حقتعالی را مشاهده کند بر خود ساقط شود کون از دل او و چون مشاهده متوالی گرد[د]
حقتعالی متوالی شود با سبال استتار تولی التجلی بر سبب گرداند او را از رویت تولی و مجد...
شود از حیرت هر نور مشاهده بحیرت در نور ازل و از دهشت در قدس الانس هیبت
در تحیر جمع اهل متحیران که در میان استتار و تجلی در حیرت مانند و اهل شیفتگی
که میان بعد و قرب نزدیک ساخته و اهل لباس واصلان که در میان انس و هیبت قرار گرفته و...
و این حقیقت تحیر در محل استقامت و تمکین است و صفت اهل حضرت است مرایجاد مگر در دل
تحت موارد الغیبه قال الله عز و جل فلما حضروه قالوا انصتوا و قال الله تعالی ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا استقامت آن آن یافته اند که غیر او را ندیده اند چه هر که
حقتعالی را شناخت غیر او را نه بیند هر که غیر او را دوست دارد مر ساعه غیر او تکلف کند و بدینی دو بیت تمثل
کردی شعر فالشوق والوجد فی المکانی قد منعانی من العزاز همامعی لا اتنی فلی فدا اشتغل
و ذا د مانری نقلست از شیخ شهاب الدین سهروردی رضی الله عنه

۴۳ مناقب شیخ ابو محمد بصری رحمه الله علیه
حکایت جبل دهم

مناقب شیخ ابو محمد بصری

گفت وقتی قصد بصره کردم برای زیارت شیخ ابو محمد بن عبدالله بصری رضی الله عنه در اثنا راه مواشی
و زراعتها و نخلستانهای فراوان دیدیم پرسیدم که از آن کیست گفتند از آن شیخ ابو محمد در خاطر گذشت
که این همه مال و ملکیت بعد از آن در بصره درآمدم و من سوره انعام میخواندم در در آمدم آن آیت که باخر رسد
تا در خانه شیخ و آن من همان بعض باری یعنی صفت شیخ و حالی که مناسب است او را البس می بر
در شیخ رسیدیم و پای بر عتبه در نهادم و این آیت میخواندم اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده
در حال دیدیم که خادم یک شتاب بیرون آمد پیش از آنکه استیذان کنیم و گفت شیخ شما را
میطلبد چون پیش شیخ در آمدم ابتدا او آغاز کرد ای عمر الحمد دیدی آنچه بر زمین است و
در دل این عبد از آن خطرت شیخ شهاب الدین گفت تعجب من زیاده شد از آنکه هیچکس بر حال من
مطلع نبود جز حق سبحانه و تعالی شیخ عبدالله یافعی رضی الله عنه گفته است شاید این قضیه در ابتدای
شیخ شهاب الدین بوده باشد رضی الله عنه و عن الجمیع **ایضا حکایت چهل و چهارم** نقلست از شیخ ابو عبدالله
محمد بلخی رضی الله عنه که گفت وقتی مجاور بوده ام در حرم مکه زادها الله شرفا در مقام مطهر ابراهیم
صلوات الله علی نبینا و علیه و سلامه وقت چاشتی نشسته بودم ناگاه دیدم که شیخ ابو محمد
بن عبدالله بصری رضی الله عنه در آن مقام درآمد و برابر او چهار تن دیگر چند رکعت نماز با ایشان گزاردند
و هفت بار طواف کردند و بیرون آمدند از باب بنی شیبه راوی میگوید من در دنبال ایشان شدم
ملازمت ایشان مرا منع کرد شیخ او را گفت بگذار بیاید بعد از آن شیخ خود پیش جماعت ایستاد

۴۵

و شیخ صف کرد هر صفی مردی و ترتیب نمازی هر یکی را فرمود که قدم بر قدم آنکس نهید که پیش او ایستاده
شیخ در پیش و ما در پس چنانکه فرموده بود روان گردیدیم و زمین زیر پایهای ما طی میشد ساعتی که گذشت
ناگاه در مدینه شریفه رسیدیم صلی الله علیه و سلم مشرف بزیارت آن حضرت گردیدیم نماز ظهر همانجا گزاردیم باز شیخ
در پیش و ما در عقب بهمان ترتیب از آنجا بیرون آمدیم ساعتی که گذشت ناگاه در بیت المقدس
رسیدیم نماز عصر همانجا گزاردیم باز شیخ در پیش و ما در عقب هم از آنجا بیرون آمدیم ساعتی که گذشت
ناگاه در سد یاجوج و ماجوج رسیدیم نماز مغرب در آنجا گزاردیم باز شیخ در پیش و ما در پس روان گشتیم
ناگاه در کوه قاف رسیدیم نماز عشا همانجا گزاردیم و بعد از آن شیخ بر بلندی کوه بنشست و ما بر گرد او
ناگاه دیدیم در نواحی کوه بعضی مردان غیب در هیئت تسبیح و نهایت نورانی که انوار ایشان
روشن‌تر از نور شمس و قمر بود بیامدند و بر شیخ سلام گفتند و با ادب تمام پیش او بنشستند
و بعضی مردان دیگر نیز که در هوا مسبح و برق میدرخشیدند دیدیم که از هوا فرود آمدند و شیخ را
حلقه کردند و بنشستند و التماس نمودند که شیخ چیزی بر زبان آرد شیخ فواید میفرمود و ایشان نعره‌ها میزدند
و بعضی می غریدند و بعضی می نالیدند و شور و فغانی میکردند و در هوا میشدند و میرفتند راوی میگوید غریدند
مرا در حیات همچنان مینمود مگر کوه در جنبش آمده است از هیبت ایشان تمام شب حال ایشان همین جمله بود تا آنکه صبح هیبت
دمید نماز صبح شیخ با ایشان گزارد و از کوه فرود آمد ناگاه دیدیم زمینی در غایت لطافت و نزهت
و کثرت انوار در دو طرف او جاهای سبزه هر جا که قدم مینهادم رایحه مشک از زیر قدم بر میخاست

و بعضی

بعضی طوایف را سعیدیم صورتهای مطبوع بانواع تسبیحات یاد میکردند که هیچ سامعی بهتر و خوشتر
از آن نغمه و لحن تا وقتی نشنیده است و تمام وجود ایشان چنان منور گرفته که چشم از دیدن آن خیره شود بمواجید
منازلات وقتی و ارادات انس بحدی مستغرق مانده که اگر کسی ایشان را به بیند یا استماع نغمات
ایشان کند عجب نیست که از فرط هیبت و لذت بهجت ایشان نفس او هلاک شود از دو مرید شیخ ابو محمد
از غایت وجد در آن زمین گاهی زار استماع میکردند و گاهی حیا و گاهی در فضای آن زمین متحیر میگشت
و گاهی میگفت که شوق لقای تو مرا در قلق میدارد و در فراق تو مرا در رنج و در مشقت می آرد و گاهی
خوف تو مستهلک میگرداند و گاهی رجای تو حیات می بخشد گاهی از محبت تو بهشت نعیم دیگر گردانم
گاهی از قرب تو باز در سکون و همی مانم گاهی انس تو در بسط می آرد و هیبت تو در قبض میدارد و شهود تو
محو میگرداند و غیبت تو در صحو می اندازد شیخ عبدالله یافعی رضی الله عنه میگوید که الفاظ او بدین الفاظ
نیست از جهت مناسبت بعضی الفاظ را بدل کردم به بعضی راوی میگوید چون وقت
حاجت شد شیخ از آنجا بازگشت بهمدان مقام که از آنجا روان شده بودیم باز شیخ بهمدان رسید
و ما در عقب همراه او رفتیم قدم بر قدم می نهادیم و میرفتیم ناگاه دیدیم که مدینه زیبا از
انهار و رونق در آن مدینه هر جنسی اشجار بر هم بافته میوها از کثرت بر هم افتاده و جویها روان
در آن مدینه در آمدیم و از آن میوه های لذیذ و آبهای لطیف خوردیم شیخ فرمود هر یکی را المه
نگاه سیب از آنجا برگیرید همچنان کردیم ملک آمد که وقت آمدن مرا منع کرده بود

مثنی

دست او دراز نشد و نتوانست که تفاح بگیرد و بعد از آن شیخ فرمود که این به سبب بی ادبی و کسر خاطر ولی

و اشارت من که او را بس آزرد توبه و استغفار کرد یا دم شیخ فرمود که بنا بر این کار بر محافظت آداب

و مراعات احکام او را امر کرد که یک سیب تو هم بگیر پس بیاران خود در حال دست او دراز شد یک تفاح برگرفت

بعد از آن شیخ گفت مرا که این مدینه اولیاست در نیاید درین مگر ولی و بیرون آمد و روان شد و ما در عقب

بهیچ درختی خشک نمیگذشت الا آنکه تر و تازه میشد و بر هیچ مریضی نمیگذشت مگر آنکه صحت می یافت تا آنکه

در مکه آمدیم و نماز ظهر آنجا گزاردیم و مرا منع کرد در حیات من با کسی خبری ازین مگو پس شیخ و آن چهار نفر

از نظر من غایب شدند باز ندیدیم بعد مدتی آرزوی ملاقات شیخ بسیار شد در بصره آمدم و چند گاه

نزدیک شیخ ماندم روزی از بصره شیخ بیرون آمد و من برابر خراست تا زیارت قبر طلحه بن عبدالله صحابی

رضی الله عنه بکند چون نظر بر قبر افتاد در حال هم از دور پای پس بازگشت باز بر سر قبر رفت با ادب

تمام زیارت کرد چون از زیارت فارغ شد پرسیدم که این بازگشتن و باز رفتن چه بود فرمود چون نظر من

بر قبر او افتاد دیدیم که او حله سبز پوشیده و تاجی مکلل بدر و جواهر یاقوت بر سر نهاده و دو حور از

پهلوی او نشسته مرا شرم آمد در حال باز پس بازگشتم مرا سوگند به پیغامبر صلی الله علیه و سلم داد که مرو

و باز بیا همچنان کردم راوی میگوید تا شیخ زنده بود کسی را ازین حال خبر نکردم تا آنکه از جهان سفر کرد رضی الله عنه

ایضا حکایت جمیل و تحکم نقلست از شیخ ابوالحسن خمار رضی الله عنه که گفت وقتی ما با یاران در بادیه ۴۶

بوده ایم ناگاه دیدیم فقیری موی پریشان غبار آلوده در آمد و صاحب بستان را گفت مرا

امر در

مرد از سبب گرسنگی بنالید در حال صاحب بستان قدری انجیر پیش آن فقیر آورد آن بخورد و گفت
زدنی قدری دیگر آورد آنهم بخورد و گفت زدنی صاحب بستان انجیر آورد و او میخورد و میگفت زدنی
تا آنکه موازنه هزار رطل بخورد بعد از آن بر حاجت رفت بکفد شکافت آب بسیار از آن جوی بیار بیاشامید
و بازگشت راوی میگوید که صاحب بستان مرا خبر کرد که در آن سال انجیر دو چندان بار گرفت
در باغ او از آنکه هر سال بعد از این دوم سال من در حج روان شدم پیش قافله تنها میرفتم ناگاه در
خاطر من آن فقیر یاد آمد و آرزوی دیدن او در دل غالب شد ناگاه می بینم آن فقیر را که پیش من ایستاده است
در عجب شدم و از دیدن او دل خوش و خرم گشت برابر او میرفتم هر جا که او می نشست در حال تمام
قافله میدیدیم که همانجا نزول میکردند و او روان میشد قافله روان میگردید تا آنکه بر سر برکه عظیم که در آن
آب و گل بسیار بود دیدیم که آن فقیر گل از لب خود بر میگرفت و میخورد چنانکه کسی حلوا
میخورد تا آنکه گل بسیار بخورد و یک لقمه از آن مرا داد خوردم دیدم که خوشبوی تر از مشک اذفر
و لذیذتر از حلوای شکرناک بود بعد از آن یک کف دست خود از آن آب بسیار بخورد و گفت مرا
ای علی از آن وقت که آن انجیر و آن آب خوردم هیچ طعام و شراب در میان نبود تا این زمان گفتم یا سیدی کیمیای دولت
ترا از کجا حاصل شد گفت وقتی شیخ ابو محمد بن عبدالله نظر بسوی من کرد دل من از آن نظر محبت مالامال شدم
در میکده عشق و صواب و اکنون امر مطوی گشت و عیان معلوم و آنچه بعید بود قریب شد و یافتم من مراد و مطلوب خود
و مستغنی شدم به برکت نظر او از طعام و شراب مکرر در وقت عود تشریف این یکی مرا و از ما غایب شد بعد از آن ندیدیم آن فقیر را

بکند در

برکه

ایضاً حکایت هفتم نقلست از شیخ ابوطالب عبدالرحمن بن ابی الفتح هاشمی واسطی مصری رحمة الله علیه
که گفت وقتی از شیخ جمال العارفین ابومحمد عبدالله بصری رضی الله عنه سؤال کردند که خواجه خضر زنده است
یا نه فرمود وقتی مرا با خواجه خضر ملاقات شده بود گفتم حکایتی عجیب بگو که ترا با اولیای حق تعالی گذشته است
خواجه خضر فرمود وقتی در ساحل بحر محیط گذشتم که آنجا هیچ آدمی نبود و نه غیر آن ناگاه دیدم مردی گلیم پیچیده خفته است در خاطرم آمد
که این ولی است بپای خود جنبانیدم سر برداشت و گفت چه میخواهی گفتم برخیز بندگی کن گفت برو تو نفس خود را مشغول دار گفتم اگر نخیزی میان خلق
ندا کنم که این ولی خداست آنمرد گفت تو اگر بروی هر سه مرد ما را بگویم که این خضر است گفتم چگونه [illegible] گفت تو بابای ابوالعباس
نمیدانی [illegible] گریستم گفت [illegible] در حال متوجه حضرت حق شدم و مناجات کردم و گفتم یارب من نقیب اولیایم هرگز نشنیدم که این
ابوالعباس را نقیب اولیا شنیدی لیکن ولی بلکه ایشان مرا دوست میدارند و ما نیز داریم طایفه است که ما ایشان را دوست میداریم
پس آنمرد روی بمن آورد و گفت ای ابوالعباس شنیدی تو حدیث ما با او گفتم آری مراد دعا کن گفت دعا از تو ای ابوالعباس
گفتم چاره نیست گفت بگو ذکر الله نصیبک منه گفتم زیادت کن در حال از نظر من غایب شد و هیچ ولی را مگر نمود
که از نظر من غایب شود از آنجا بازگشتم دیدم قدری سنگ ریزه هنوز با من بود تا آنکه رسیدم بریگ توده
ریگی بغایت بلند در خاطرم آمد که بر بالای آن شوم چون بر آن توده برآمدم گمان بردم مگر
بر همه آسمانها سوار شدم بالای آن نوری را دیدم که چشم از آن نور خیره میشد قصد کردم تا
ببینم که از کجا برمی‌آید ناگاه دیدم آنجا عورتی گلیم پیچیده خفته است مشابه گلیم آنمرد خواستم که آنعورت را
بجنبانم ندا شنیدم که با ادب باش با کسی که ما ایشانرا دوست میداریم

پس ساعتی منتظر نشستم تا آن صورت بیدار شد بوقت عصر و گفت الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی و الیه النشور
الحمد لله الذی انشرنی من بعد ما حشرنی من خلقه بعد از آن نظر بسوی من کرد و گفت مرحبا بک ای ابو العباس اگر
پیش الخفته با ادب میسر بودی بهتر بودی گفتم یا سید العظیم علیک تو زوجه آنچه دیدی گفت آری در پی این یک عمر الی
در ابدال نقل کرده بود برای غسل و تکفین وی حق تعالی مرا اینجا آورد چون از آن فارغ شدم او را بر داشتند و بسوی آسمان بردند
تا آنکه از نظر غایب شد گفتم مرا دعا کن گفت ای ابو العباس دعا از تست گفتم چاره نیست گفت بکمرد ز نور الله
نصیب بمن گفتم زیادت کن گفت ملاقات یکی بار اگر از نظر تو غایب شوم در حال نگاه کردم او را ندیدم
شیخ ابو محمد بن عبد الله میگوید از خواجه خضر علیه السلام پرسیدم که مثل این طایفه احباب را از قوم هم باشند
که رجوع ایشان بر بود گفت آری گفتم در عهد ما کیست گفت شیخ عبد القادر رضی الله عنه گفتم مرا خبر ده
از احوال شیخ گفت او فرد احباب و قطب اولیا است در زمان خویش حق تعالی هیچ ولی را بمقامی نرساند مگر آنکه شیخ را
تمام تر از آن داد و کاس محبت خود بخشید هیچ حبیبی را الا آنکه شیخ را بهتر و گوارا تر از آن عطا کرد و این بعض کلام
خواجه خضر است در فضایل شیخ عبد القادر رضی الله عنه و من کلام الشیخ ابو محمد بن عبد الله رضی الله عنه
حیرت مکاشف شود بنده بوصف جمال بکر بر دل او غلبه کند و روح در طرب آید و سر شیفته و سرگردان شود و حیات
اسم است مر سه معنی را اول حیات علم است از موت جهل دوم حیات جمعیت از موت تفرقه سیوم حیات وجود است
یعنی بقا از موت فنا و مواجید ثمرات اوراد است و نتایج منازلات و ترک احوال بیش از وجود
حق سبحانه و تعالی محالست و طلب احوال بعد وجود هم محال هر که تعاون کند بسر مولی تعالی گویا کرد اندر بانی او را بتعیوب

تمه ندر الثنی به

گفتم تا از دعا به

نفس خود

وشیخ بدین ابیات تمثل کردی **ابیات** کادت سرایر سری ان تسر بما ✽ اولیتنی من جمیل لا اسمیه

فصاح بالسر سری منک رقیبة ✽ کیف الستر ورد اسمیة ✽ فظل یلحظنی سری لا الحظه ✽ والحق یبطر

فی قلبی بر اعینه ✽ واتصل الواحد بنفسی من صفتی ✽ والحق فی ذلک یخفی وابدیه نقلست

مناقب شیخ عثمان مرزوق رضی الله عنه

از شیخ ابو العباس احمد بن برکات المتعری رحمة الله علیه که گفت وقتی درآمدم بر شیخ ابو عمر عثمان بن مرزوق

قرشی رضی الله عنه مردی سر و روی ایشان غبار آلوده که وقتی بدینه بودم آمد و پیش شیخ با ادب و خضوع تمام

بنشست شیخ ساعتی سر در مراقبه کرد و بعد از آن بنظر عنایت سوی آن مرد بدید در حال آن مرد بیهوش

شده افتاد شیخ فرمود که او را بردارید برداشتیم در خانه بردیم چهار ماه آن مرد اصلا نجنبید و حال او بهیچ حال میت بود

الا آنکه از و نفسی می آمد بعد از آن شیخ بیامد و دست مبارک بر سینه او فرود آورد در حال آن مرد بهشیار شد

از وی پرسیدم که چه حال بود گفت ای ابو العباس من پیر شده بودم و مجاهده بسیار دیده در حضرت حقتعالی

بنالیدم ندای شنیدم که برو بر سلطان این وادی شیخ ابو عمر عثمان بن مرزوق که مقصود و مطلوب تو

انجاست چون من بر شیخ آمدم و او در من نظر کرد همه حجابها پاره شد و من در سرادقات

وصل درآمدم و مسافات بعید همه منطوی گشت و از عالم و حس و وجود خود غایب شدم و بر قدم فنا

و غیبت از اکوان در مقام قرب و مطلوب خود یافتم و بمحبوب خود رسیدم و برکت نظر شیخ مدتی

برین حال بوده ام ناگاه پیغمبر را صلی الله علیه و سلم گذر بر من افتاد و نظر سوی من کرد و گفت بگوئید

آنکس را که میان این و عقل او حایل انداخته است تا ابد بنهند در یکی که بقوت آن سلطان

یلحظنی الا ار عنه

مناقب شیخ عثمان مرزوق

الوجد ۴۸

از اکوان

این حال

حال بر وظاهر شود واو بعقل خود باز آید و باحکام شرع اقامت نماید در حال
دیدم که شیخ ابو عمر بیاید و دست بر سینه من فرو آورد در خود توانائی یافتم
مالک آنحال شدم و بخود باز آمدم چنانکه می بینی بعد از آن بر رفت باز ندیدم الضیا
حکایت چهل و هشتم ۴۸ نقلست از شیخ الصمد بن الکات سعدی رحمة الله علیه که گفت وقتی
بر شیخ عثمان بن مرزوق رحمة الله علیه در مصر دو نفر آمدند یکی عربی دوم عجمی که هیچ در نمی یافت
دوم عجمی سر الصات عربی معلوم نمیکرده هر دو ایشان در حکایت بوده اند
و هیچ یکی سخن دیگری نمی یافت پس عربی بر شیخ گفت که من دوست
میدارم زبان عجمی را بدانم و عجمی گفت من دوست میدارم زبان عربی را بشناسم
و هر دو در خواسته رفتند دوم روز آن هر دو نفر بر شیخ آمدند عربی کلام عجمی
میگفت همچو افصح عجم و عجمی کلام عربی افصح همچو عرب عربی گفت امشب
ابراهیم صلوات الله علیه را در خواب دیدم و با او شیخ ابو عمر بود پس خلیل
فرمود مر شیخ ابو عمر را که این را از زبان عجمی بیاموز از جهت نیابت من پس تفل ابو
بعینه شیخ ابو عمر و پس خلیل شیخ ابو عمر در دهان من بدمید چون بیدار شدم
سخن عجمی گفتن گرفتم و عجمی گفت من امشب حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم را
در خواب دیدم و شیخ ابو عمر با او بود پس علیه السلام فرمود مر ابو عمر را که زبان عربی

تعلیم کن این راز را جهت نایب من فیتقبل الی عمرو فی من پس بیدار شدم و خبر

عربی کعبی گرفتم ایضا حکایت چهل و نهم ۴۹ نقلست از شیخ ابو النجیب سعد بن ابو عمر عثمان بن

مرزوق رضی الله عنه که گفت شنیدم از والد خود که میگفت وقتی در جبل معظم القرافه

مصر نام موضعی است در سیاحت بوده ام چند روز آنجا ماندم هیچکس را ندیدم

ناگاه در سحرگاهی شنیدم که قایلی در مناجات بصوتی حزین میگفت ای عزیز قلوب

و چشمهای که مدهوش عقول بود میگفت که پنهان داشتم راز خود از غیر و آشکارا کردم

سوی جان خود در را بر تو مشغول شدم بتو از غیر تو بعد از آن در بگشاد و بسیار میگریست

و میگفت عجب است از کسی که ترا شناخت و غیر تو انس گیرد و قرار یابد و

محبت تو چشیده باشد چگونه از تو صبر کند ای مولای عارفان و حبیب مومنان

و انیس محبان و غایت امل طالبان و معین منقطعان پس نعره بزد و گفت

و اشوقاه و اکرباه راوی میگوید لذت این کلام و بهجت این صوت

سخت بیک درد دل من کار کرد در پی آن شدم میرفتم تا آنکه رسیدم بر سر وقت پیری

زار و نزار گشته و رنگ روی هم زرد شده با مهابتی تمام و وقاری کامل و انوار اهل معرفت

در وی ظاهر رفتم نزدیک او رفتم بر وی سلام گفتم گفت مرحبا یا ابا عمرو گفتم مرا

چگونه شناسی وقتی نه دیده گفت همین که نظر کردم در شخص تو بر زمین شناختم مقام ترا

در آسمان

[illegible]مانی و بخواندم نام تو در لوح محفوظ گفتم یا سیدی مرا فایده بفرما تا بشنوم گفت

ای ابو عمر خدای عز و جل وحی کرده است بر پیغامبر خود داود صلوات الله علیه

بیا ای داود بگو مرا اولیا و احبا مرا تا مفارقت کنند از طالبان و دوستان

خود که من مونس ایشانم بذکر و محدث ایشانم بانس و کشف حجاب کنم تا ببینند

بعظمت و جلال من هر روز نزدیک گردانم ایشان را و هر ساعت قرب

خود بخشم و بچشانم لذت کرامت خود چون ازین کنم بعوض ایشان نشود

از دنیا و از اهل آن پس هیچ نباشند ایشان را انس مونس نزد من و آشنائی

جستن ایشان مگر لطف من ایشان مستعجل اند در قدوم بر من و من مکروه دارم موت

ایشان را از آنکه موضع نظر من اند میان خلق من نظر کنم بر ایشان و ایشان نظر کنند

بمن پس اگر به بینی تو ای داود نفسهای ایشان که گداخته و اجسام ایشان

نحیل گشته و چشمها از خشوع بازمانده و اعضای فوت و منکسر شده چون

ذکر من استماع کنند دلهای ایشان در پرواز آید من مباهات میکنم

بدیشان بر ملایک و اهل سموات چون ایشان الحاح و جلال من کنند

زیادت شود خوف و عبادت ایشان و اگر در مناجات آیند اصغا کنم

بکلمات ایشان و اگر ندا کنند اقبلت علیهم و اگر اعراض کنند نزدیک گردانم ایشان را

نحیل: لاغر / ولاغر شدن [illegible]

بکلام

واگر قرب بخواهند قربت بینم واگر مرا دوست دارند دوست دارم و آن صافی
صافی فیهم واگر عمل از بهر من کنند جزا دهم من مدبر امور ایشانم و آرایش قلوب
و متولی احوال ایشان را خشیت دلهای ایشان ایمن نکردانم در خبری جز ذکر خود ایشان
نشان ندادم مگر نجوید ولا تحیطون رجال قلوبهم الا عندی لعزت و جلال خود
که مراتب ایشان را ممکن گردانم رؤیت و دیدار ایشان بیم بدان ما لا یه راضی شوند
فوق الرضا پس برسان ای داود اهل زمین را که من حبیب کسی ام که مرا دوست
دارد و جلیس کسی که با من همنشین بود و انیس کسی ام که با من انس گیرد
و یار کسی ام که از من یاری خواهد و مطیع کسی ام که طاعت من کند
و مختار کسی که مرا اختیار کند پس شتابید بسوی کرامت و مصاحبت
و معاملت من و بمن جواد ماجدم بکوم حبر برکزن فیکون بعد از آن پیرمرد از گریه
خفه شد و بیهوش گشت چون بهوش باز آمد تعلیم با سید مرا وصیتی کن گفت ای
ابو عبید قطع کن از دل خود جمیع علائقها و قانع مشو بخبری دون او گفتم
دعائی کن گفت خفف الله عنک مؤن الصیت الیسیر المیه ولا جعل بینک و بینه
حجابا پس آن مرد روی بکردانید و برفت چنانکه کسی از شیر بگریزد و این
و این ابیات بطریق تمثیل الشاکردی ذکرتک لا انی نسیتک لمحة

والهی

سری فی الذکر منی الدمع واهاج علی القلب بالخفقان فلما ارانی الوجد انک حاضری
وکنت بلا وجد اموت من الهوی شهدتک موجودا بکل مکان فخاطبت
موجودا بغیر تکلم ولاحظت معلوما بغیر عیان **شیخ ابو یزید سنجاری رضی الله تعالی عنه** سنجاهم

از شیخ ابو محمد عبدالله بن ابی الحسن محروری رحمة الله علیه که گفت در شهر سنجار مردی
از معارف بود کثیر الوقیعه در اولیا سلف رضوان الله علیهم اجمعین چون وقت وفات او
نزدیک رسید هر چند میخواستند که کلمه تنها لا اله الا الله را بر زبان راند نمیتوانست و سخن دیگر میگفت چون او را میگفتند
که بگو لا اله الا الله میگفت که مرا نمیگذارند همه حاضران فریاد بر آوردند و همچنان فریاد کنان
نزد شیخ ابو یزید سنجاری میرفتند پس شیخ برخاست و نزدیک او آمد و ساعتی بنشست و بر در او قرار
کرد تا دیری بعد از آن مرد را گفت بگو لا اله الا الله در حال آن مرد بگفت و مکرر کرد
گفت سبب آن وقیعت در اولیا سلف او معاقب بود پس شفیع او شدم گفتند
شفاعت تو قبول کنیم اگر اولیا سلف از وی خوشنود شوند در حال در حضرت
شریفه در آمد خواجه معروف کرخی و سری سقطی و جنید و شبلی و ابو یزید و غیر ایشان را
گفتم گناه بخشند که او معذب است آن تن خوشنود شدند در حال زبان او بکشاد و کلمه تنها در
گفت از وی رسیدم که حال چه بود گفت هرگاه که کلمه میخواستم که بگویم شخصی سیاه
میآمد و زبان مرا میگرفت و مشغول میکرد تا بکه سخن نگفتنی ملک شد و گفت

و تقبیل

ذکر لسانی وکدت بلا وجد
اموت من الهوی

شیخ ابو یزید سنجاری

دقیقه
بالقوت گویی از عقد
آدم کردن و گفتار
کردن

که من این وقیعت نوام که در اولیا سلف میکردی بعد از ان دیدم
نوری بغایت رخشان بیامد وان اشو در ابرا و گفت من رضای خداوند
عزوجل و این زمان می بینم میان آسمان و زمین چندان نور و سواد ان از نور
هیبت آن نور و انداخته سبوح قدوس رب الملایکه والروح میگوید
در تمام فضا هوا از آن پر و مالامال گشته است آن نیر همچنان کلمه تسبیحات
میگفت تا انکه از جهان سفر کرد رحمة الله علیه الفصل حکایت بیست و یکم نقلست
از شیخ ابو المحاسن بن یوسف بن ابو الحسن زنجانی رحمة الله علیه
گفت مردی بود از اصحاب شیخ سوید سنجاری رضی الله عنه و او را
شیخ فرج بن عبد الله حبشی میگفتند یک صاحب احوال بود وقتی بر وارد
شد تجلی از تجلیات عظمت و جلال وجود او و تمام بیجواب جامد
گشت این خبر حال شیخ سوید رسید و بیامد عجب در تفکر شد و فرمود
که عورات صاحب حال را بگویید تا نزدیک او با آواز بلند سخن گویند و
حکایت کنند و دست در وجود او بزنند چون او بخود باز آید
از انجا بیرون آیند همچنان کردند یکی از آن عورات انگشت در ران
شیخ فرح کرد تمام انگشت در ران شیخ فرح در رفت چون او بخود باز آمد

اولیای
اسباب از
ارباب ان

مصور است پنهان شدند شیخ را پرسیدند که حال چه بود فرمود که من بر خود هلاک گشتم

دیدم که همت او شیخ متعلق منست مگر آنکه نفس او میل دارد بر زبان صاحب جمال

خواستم تا نفس او جذب کنند او در البسوی خود تا او در بشریت آید وگرنه این حال بر او

دایم بودی هر آینه وجود او هلاک شدی راوی میگوید تا شیخ فرح نیافت بسبب علامت

گشت آن صورت در راه او بود رحمة الله علیه شیخ عبدالله یافعی رضی الله عنه

میفرماید مناسب این حکایت شنیدم از بعضی اکابر صدور شیوخ یمن بمیر جوان

حال بر وی وارد شدی و حرارت که ساکن شود چه اسب سوار شدی یا نزدیک

زوجه خود رفتی آن حال در حال ساکن شدی و حکمت در آن اینست که

مستلذات بشری ضد واردات الهی است راوی میگوید و شنیدم از شیخ

سوید سنجاری رضی الله عنه میگفت من در بدایت مدتی نفس را آب ندادم

چیزی سیاه دیدیم در وجود من بجست و در آب افتاد دانستم که این نفس

من است متمثل شده است پیش من در آب و از من در خود خواست کردی

که بالله تخفیف کن از من گفتم والله ترک مجاهده نگیرم آنچه بر خود لازم کرده ام از آن

باز نیایم راوی میگوید و شنیدم شیخ ابن نیز میفرمود نفس را بر بالوعه نهادم یعنی چاه آب

ریز و ذبح کردم خلاص یافتم ایضا حکایت شیخ اوحد دام نقلست از شیخ اسمعیل بن ابی الفضایل

تمام

نشست نگاهبرده بود در جبه بندم تا گاه کندی
بر غدیری افتاد نفس است خوردن
بسنجاری چه بید تا هم آب ندادم

سوید سنجاری گفت شنیدم از پدر خود که میفرمود وقتی خبری از شیخ بسلطان سنجار رسانیدند گفت که این
شیخ را حاضر آرند اصحاب شیخ بترسیدند شیخ ساعتی سر در مراقبه کرد فرمود باکی نیست مرا خلیفه گفت چه
ترسی که ما با تو ایم چون شیخ کلاه یک دهلیز سلطان رسید سلطان را قولنج عظیم گرفت چون در دهلیز در آمد
سخت تر شد سلطان بیهوش گشت و همه زنان و اهل او فریاد بر آوردند و گفتند بی شک این بسبب احضار
شیخ است پس همه بیرون آمدند و در پای شیخ افتادند و عذر خواستند شیخ باز گشت در حال آن قولنج
دفع شد نقلست از شیخ سوید رضی الله عنه که وقتی مردی بسوی عورتی بیگانه تیز تیز میدید شیخ
او را منع میکرد نشنید شیخ گفت اللهم خذ بصره در حال آن مرد کور شد بعد یکهفته باز بر شیخ آمد و تقاضای حال
میکرد و تضرع و زاری میکرد و میگفت که من توبه کردم و از آن باز آمدم پس شیخ دست بدعا برد و گفت
اللهم رد علیه بصره لا فی معاصیک در حال آن مرد بینا شد ولیکن چون نظر بنا محرم میکرد در حال محجوب
میشد و چون از آن باز آمدی بینا گشتی و شیخ سوید رضی الله عنه از اعیان شیوخ عارفان و اکابر محققان
صاحب احوال معارف و کرامات ظاهره و مقامات علیه و احوال سنیه و اشارات و تعریف و تمکین و تصریف
و بیشتری اهل صلاح خود را نسبت بدو میکردند و تبجیل و احترام او در اجماع مشایخ و علما بود و من کلامه
رضی الله عنه مقامات عارفان بر هفت اصول است قصد الی الله تعالی بسر و اعتصام بالله تعالی در امور و حلول سکی
مع الله با دب و نصیحت بندگان خدای عز و جل در سر و جهر و کتمان اسرار حق سبحانه و تعالی در
وفق و ثبوت حال با علیم بصیر و ذکر لا اله الا الله الملک الحق المبین چون عارف ازین احوال بگذرد

انفاس ارواح

و ترقی کند از رؤیت افعال فتح شود برو در مقصد الی الله تعالی بشرب باب نفس و علامت او آنست
که استرواح قلب بود بانوار تجلی نفس بسرور و سراج انس در مشکات کشف و این نفس نباشد مگر در
حضرت شهود و معبد غیب ارواح در معارج احوال و استغراق اسرار در مدارج روح قدس که بسم ماده حجابات
از امداد علم و ذهاب اسم و این ملا اول انس عارفان و اول استرواح تجلی است و این حال نور شهود از
مصطفی صلی الله علیه و سلم شود و نور وجود خود او را نور وجود حجاب نشود حقیقت شهود او را و خفیه قصد
الی الله ظهور حقیقت آ باذن الله تو او در حجاب عالم لبس فتح کند مولی تعالی برو در اعتصام
بالله توحد باب معاینه و علامت او آنست که بگشاید حقتعالی برو از بصیرت غیب عیون و این سه است عین بصر
و عین بصیرت و عین روح عین بصر ادراک محسوسات کامل کند و عین بصیرت ادراک مغیبات و عین روح
ادراک ملکوتیات لیس فتح کند حقتعالی برو در جلوس مع الله تعالی باب استغراق و عین تفرید و مرا او را
هیچ رتبت فنا و قرب در عین مشاهده و اضمحلال علم در بحر جمع و استهلاک فنا در بحر ازل و استغراق وجود
و طی علم و استغراق بقا در برق آید باشد لیس فنا و قرب در عین مشاهده مر پیغامبر مرسل را انفصال اسرار
و مر مقربان را غیابت انوار و اضمحلال علم در بحر جمع مر صدیقان را رؤیت است و مر ابدال را مشاهده از آنکه رؤیت مر ایشان راست
و مشاهده انوار صفات بسیار در استهلاک فنا در بحر ازل مر پیغامبران مرسل را احدیت است و مقربان را حق طریقت و استغراق
وجود در طی علم مر صدیقان را التفرید توحید است و مر ابرار را التحقیق تجرید و استغراق بقا در برق آید مر شهیدان را حیات
در استدامت رزق و صالحان را تسمیه روح و استرواح ریحان معارف و جنت نعیم است لیس فنا و قرب

در عین مشاهده باشد از عقل و با مجلای علم در بحر جمع باشد از روح با استهلاک فنا در بحر ازل باشد
او بسر با استغراق وجود در طی عدم باشد وا وجود و با استعدام بقا در رق ابد باشد ذات کامل الوجود تام مستو
التقویم پس بعقل ثابت است آیه و بروح ثبات خطاب و بسر فهم امر و بدر ظهور حکم و بذات وقوع حرکت
پس حرکت ظاهر حکمت و حکم ظاهر صفت امر و امر خطاب و خطاب ظاهر ایمان و ایمان ظاهر
صفات و صفات ظاهر ذات پس ایمان ظاهر بصیرت عقلست و سر بصیرت روح و امر بصیرت حکم و حکم
بصیرت حرکت و این حقیقتی خبریست که مکشوف شود مر عارفان منتهی را در درجه معرفت و نیز
و علوم سه علمست علم من الله تعالی و آن علم امر و نهی و احکام حدود است و علم مع الله تعالی و آن
علم خوف و رجا و محبت و شوق است و علم بالله تعالی و آن علم بنعوت و صفات مولی است عز و جل.
و علم ظاهر علم طریقت است و علم باطن علم معرفت یعنی علم حقیقت و موطن وصول للادب الخلیفه
و علم حکم علم شریعت است و هر باطنی که ظاهر او مقیمیت آن باطلست و اصل عقل همت است و باطن او
کتمان اسرار و ظاهر او اقتدا بسنت و چون هوا غالب آید عقل او متواری گردد المحجوب
علم عبودیت نفس خود هرگز نه بیند و شیخ سبب ابیات تمثیل کردی   وقفت علی باب الحبیب فابدی
جوابی قبیل ان تکلما   وکان جوابی انت ما انت قلت لی   بوجد الوجد تهدیما دواعی ودادی
ما استطعت فانی   ساحمل ودی فی فؤاد منظما   واکشف هذا العارفین تکرما   شغفا عندی
غیر انی احب ان   اراک علی قرب المحبت مسلما   قلت از شیخ ابو حفص

لا انت

محجب العز غنی لانی احبب

۵۴

هم از این حکایت ابن حسن حرانی رحمة الله علیه که وقتی شیخ رحیب رحبی رضی الله عنه از رحبه بنام صومعیت
بزیارت والد من آمد و والد بعد الصلوة صبح بر دوکانچه خانه خود نشسته بنتی او گوسفندان بود بدینجا
آمد و سلام گفت و مقابل والد بر دوکانچه دوم طرف بنشست و میان ایشان مسافت مقدار ده گز بود
والد با وی هیچ سخن نگفت شیخ رحیب در دل گذرانید که من از رحبه برای او آمده ام و او بگوسفندان
مشغولست پس والد نظر کرد بدو و گفت ای رحیب من مامور شده ام تا چیزی از تو نقصان کنم
بسبب اعتراض پس ظاهر اختیار میکنی یا باطن گفت ظاهر والد با انگشت خود اشارت بسوی چشم او
کرد در حال چشم وی بیرون آمد و بر رخساره او افتاد بعد از آن شیخ رحیب زمین بوسید و روان شد
باز در رحبه رفت راوی میگوید بعد مدتی شیخ رحیب را در مکه دیدم صحیح العین پرسیدم که حال چه بود گفت
من در سماعی بوده ام در شهر خود و در آن سماع مریدی بود از مریدان والد تو دست بر چشم من نهاد در حال
چشم من بجای خود آمد چنانکه می بینی و گفت چنین والد تو اشارت با انگشت بسوی چشم من کرد
و چشم بیرون افتاد در حال در باطن من چشمی بگشاد که اسرار و قدر عجیب و غریب از آیات باری
عز و جل بر آن مشاهده کردم و چنین روایت کرده اند که چون شیخ حیات رضی الله عنه در حران اسم صومعیت
محراب مسجد نصب کردی بهندسی الگنی که قبله مرا بی طرفست و چنین نمودی که عنبر بیرون آمدی بجای
چنانچه او بهریک شدی و بنهادی الضیا [illegible] چهارم حکایت از شیخ ابو العلا غانم بن علی بکری لعلا
رحمة الله علیه که گفت وقتی از یمن مسافر شدم در بحر مالح چون بمیانه رسیدم کشتی بشکست رسیدم

باد ای سخت در وزیدن آمد امواج از هر جانب بر هم زدن گرفت و جهاز ما شکست و من با تخته ماندم
باد سخت زیر از یک جزیره برد از تخته فرو آمدم و در آن جزیره می‌گشتم مجلسی را دیدیم یک مسجدی بود در آن
در آمدم چهار نفر را دیدم بر ایشان سلام گفتم رد سلام کردند و از حال من باز پرسیدند قصه حال خود گفتم و همانجا
نزدیک ایشان نشستم از حسن توجه و اقبال ایشان بحق جل و علا در تعجب شدم و متحیر ماندم چون پاره از وقت
نماز عشا در آمد ناگاه می‌بینم که شیخ حیات حاضر شد در حال ایشان استقبال او کردند و بدو سلام گفتند
شیخ پیش رفت و نماز خفتن با ایشان گزارد بعد از آن هر یکی در نماز شد تا وقت طلوع صبح و شیخ
در مناجات خود شنیدم که می‌گفت الهی بغیر تو طمع ندارم و جز تو نخواهم که بود الهی حجاب از پیش بردار تا مجلس
قرب بسم که سرور و سکون من در آنست و مرا با تو سرها که مکشوف نشود مگر بلقای تو ای حبیب تا بیابان وادی اسرار عارفان
و قرة العین عابدان و الانس منفردان و ملاذ بیچارگان و ظهیر منقطعان ای کریم خیس قلوب صدیقان از شوق است
در دلهای محبان از انس یاد او و همت جانبازان اعکوف بر خیابان لطف او بعد از آن شیخ حیات بسیار بگریست
و بر امید او تمام نور بگرفت و آن مقام روشن شد چون بشب چهاردهم بعد از آن از مسجد بیرون آمد و این دو بیت میخواند

سیر المحب الی المحبوب اعجال ✿ والقلب فیه من الاهوال بلبال ✿ اطوی المهامه من فقری علی قدم
الیک یرفعها سهل و اجبال ✿ پس این چهار نفر مرا گفتند دنبال شیخ برو همچنان کردم میدیدم

که زمین بر و بحر و سهل و جبال زیر اقدام او طی می‌شد و هر بار که شیخ قدم میزد می‌شنیدم که می‌گفت یا رب حیات
کن الحیات سلعتی گذشت ناگاه ما در حیران رسیدیم مردمان هنوز نماز صبح میگزاردند و تلک از شیخ حیات

و حالها است
فرق الاقدم
البادیة
یرفعنی ید فعنی

رضی الله عنه

رضی الله عنه که وقتی با اصحاب در سفر حجاز روان شدند در منزلی بسایه درخت مغیلان فرود آمده
بودند خادم گفت یا سیدی آرزوی رطب دارم شیخ فرمود این درخت را بجنبان خادم گفت
یا سیدی این درخت مغیلانست باز شیخ فرمود بجنبان خادم بجنبانید در حال از ان درخت
رطب چندان افتاد که ایشان همه سیراب شدند و شیخ حیات رضی الله عنه از اجلاء مشایخ عارفان
و اعیان مقربان اهل تحقیق صاحب کرامات کریمه و احوال عظیمه و عطیات جزیله و محاسن جمیله
و مقامات علیه و شمایل سنیه بود و کشف جلی و قدر علی و معراج رفیع و جاه وسیع و تصریف
نافذ در وجود منبع از منابع جود و قدم راسخ داشت و بر جلالت او اجماع علما و مشایخ
منعقد بود و او یکی از ان چهار مشایخ است که در قبور تصرف احیا داشتند و ذکر ایشان
بالا رفته است و اهل حران در استسقا وسیلت بدو میکردند فیسقون ببرکته و در بلاها
و دشواریها پناه بدو میگرفتند از علو همت او خلاص می یافتند و خاص و عام بفضل او مقر
بوده اند و بنوال نعیم او مفتقر و من کلامه رضی الله عنه هر که تواضع خواهد بسی گو نفس خود
را متوجه عظمت و جلال حق تعالی کند تا نفس بگدازد و صفا یابد و هر که نظر بسلطان حق تعالی
کند از سلطان نفس خود خلاص یابد از انکه جمیع نفوس در غایت ذلت و حقارت اند عند
ظهور جلاله و هر که دوست دارد که مکاشف شود بایات صدیقان بسی گو مخور مگر حلال
و عمل کو مکن مگر در سنت یا ضرورت و محروم نشد کسی از مشاهده ملکوت و محجوب از نعیم وصول مگر
بدو چیز یکی سوء طعمه دوم ایذاء خلق یا اخی حلاوت زهد را استجلاب کن بقصر امل و اسباب
طمع قطع کن بصحبت یاری و متعرض شو رقت قلب را بمجالست اهل ذکر و دل را منور دار
بدوام حذر و استفتاح باب حذر کن بطول فکرت و خود را یاری ده در جمیع احوال بصدق و تحبب

بمو اکنی تعجیل خطا بسوی او بعین شتاب در راه حق تا بدو برسی و حذر کنی از تسویف که آن مغرق
سالکی است و از غفلت که آن مسود قلب است و حذر کنی از توانی در حضرتی که لا عذر له و
استرجاع سوالف ذنوب کنی بشدت قدم و کثرت استغفار و متعرض شوم ر غفول و رالجسا
مراجعت و خوف رقیب عمل است و رجا شفیع محسن و باول قدم که صادق در طلب او بهد
بیابد او را و علامت مرید حقیقی است که او را فترت نباشد از ذکر او و ملال از ادای حقوق او
وانسی بغیر او و ملازم بود سنت و فریضه را سنت ترک دنیاست و فریضه محبت مولی هر که
عامل بود بسنت و فریضه کار او بکمال رسد و هر که زاهد شد در دنیا تنبیه در نفس خود هم قدر
آن یابد و شرم دارد از حق تعالی که بکیرد حضیری را که قدری ندارد بنزد او و نزدیکی نزول بلا حقایق
صبر ظاهر شود و نزدیک مکاشفه افلار خفای رضا ظهور یابد بر تو باد که زهد را حرفت خود
بسازی و لیکن وسیلت ساز برای فراغ عبادت را و قال رضی الله عنه محبت تعلق قلب است
میان هیبت وانسی و این همت این طایفه و عنوان طریقت است و این مقصد نیست که دل را
متعلق میگرداند بیافت مطلوب و مشتاق و سرگردان کند برای لقاء محبوب و بر نفس بلذذ
تمنای موت بخشد و هیچ بر نفس ترحم نکند و بغایت حظوظ نرساند پس اینجا حق ظاهر شود
بر قلب بصولت حال او بر عمل او و بصولت وجد بر طاقت او و بصولت کشف بر همت او
و بصولت جمع بر رسم او و بصولت سبق بر وقت او و بصولت مشاهده بر روح او و بصولت
اتصال بر لطف عطیه او و بصولت نور قلب بر نور عطف او و بصولت شوق عیان بر
شوق خبر او و بدین ابیات توسل کردی شعر مواجید حق اوجد الحق کلها وان عجزت
عنها فهوم الاکابر وما الحب الا خطرة ثم نظرة تنشی لهیبا بین تلک السرایر اذا

سکنی

فاثبتت

مناقب شیخ ارسلان

بسکن الحق التمره ضوعفت * تلنه احوال لاهل البصایر * فحال بعید السر عن کنه وجده
ومحضره التشوق فی حال حایر * وحال به رفعت ذری السر فاثبتت * الی منظر افناه عن
کل ناظر حکایت سی و پنجم مناقب شیخ ارسلان نقلست از شیخ ابو محمد ابراهیم ابن محمود بعلبکی مقری فقیه رحمة
الله علیه که گفت وقتی شیخ ارسلان رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب خود در بوستانی بود از بوستانهای
دمشق در هوای صیف یکی از ایشان شیخ را بپرسید یا سیدی صفت و سایر متصلی است مر احکام
تمکین چیست فرمود حق تعالی مالک گردانیده است او را بر ازمه تصریف در وجود گفت علامت
آن چیست شیخ چهار قصب را برگرفت یکی را گفت این صیف است دوم قصب را فرمود که این ربیع
سیوم را خریف چهارم را شتا وان قصب را که صیف تسمیه کرده بود بدست بجنبانید در حال
هوا بغایت گرم شد آنرا گذاشت و دوم قصب را که ربیع نام کرده بود گرفت و بجنبانید در حال
بر اشجار بستان برگ و بر برامد و همه سبز شدند و بار گرفتند و ریاح ربیع در وزیدن امد آنرا
هم گذاشت و سیوم قصب را که خریف نام کرده بود گرفت و بجنبانید در حال از و تقاطر باران امد
و زمان تخم هر چیزی بر اورد و سبز شد و ریاح خریف در وزیدن امد آنرا هم گذاشت و چهارم قصب
را که شتا نام کرده بود گرفت و بجنبانید در حال بادهای زمستانی در وزیدن امد و سرد بهای
مغبر شد و اوراق اشجار بستان بریخت بعد از ان شیخ نظر بر طیور اشجار بستان میکرد و بهر
درختی را می جنبانید و میگفت بدان طایران سبح خالقک در حال ان طایران بصوتی خوش
که سامعان را در طرب اورد در ترنم می شدند تا انکه درختی را بجنبانید و اشارت بدان طایر
کرد مجد خالقک ان طایر سخن بگرد شیخ بگفت اسکت لا عشت در حال طایر
بر زمین افتاد و بطپید و جان داد حکایت سی و ششم ایضا نقلست از شیخ ابو الفرج

عبد الرحمن ابن ابی العلا خزرجی رحمة الله علیه گفت شنیدم از بدر حوه که میگفت وقتی شیخ ارسلان رض
در دمشق در سماعی حاضر شد که جمعی از مشایخ و صلحا در آن حاضر بودند قوال این ابیات را انشاد کرد
کأنی انادی صخرةً حین اعرضت ‧ من الصم لو تمشی بها العصم زلت ‧ صفوح فما تلقاک الا بخیلة
فمن مل منها ذلک الوصل ملت ‧ أسیئی بنا او احسنی لا ملومة ‧ لدینا ولا مقلیة ان تقلت ‧ ولکن
انیلی واذکری من مودة ‧ لذی خلة کانت لدیکم فضلت ‧ وکنا سلکنا فی صعود من الهوی ‧ فلما
تواضینا کبت وذلت ‧ وکنا سلکنا عقدة الوصل بیننا ‧ فلما توافینا سددت وحلت ‧ فان سال
الواشون فیم صرمتها ‧ فقل نفس حر سلیت فتسلت ‧ هنیئا مریئا غیر داء مخامر ‧ لعزة من اعراضنا
ما استحلت ‧ راوی میگوید شیخ ارسلان رح در هوا جست و میگشت و رقص میکرد بر ساق
سا کنی برمین فرود می آمد مثل این چند بار میکرد حاضران میدیدند و در تعجب شدند چون شیخ
از سماع فارغ شد آنجا درخت انجیری بود سالها باز خشک گشته و از حمل باز مانده بدان تکیه کرد در
حال آن درخت سبز شد و بار گرفت و انجیر او اطیب ترین انجیر دمشق بود و شیخ ارسلان رض از
اکابر مشایخ شام و اعیان عارفان صاحب انفاس صادقه و کرامات خارقه و مقامات علیه و احوال
سنیه بود و کشف واضح از حقایق آیات و قدم راسخ در معرفت اسرار مغیبات و تمکین تمام و
تصریف نافذ در وجود و مشرب عذب از سلسبیل فیض فضل و منبع جود داشت و مشایخ اولوا الجلالة
و التحقیق باحترام و تبجیل او اشارت فرموده و آثار مآثر او در اطراف عالم منتشر بوده و بسیار
طالبان از جناب او دولت و نعمت حاصل کرده و او را کلامی است در حقایق و معارف که علمی
تکلم نکند بدان مگر عارف و من ذلک قوله عارف کسی است که وارد شود بر او اسرار باری جل و علا
جمیله مکنونه ظاهره باهره و او مصطلم بوده بانوار آن اسرار مستغرق در بحار آن مستهلک در
تلاطم امواج لجه آن قایم بوده بایضاح و اقامت براهین حجج آن تقرب او را حاضر گردانده و
تهذیب در وجد آرد و تخصیص فرود کند و منه عارف کسی است که حق تعالی لوح دل او را منقوش

بر اسرار موجودات گرداند و مدد دهد او را بانوار حق الیقین و بهجت تجلیات تا دریابد بدان حقایق این سطور
مرتقم بر اختلاف اطوار آن و ادراک کند بدان از نقاب علوم و غوامض اسرار و هیچ حرکتی ظاهر نشود در عالم
ظاهر یا باطن در ملک یا ملکوت مگر آنکه حق تعالی کشف کند بر او از بصیرت ایمان و عین عیان او بدان مشاهده
کند آنرا از روی علم و کشف و صعود کند بستر خود در اکوان ملکوت کالشمس نظر کسی طاقت دیدن
او ندارد و صفت او آنست که کامل بود اعمال او و علم و احوال او و ستر و منه حدت مفتاح جمیع
سرهاست و غضب اقامت کند ترا بر فلی اعتذار و مکارم اخلاق عفو است عند القدرت و تواضع
در دولت و عطای منت و کریم کسیست که احتمال اذی کند و در بلا شاکی نباشد و احسن مکارم عفو مقتدر
وجود منقص است و سبب غضب هجوم مکروه است از دون خود و سبب حزن هجوم مکروه است از کسی که برتر
از وست و غضب از باطن بظاهر رسد و حزن از ظاهر بباطن از غضب سطوت حادث شود
و انتقام و از حزن مرض و سقام حکایت بیست و هفتم مناقب شیخ ابو مدین نقل است از فقیه ابو العباس احمد
ابن قریش تلمسانی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ خود ابو محمد صالح زکالی رضی الله عنه که گفت وقتی
در بلاد مغرب میان مسلمانان و فرنگیان محاربه شد در حیات شیخ ما ابو مدین رضی الله عنه و فرنگیان غالب
آمدند بر مسلمانان پس شیخ تیغ خود دست کرد و در صحرای بیرون آمد و چند نفر از اصحاب او و منی برابرم
در توده ریگ بنشست ناگهان امی بینیم پس آن شیخ تمام بره جنار پر شده اند پس شیخ بجست و بدان
تیغ سرهای ایشان را برید و بیشتری را هلاک کرد و ایشان در زیر غیب شدند شیخ باز گشت پرسیدیم که
این چه بود فرمود که این فرنگیان بوده اند حق تعالی ایشان را مخذول گرد در حال آنوقت تاریخ نوشتیم بعد
از آن خبر آمد که فرنگیان را شکست افتاد هم در آنوقت که ما تاریخ نوشته بودیم جمیع مجاهدان باز گشتند
بر پای شیخ افتادند می بوسیدند و میگفتند که بالله العظیم اگر شیخ نبودی میان دو صف هر آینه ما همه
هلاک می شدیم و گفتند که ما شیخ را دیدیم تیغ دست کرده بیامد و بر لشکر فرنگیان بزد و سرداران
ایشان را بانیم هلاک کرد و بیشتری را از ایشان بکشت و ایشان را هزیمت کردند شیخ از نظر ما
غایب شد راوی میگوید میان ما و موضع قتال بیشتر از یکماهه راه بود ایضا حکایت بیست و هشتم

مناقب شیخ ابو مدین

نقل است از شیخ عبد الرزاق مغربی رضی الله عنه که گفت وقتی شیخ ما شیخ ابو مدین مغربی قدس سره
در بعضی قریات مغرب میگذشت شیری را دید که حمار شخصی را گرفته می خورد و خصم دور شده و او ویلا
میکند از جهت فقر خود پس شیخ بیامد و موی بناگوش آن شیر گرفت و خصم حمار را آواز کرد و گفت نزدیک
بیا و این شیر را بگیر بجای حمار خود در کار بند گفت یا سیدی من ازین می ترسم فرمود که مترس که او ترا
زیان نتواند رسانید پس آن مرد آن شیر را می کشید و خلق میدیدند چون آخر روز شد آن شیر را بر
شیخ آورد و گفت یا سیدی من ازین سخت می ترسم هر جا که میروم برابر من می آید شیخ گفت باک
نیست بجای حمار است بعد از آن شیخ فرمود ای شیر اگر بعد ازین از بنی آدم کسی را آزار کردی
آنرا مسلط کردانم بر تو راوی میگوید وقتی شیخ بر ساحل دریا میگذشت بعضی فرنگیان
پیش آمدند و شیخ را بردند و در کشتی انداختند جائی که بندیان مسلمانان بوده اند و بادبانها را
بر کشیدند تا کشتی روان کنند هر چند خواستند و جهد کردند که کشتی روان شود اصلا از جای خود
نجنبید با آنکه باد سخت بود درماندند و یقین دانستند که اکنون مسلمانان ما را در خواهند یافت و اسیر
خواهند کرد بعضی را گفتند شاید که بسبب این مرد مسلم کشتی نمیرود و او را عند الله جاهی و منزلتی
باشد شیخ را گفتند از کشتی فرود آی گفت من فرود نیایم تا اینهمه بندیان را آزاد نکنید چون دیدند ازین چاره
نیست همه را رها کردند در حال کشتی روان شد **ایضا حکایت پنجاه و نهم** نقل است از شیخ ابو محمد صالح
دکالی رحمة الله علیه که گفت وقتی بعضی مردمان از مشرق بیامدند بر شیخ ما شیخ ابو مدین رضی الله عنه
و گفتند که ما آرزوی عنب داریم و آن هوای عنب نبود شیخ مرا گفت ای صالح برو در بستان
و عنب بیار گفتم یا سیدی همین زمان از بستان آمده ام هیچ عنب نیست فرمود این زمان برو
ببین خواهی یافت در بستان درآمدم چه بینم دوالهای انگور تمام بار گرفته است چنانچه
در اول کثرت انگور بار گیرد انگور بسیار ازان برگرفتم و بر شیخ آوردم ایشان و ما آن انگور بخوردیم
دیدیم که هیچ خسته نبود ایشان گفتند ما میدانستیم که ما را عنب بغیر هوا جز تو کسی در مغرب

نخواهد داد

بخواهد داد از آن بر تو آمدیم **ای عزیز حکایت شصتم** نقل است از شیخ ابو عبد الله محمد ابن حجاج معروف رحمه الله
بلیاسه گفت شنیدم از شیخ خود شیخ ابو مدین رضی الله عنه که در مجلس خود میفرمود که تمام ابدال در قبض عارف است
از آنکه ملک ابدال از آسمان تا زمین است و ملک عارف از عرش تا ثری و مناقب ابدال بجنب مناقب عارف مانا
چون الحه بیش نیست و درجه معرفت استغراق بحضرت ربوبیت است و ما شنیدیم از مجالس قدسی توحید
شرب محیط امر کونی را اوی میگوید چون شب شد من در مکاشفه دیدم شیخ ابو مدین و شیخ
ابو حامد غزالی و شیخ ابو طالب مکی و شیخ بایزید بسطامی و شیخ عبد الرحمن سلمی و جماعتی از صوفیان
و ابدال اینها همه حاضر گفتند مر شیخ ابو مدین را که چند وقت ما را از حقیقت سر خود در توحید کشف سر مخ
مسرور است با سراری که مستمد است از بحار الهی که بث آن بغیر اهل آن روا نیست از آنکه اشارت
عاجز است از وصف آن و غیرت آن است از اظهار این اسرار لیست محیط بوجود ادراک
بکنند از انکه کسی که وطن او بوجه مفقود باشد در عالم حقیقت بسر خود موجود تقلب کند در
حیات ابدی و طایر بوجه در فضای ملکوت و یسرح فی فضاء سرادقات الجبروت و
متحلی بوجه اسماء و صفات و فانی از آن بمشاهده ذات هنالک قراری و وطنی و قره
عینی و مسکنی و حق تعالی مبرا است از همه در وجود من اظهار کرده است بدایع قدر
خود و بحفظ و توفیق متقبل شده و از مکنونات تحقیق بر من کشف کرده حیات
من قابلیت بوحدانیت و اشارات من بفردانیت و روح من راسخ است
در علم غیب یقول لی مالکی یا شعیب کل یوم جدید علی العبید و لدینا مزید
بس آن جماعت مشایخ و اولیا گفتند یا ابا مدین زادک الله من انواره و نقل است از
شیخ سلیمان ابن عبد الوهاب مغربی رحمة الله علیه که گفت وقتی شیخ ما
شیخ ابو مدین رضی الله عنه در ساحل بحر نشسته وضو میکرد خاتم از انگشت

بیت
پراکنده و فاش کی کردی خبرم

مبارک او در اب افتاد گفت یا رب ارید خاتمی در حال ماهی انگشتر خاتم در دهن گرفته
در دریا طالع شد شیخ خاتم بستد ان ماهی باز فرو رفت و وقتی دیگر سویق لتیتیه
در مزودی تر کرده بود از دست بیفتاد و بشکست و سویق بر زمین ریخت گفت
الهی ارید مزودی بسویقی در حال ان مزود صحیح شد و ان سویق در میان ان بود

ایضا حکایت شصت و یکم نقلست از شیخ ابو اسحق ابراهیم ابن شیخ ابو العباس احمد
محمد انصاری تلمسانی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از پدر خود و او از شیخ ما شیخ ابو مدین رضی الله عنه
که وقتی حکایت میکرد در مجلس خود و او محفوف بود بانوار و بها و وقار و سداد ملایکه
و اولیا که شنیدم از ابو القاسم عبد الرحمن ابن محمد حضرمی رحمة الله علیه میگفت
وقتی شیخ ابو العباس احمد ابن سلامة قرشی تلمسانی واعظ بزیارت
درامد بر شیخ ابو اسحق ابراهیم ابن احمد ابن علی و گفت مرا دعا کن شیخ
ابو اسحق گفت اراک الله تعالی موضع الشیخ من نفسک و ابو العباس کثیر
العطا از کرام الناس بود باز گشت و
در دل خود میگفت اگر من شیخ نبودمی شیخ این نفرمودی
بیامد و بر دکان مزین بنشست
تا محلوق شود چون مزین سر حلق کرد مردی برای ابو العباس صد دینار

اورد

پس ابو العباس گفت آن صد دینار بمرید داد و گفت این صد دینار بستان
مرید گفت این مکان لا شیخ است که شیخ ابو اسحاق ذکر فرموده گفت
پس مرا خبر ده از شیخ مرید گفت شیخ نزدیک این طایفه آنست که فرق کند میان
دانق و دینار اگر در تو شیخی بودی مرا نگفتی که صد دینار بستان و بمجلس بوادی
راوی میگوید بعد از آن ابو العباس در خانه بنشست با کسی سخن کم کردی و بیرون
نیامدی مگر برای نماز جمعه خلق بسیار جمع آمدند و بر در خانه ابو العباس رفتند و گفتند
تا از لسان فواید چنانکه پیش از آن میگفت بگوید امتناع آورد و الحاح بسیار
میکردند قبول نکرد و بیرون آمد بر درخت سدره عصافیر نشسته بودند چون او را
بدیدند همه فرار نمودند ابو العباس بازگشت و گفت من هنوز لایق سخن
گفتن نشده ام اگر لایق بودمی طیور از من فرار ننمودی از آنکه هر که خوف حق تعالی
در وی متحقق بود ایمن شود از وی همه چیز پس ابو العباس بازگشت و یکسال دیگر
در خانه بنشست بعد از آن طیور از دیدن وی فرار ننمودند و با خلق خدای تعالی
در فواید مشغول شد راوی میگوید هنوز شیخ ما بود مدین این حکایت تمام نگفته بود که
طیور بیامدند و پیرامن شیخ و بر سر مبارک عکوف کردند پس شیخ در تواجد این
ابیات میگفت شعر مولوعة بسیاق و رق فی واله ها ها

تواجع مراضی و خوف مطالب
واشتیاق مهموم و حزن کئیب

وسقط مستقام بغير طبيب ÷ وفكرة جوال ووطنه غائص ÷ ليأخذني طبيب او لكنه

ألمّت بقلب حيرة طوارق ÷ من الشوق حتى ذل كل غريب ÷ بكى ثم اشتكى

وبهى محبته ÷ تؤثر انسكبت في فؤاد حبيب ÷ راوى ميگويد از وجد تمام اهل مجلس در جنبش آمدند و ناله و فرياد ميكردند هر يك ازان طيور بر منبر دور ميزدند و بر منبر مى افتاد و جان ميدادند و يكى حاضران مجلس بر حال الحى نشنيدم كه روايت ميكند ابو محمد عبد الله بن ابى بكر در وقتى كه شيخ ابو مدين رضى الله عنه روز جمعه نماز جمعه ميگذاردم بعضى از اصحاب شيخ ميگذشت بر شكلى و هيئتى در مبنى بود در صدق طلب و حسن ارادت گفتم يا سيدى هذا ولد المليح شيخ دست بعصا نهاد و گفت لا اشتبه بعد ازان نظر با ابو محمد عبد الرزاق كرد و او در اول صف پس شيخ نشسته بود و گفت هذا هو المليح هذا ولدى نقلست از شيخ ابو مدين رضى الله عنه كه گفت وقتى در بعض حال ميگذشتم در راهى بغايت تنگ جز يكنفر دران نميگنجيد ناگاه ديدم شيرى از پس مى آيد و رجوع ممكن نه در دل خود گفتم حق تعالى گفته است فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره من با اين شير متخلف كنم شكم خود با كوه بچسپانيدم و او را راه دادم پس آن شير از ميان من و جبل بدشوارى بگذشت در دلم آمد كه آن شير مرا نديده است باز آن شير ديدم رجوع بمن كرد و بتحت غريد گفتم بلى مرا ديده است

ألمّت بقلب حيرة طوارق

جوار

بسلامت بیکمرند و شیخ ابومدین رضی الله عنه از اکابر مشایخ عارفان
و صدور مقربان و اجلا محققان صاحب احوال متبرکه و مقامات منیفه و کرامات
خارقه و انفاس صادقه و همم علیه و مساعی زکیات نامیه و فتح سنی و کشف جلی
و محاسن جمیله و مواهب جزیله و مطلع شموس انوار و منبع عیون اسرار بود
و قدم راسخ در همت و تمکین محمود و باع طایل در تصرف نافذ در وجود
و ید بیضا در سبق معارج فضل و مشرب اهنا از کوثر مدام وصل النسیم و فضایل او
در آفاق لایح بود و طیب اخلاق او در افواه فایح و بر جلالت او به
اجماع و اتفاق منعقد و مناقب او بسیار است و تعداد مدایح او از آن
قاصر و روایت کرده اند از شیخ عبدالله قرشی رضی الله عنه که گفت شیخ
ابومدین شرف همت دریافت و حسن عبارت مدتی که او را خدمت کردم
و در مجلس او حاضر میشدم و کلام او میشنیدم و لیکن با هیچ از اصحاب او
نمی‌آمیختم و درون حصار بلده جای میگرفتم و مدت سه ماه مریض بودم
و حمی ربع داشتم یعنی تب سه روزه بود و یکروز بیرون حصار میبودم و فی
والد او از مکتب بیامد شیخ روی بسوی اصحاب کرد و گفت هذا الذی
افسد مملکتی علی الآن صنع عن عورت اجهان نقل کرد و من کلامه رضی الله عنه متقرب

مرور است بقرب او و محبت معذرت است در حب او و هر که بیرون آید بخلق پس از وجود
حقیقی در داعی بود او را بدان پس مغبون است و هر که را به سبب دعوی محبت
میکند با حق تعالی و ظاهر او نشان غیبت بران پس از و حذر کن و چون حق ظاهر شود
لم یبق معه غیره و دل را اگر روی پیش نیست هر جانب متوجه شود از غیر آن محجوب کرد
و چون خوف در دل ساکن شود او را نشانه اللّٰه المراقبه و هر که در عبودیت مستحق بود
زهد خود را بعین ریا بیند و احوال خود را بعین دعوی و اقوال خود را بعین افترا و صحیح متحقق افترا
حریت نگردد تا که بقیه از نفس در وی باقیست و منه نشانه هدیه منا هدیه او مر کار نیست
و شاهد هو من هدیه تو مر او را ای قهر امارت است بر توحید و دلالت بر تفرید
و فقر آن است که غیر او را من هدیه نکنی و فقر نور است بر توحید مادام که پنهان داری
چون اظهار کردی نور او برفت و کسی که اخذ دوست ترک دنیا نکند او از عطا پس
هنوز بوی فقر در مشام او نرسیده است و اخلاص آن است که غایب شود خلق در مشاهده
حق تعالی و هر که احد را بشناسد و حق تعالی باین است از خلق از روی علم و قدرت
و جمیع صفات پس اتصال نباید و هیچ یکی نه از روی ذات و صفات هر که
او صلاحیت معرفت نیست او را رویت اعمال مشغول گرداند هر که پس شود از تبلیغ
کند از روی شاهد کند خبری در امر او راست پس نه زمانی شود بدان که رویت اعمال خود را بیند و شهید

یعنی اگر

بهشت در قلق ماند و آتش بر دو قبول مخوف و آلام بر حبیب و رضوان مبشر و شرف
وقال الشبلی رحمه الله الحق سبحانه و تعالی با من است نه از خلق بقدم و ربوبیت چنانکه خلق با من است
بحدوث و عبودیت وقال الصالح الصالحین حجبیست که مخفی بمانده بر نفس
درایت آن و بر ملک کتابت آن و بر شیطان غوایت آن و بر هوای ارادت آن و فقر
فخر است وعلم غنیمت و صمت تجارت و یاس راحت و قناعت غنا
و زهد عافیت و نسیان حق جنایت و اشتغال بغیر او دنائت و حضور او حسنات
نعیم و غیبت از او آتش است و جحیم قرب او لذتست و بعد از آن آزو
حسرت و انس به او حیاتست و استیحاش از او مماتست و حمول النعمت
بر بنده اگر بشناسد شکر آن گوید و طلب از ارادت بیش آید تصحیح توبه غفلت
دیگر باز دارد و اصحاب را از وصول او باز ماند و من اشتغل بمشغول لا یبقیه ادرکه
المقت و مهمل الکمال و احوال صالح بیت مر بساط حق سبحانه و تعالی و من دعاء عایشه
رضی الله عنها قالت اللهم ان العلم عندک وهو محجوب عنی ولا اعلم امرا فاختاره
لنفسی فقد فوضت الیک امری و رجوتک لفاقتی و فقری فارشدنی اللهم انی احب الامور أحب
الیک و ارضاها عندک و احمدها عاقبة لدیک فانک تفعل ما تشاء و انت علی فانک
کل شیء قدیر و من شعره رضی الله عنه فقال یا من علا فرای ما فی الغیوب و ما

تحت الثری وظلام اللیل منسدل * انت الغیاث لمن ضاقت مذاهبه

انت الدلیل لمن حارت به الحیل * انا قصدناک والآمال واثقة * والکل یدعوک ملهوف

ومبتهل * فان عفوت فذو فضل وذو کرم * وان سطوت فانت الحاکم العدل

ومن خطابه رضی الله عنه قوله اوقفنی ربی عز وجل بین یدیه وقال لی یا شعیب

ماذا عن یمینک گفتم یارب عطاؤک گفت وماذا عن شمالک گفتم یارب

قضاؤک گفت یا شعیب قد ضاعفت لک هذا وغفرت لک هذا طوبی لمن رآک

او من رای من رآک و روایت کرده اند باسناد متصل از شیخ ابی الحجاج الاقصری رحمه الله علیه

که گفت شنیدم از شیخ خود ابومحمد عبدالرزاق که میگفت وی گفت دیدم ابوالعباس

خواجه خضر را علیه السلام در قرافی مغرب در تاریخ سنه ثمان وخمسمایه و پرسیدم

از مقام شیخ ابومدین رضی الله عنه گفت او امام صدیقانست درین وقت حق تعالی

او را مفتاحی داده است از سر مصون حجاب قدس ونیست درین زمانه

هیچکس جامع تر از وی مر اسرار انبیاء مرسل را راوی میگوید بعد از آن

شیخ ابومدین عنقریب از جهان سفر کرد و شیخ عبدالله یافعی میگوید رضی الله عنه که

جمیع کلام خواجه خضر علیه السلام در حق شیخ ابومدین بعد از وفات

شیخ عبدالقادر رضی الله عنه بوده است زیرا که وفات شیخ عبدالقادر در تاریخ

سنه

سیتاین مصاحبانه بود و برین تنبیه از برای آن کردم تا کلام منتقص نشود
زیرا که از جای دیگر معلوم شده است که شیخ عبدالقادر مفضل بود بر اهل زمانه
خود مطلقا و جمیع شیوخ وضع رقاب کرده‌اند بر قدم او را و یکی از آن مشایخ
ابومدین بود و بعض مشایخ اجله ذکر کرده‌اند که شیخ ابومدین قطب نیز بود بعد از آن
وفات یافت مناقب شیخ عبدالرحیم رضی الله عنه ۶۲ حکایت ششصد و دوم از شیخ ابوالحسن صباغ
رضی الله عنه که گفت من حاضر شدم روزی که شیخ ما شیخ ابومحمد عبدالرحیم بقنا با ما در موضعی بود
در سماعی و قوال این بیت انشادی کرد و جماعت علما و مشایخ حاضر بودند
کم انّت فیک قد اصبت اخفیها: خوف العدا و دموع العین تبدیها:
و زفرة بات شوقی طول لیلته: الیک تثیرها عودا و تطویها:
فارحم بقلقل قلوب حشوة حرق: تخبو الجحیم و لا تخبو تلظیها: فلیس فی بدنی
عضو و لا جارحة: الّا و حبک فیها قبل ما فیها: پس وقت شیخ و حاضران
خوش شد و قوال این چند بیت دیگر انشاد کرد شعر سروری ان
اراک و ان ترانی: و ان یدنو مکانک من مکانی: و عیشی فی لقائک
کل یوم اراک: و حسبی ذاک من کل الامانی: لئن واصلتنی
واردت قربی: و حقک لا ابالی من جفانی: پس شیخ را

مناقب شیخ عبدالرحیم
کنیت آن ابومحمد و اصل او از مغرب
دار السادات ... انتقل وفات او
در سال ... و ... و دو ... و عمر
... در موضع
قنا که از توابع مصر است

ناله کردم

قلقل: اضطراب کردن

خبوة: فرو مردن آتش

سماع سخت گرفته بود و هر بار قوال را منع مود که اعادت کن ملائکه آن قوال نوعی

فتور ظاهر شد شیخ گفت اسکت در حال قوال از سخن باز ماند و گنگ شد این

در بار تکلم جنبد روز برین حال ماند بعد از ان بر شیخ آمد و بسیار عذر خواست و

استغفار کرد شیخ نظری کرد (فقال خیر) از قوان بخوان در حال زبان او گویا شد و از قران

خواند بجا زبان او گویا شدی و شعر و جز آن بنوا الفتح خواندن باز بر شیخ آمد

و استغاثت کرد شیخ فرمود برو و سخن خیر مشفقه بگو و این قوال

باز گشت و زبان او چنانکه اول بود گویا شد

از شیخ تقی الدین بن شیخ مجد الدین ابو الحسن علی بن وهب قشیری رحمهم الله

که گفت شنیدم از پدر خود در سکیف وقتی با شیخ ابو الحجاج اقصری بزیارت شیخ

عبد الرحیم رفتیم رضی الله عنه و نقلست از شیخ ابو اسحاق بن ابی طاهر الصاری رحمة الله علیه

که گفت مردی بود از اهل مصر در حالتی فاخر داشت و کسبی ظاهر و قدمی

ثابت این همه از وی متواری شد بر شیخ عبد الرحیم رضی الله عنه آمد دید که وضو میکرد

در اوندی قصه حال خود تمام بر شیخ عرض کرد شیخ فرمود او را در این آب وضو

درین آوند ست تمام بخور همچنان کرد در زمان جمیع احوال خود که گم کرده بود دوا باز

و شیخ عبد الله قرشی قدس الله سره فرموده است شیخ عبد الرحیم عالیست ... الوار حم

لصی

اشکال اصحاب دیار مصر در وقت خود من کلامه رضی الله عنه قطع علایق محو وقدست

وظهور عقد بعدم التعلق حب ولقد قلب تا ثبات قدم سابق وتجرید نفسیان الذ منین اثبت

از روی علم ووصول از کونین از روی حال وغض البصر از روی وقت تا یکرد

جمع اکوان باطن ظاهر را ومتحرک ساکن را پس دل ساکن کرد وتمکین قدر

بر قطع حکم والتهاج بمنفسحات مولا الاشواق صدر الصبور اکوان تا بثبوت مقام

بعد تلوین ورسوخ تمکین آسمان روا راو بود وزمین انبساط هیبت وعظمت

حق در دل طمانین للصبار الصبار را زینت داده او پس شکر دیگر با نوار جلال وسواطع

جمال ورضا سکون قلب است پس تسبیح گوید حروف اکوان واستماع او از روی تدبیر وحکمت

وموعظت پس او در ریاض تدبیر میان خلایق بمواعظ ناطقه وصامته واز اظهار حکم باطنه

وظاهره ومتوطن ومقیم بود وتقوی اینست که ظاهر نشود از و حرکتی مگر آنکه بتحلیل علم

مرتبط بود مع غیبته عن حرکته اگر آن حرکت باطنی است حکم اینی در باطن علم

بود واگر ظاهری است در ظاهر علم با طهارت قلب وتسلیم نفس ومبادرت وقت

وچون صحیح شد این وصف مرید را بدهد حق تعالی مر او را علم لدنی بگشاید بر وی باب الهام

ووحی وتمجید وقت شود روح او با اسرار ملکوت وتحقیق استغراق است در انوار غیبی

پس بر هنمد مشکاة ذاتی مر او را او ادراک کنند بدان حقیقت نفس وچگونه مرتب گردد او را است

حقتعالی وضع آن واین دو قسمست متمکن امکن و متمکن غیر امکن پس اول انست که بباید عبارت علمی را
موطی لطافت حال بافصاحت تشبیع تنبر طلق و دوم انکه ادراک کند
نیاید دل پس او مرا ابست غیر مبلغ حقیقت خبیر را که ادراک کرده است از لطیف انوار و خفی اسرار
و کشف بروز افعال و احوالست در قسطاس صدیقی و صراط حقیقی حقایق اکوان ظاهر بیمانه برکت اورا بود
بر وضع اول تعبیرات را به تمثیل و تلویح در وزر تمکیل و این رخصیده قسمت ضراوان و غیر ضراوان و شهود
معارف و لطایف عوارف و مشاهده کند درین خبری که مراورا قبل الانفصال و اتصال بود و ذکر
اضمن اضمحلال ذاکر است بروجه مذکور تا محقق شود در علم محو و سکر آن در سر صحو قال الله تعالی
واذکر ربک اذا نسیت معناه اذا نسیت انک ذاکر پس نسیان تو ذکرست و غیبت تو از
نسیان شهود مذکور و هو المعنی بذکر الذاکر فی ماکسی که بگوید اذا نسیت من کراه فاذکره الیمغی
صالح نیست مگر عارفانرا نه محققان و این جمع مقامات جمیع نتایج کتاب و سنت این الحسن ادب
وانکس مطیع شرع نیست پس اورا ازین مقامات و احوال نصیبی نیست شیخ عبدالله یافعی مکی
این کلام عارفیست محقق در اسرار این انتساب که اهل کمال از غواصان دریای اسرار تحقیق
و شیخ عبدالرحیم از اکابر عارفان و اجلا متجریان مشهور و مذکور اصحاب کرامات خارقه و انفاس
صادقه و آیات باهره و انوار ظاهره و حالات سنیه و مقامات علیه بود و محل ارفع و
جاه اوسع و کشف جلی و قدر علی و مورد عذب داشت از مشرب منابع اهل وصل و تصانیف نافذ در قطع و وصل

و تولیت

ذو تولیت عزت [illegible] شیخ جامع علم شریعت و حقیقت و امام اهل سلوک طریقت کنج اسرار مصون مفتاح مغلاق

غامض مکنون بود چون از شیخ ذوالنون شنیدی اشهد ان لا اله الا الله گفتی شهد بما شهد به و فرمودی هر کس که این اندازه

انکس مکشوف شده است که بر خفیات اسرار و تجلیات انوار روز و شب ممیز بود و سخنی مسلکویند چون که بر دقایق جلال و جمال

و علما و مشایخ متفق بوده اند بجلالت و تقدم او در معارف و تمکین و رسوخ قدم در ظهور آیات و کثرت کرامات

نفعنا الله به و بسایر الصالحین و اعاد علینا من برکاتهم آمین و نسب او شریف بود در اجع با میر المومنین

۶۵ مناقب شیخ عثمان بن مرواه رضی الله عنه حکایت شصت و پنجم

حسن بن علی رضوان الله تعالی علیهما و علی سایر عباد الصالحین نقلست از شیخ

ابو حفص عمر بن مصدق و اسحق رحمة الله علیه که گفت شیخ عثمان بن مرواه رضی الله عنه در شبی تهجد

میکرد ناگاه منازله از جناب حق برو وارد شد و انوار تجلی اسرار دقایق جلال برو ظهور یافته بیهوش گشت هم

دیدها باز سوی آسمان کرد هفت سال ایستاده ماند نه طعام خورد و نه آب بعد از آن باحکام شریعت بخود

باز آمد و اشارت از عالم غیب بوی چنان رسید که در قریه خود برو و زوجه را در حبالهٔ نکاح درآر تا ترا

فرزندی آید و این زمان وقت ظهور اوست پس شیخ عثمان در خانه رفت و سبب آمدن خود بزوجه خود

باز نمود او گفت اگر همچنین خواهی کرد و باز در شهر بهر مقام خود خواهی رفت کسی نخواهد دانست مرا خوف

تهمت خواهد بود هر کسی چیزی خواهد گفت پس شیخ در حال بر بام خانه بر آمد و باواز بلند ندا کرد

ای اهل قریه من عثمان بن مرواه ام از کوه فانی [illegible] حق تعالی آن آواز بجمیع اهل قریه شنوانید

و مراد او فهم کنانید و هر کس از اهل قریه در آن وقت با زوجه خود نزدیکی کرد او را فرزند صالح روزی شد

انخ

حولی

باواز [illegible]

شصت و پنجم

مناقب شیخ عثمان بن مرواه

بعد ازان شیخ عثمان غسل بجا آورد و باز در مقام خود در بطیحه نام موضعیست میان واسط و بصره و الی ابیت
که هر دو طرف آن نموده نمیشود بباید همچنان چشم بر سوی آسمان کرد متحیر شد دیگر چنانکه اول بعد بماند
موی او چنان دراز شد که عورت او پوشیده گشت و نیز اموال او کم شده و سباع و وحوش و طیور
از هر جنس نزدیک او آشیان ساختند و میبودند و کلاغ با سجاع یکدیگر پهلوی او بازی میکردند و شیخ یکی
دیگر را اندازه میرسانید بعد ازان شیخ در احکام شریعت بخود باز آمد و فرایض چهارده ساله را قضا کرد
حکایت شصت و ششم ۶۶ نقلست از شیخ ابو الفتح بن ابی الغنایم الحلبی رحمه الله که گفت وقتی
مردی از اهل بطایح که شیخ ما شیخ احمد رفاعی قدس الله روحه ستوری لاغر بیاورد گفت یا سید
قوت من و عیال من بسبب این گاو بود و اکنون این ضعیف شده است و از کار باز مانده دعا کن
ما را برکت تو تندرست شود شیخ احمد گفت که مرا که شیخ عثمان بن مرواره بر و سلام من برسان
و از وی التجا کن آن مرد همچنان بکرد و بر شیخ عثمان رفت دید بر اموال شیخ شیران نشسته اند هیزده
پیشتر رسید شیخ فرمود دیگر بیا و ابتدا کن گفت و علی الشیخ احمد السلام ختم الله لی و له بالخیر پس اشارت
بیکی از شیران کرد که این گاو را بگیر در حال شیر اطاعت کرد گاو را بگرفت و چیزی ازان بخورد
و بحکم اشارت شیخ بر جای بنشست و اشارت بشیر دیگر کرد او هم چیزی بخورد دیگر جا همچنین بهر یکی ازان شیران
اشارت میکرد تا آنکه از گوشت گاو چیزی نماند پس آن مرد را یک گاوی بزرگ و بغایت فربه از صدر
بطیحه بیرون کشید شیخ بیامد و با شیخ فرمود آن مرد را اگر خیز بیل گاو خود این گاو را بستان

شصت و ششم ۶۶

همچنان کرد و لیکن در دل خود میگفت که و من هلاک شدم باید این گاو را کسی بشناسد
و مرا اندازه رساند ناگاه مردی دوان بیامد و دست شیخ ببوسید و گفت یا سیدی
برای شما گاوی نذر کرده بودم تا بطبخه للفقراء از آنجا بدر رفت نمیدانم بکجا رفت
شیخ فرمود او را که این گاو بیار سید چون آن مرد گاو را دید در پای شیخ افتاد و می بوسید
و میگفت یا سیدی حق تعالی ترا آشنا ساخته است بهر چیزی و هر چیز را انبوه الا که مهایم
پس شیخ فرمود چیست از هیبت چیزی پنهان نماند و هر که حق تعالی را شناخت همه چیز
او را بشناسد شیخ عبدالله یافعی میفرماید یعنی هر چیزی در قصد او کشد بالتعلق باشد
آن چیز را و بعد از آن شیخ عثمان مر آن مرد را گفت در دل چه مخاصمت میکنی
که و من هلاک شدم باید کسی این گاو را بشناسد و مرا اندازه رساند در حال
ابر در دکان شد شیخ فرمود حق تعالی مرا اطلاع داد بدانچه در دل تو بود از هیبت بارک الله
لک فی نورک پس آن مرد گاو را قبض کرد و بازگشت باز در دلش آمد باید
زنبوری پیش آید شیخ فرمود تا زنبوری پیش آید گفت یا سیدی همچنین است
زنبوری پیش شیخ بود او را فرمود با این مرد برو او را با گاو بسلامت برسان
بعد از آن زنبوری برابر آن مرد رفت گاهی راست و گاهی چپ و گاهی پیش و گاهی پس
و زنبوران دیگر را مانع می کرد تا آنکه آن مرد بمقصد رسید و در شیخ آمد و از آن حال

ننذر

منع

خبر کرد شیخ الحمد لله بسیار بگریست و گفت عجزت النساء ان یلدن بعد ابن مرورة

مثله را وی میگوید صاحب نور را از برکت دعای شیخ عثمان رضی الله عنه مال بسیار جمع شد

ایضا حکایت شیخ هیجم بلست ذکر شیخ عبد اللطیف بن احمد بغدادی معروف به صوفی رحمه الله که گفت

دو تن یکی اعمی دوم مجذوم از اطایح قصد زیارت شیخ عثمان کردند رضی الله عنه در اثنای

راه مردی معافی ملاقات شد گفت کجا میروید گفتند بر شیخ عثمان تا برای ما دعای عافیت

کند المرد گفت چه او عیسی بن مریم است والله اگر است هدیه دهیم که اکمه را

بینا کند هر آینه من او را تصدیق دارم و برابر ایشان روان شد چون بر شیخ عثمان رسیدند

شیخ فرمود ای اعمی وای جزام انتقال کنید از ایشان بسوی این مرد معافی در حال

اعمی بصیر گشت و مجذوم به شد و آن مرد معافی مجذوم و نابینا شد بعد از آن شیخ

فرمود ذلک تستحق الان صدق او لا تصدق همیران حال ایشان از پیش شیخ

باز گشتند نسال الله الکریم العفو والعافیة فی الدین والدنیا والاخرة و شیخ

عثمان رضی الله عنه از اعیان عارفان واکابر محققان کثیر الکرامات علی المقامات

بحر حقایق و معارف و معدن اسرار لطایف بود قدم راسخ و تمکین تمیز لقب

و جلالت عظمی و محل اسنا و تصریف تا قدر داشت ومن کلامه رضی الله عنه دلهای اولیا او عیسی

موقت است و دلهای عارفان او عیسی مخمصت است دلهای محبان او عیسی شوق است و دلهای مشتاقان

ادعیه انس

ادعیهٔ ایشان همه مستان لسان ادعیه است باید گفت و دلها را بدان ادعیه فواید الی
و برکتها است وازین احوال ادبهاست هرکه استعمال نکند آن ادات را هلاک شود و منه محبت
شیفتگی است بدایت او اشتیاق است و نهایت او وثوق یعنی مرض و نهایت
او زلف یعنی قرب هرچند ازان شناسند و هرچه شناسند دوستی گیرد
و هرکه دوست گرفت دریا داد و وصف او باشند و محبان شیخ بر بساط انس
حق سبحانه تعالی می کنند و تسلیم ایشان و تحقیقشان فانی شدند با حق تعالی بیک قدم کر بیش تر
شوند غرق مستهلک گردند و اگر باز پس آیند محجوب شوند و شیخ ابن ارسلان این ابیات
می گفته است ولما رایت الحب قد مد جسره ونودی بالعشاق قوموا فعبروا
تأخرت مع الاحباب کی ما احوزه فیا در بنی الحرمان قلبی
والقواطع الحسب و ما جیست لی الامواج من کل جانب ونادی المنادی قد غرق الصبر

فواید
در فواید الدر

دلقی

مناقب شیخ قضیب البان

از شیخ ابو محمد ماردوی رحمه الله علیه گفت وقتی
بحلقهٔ شیخ امام کمال الدین ابن یونس شارح تنبیه بمدرسه بوده ام در موصل قضیب
البان را یاد آوردند و در غیبت او وقیعت کردند و ابن یونس تبرا بالبان را نه موافقت
نمود هم درین بودند ناگاه قضیب البان پیدا شد و بر ایشان آمد همه در تعجب متحیر ماندند
و گفت ای ابن یونس تو میدانی هرچه حق تعالی میداند گفت نمی گوید اما من العلم الذی

لا العلم است سپس این بشنید درماند چه جواب گوید راوی گفت [illegible] جا حاضر

کرده ام امروز و امشب ملازم قضیب البان باشم تا ببینم که چه خواهد کرد [illegible] آن روز ملازم او بودم

چون عصر شد چند کوچه بگذشت و چند پاره نان آورد در یک جا نه بر در عجوزه

زال بیرون آمد گفت ای قضیب البان بسیار درنگ کردی آن چند پاره نان بدو داد

باز گشت در دروازه موصل آمد بسته بود در جای دروازه بگشاد و قضیب البان بیرون آمد

و من در عقب او و در پی رفت ناگاه یک جوی دیدم که آب آن یک درخت کهنه جامه

بکشید و غسل کرد و جامهای که اندران درخت او نهاده بود بپوشید در نماز شد

تا صبح بر من حرارت (گرمی) غلبه کرد بیدار شدم مگر خویشتن خود را در صحرائی یافتم

هیچکس آنجا نبود و هیچ آبادانی از دور و نزدیک نمیدانم که این کدام ولایت است — نبود و متحیر شدم

ناگاه قافله آمد بیدار شدم اهل قافله را گفتم امشب وقت عشا از موصل

بیرون آمدم همه انکار آوردند در میان ایشان پیری بود گفت هیچ مرا بگو تمام قصه خود

باز بگفتم گفت والله در موصل نتوانند رسید تا مگر کسی که ترا اینجا آورده است

ای اخی تو در بلاد مغرب آمده میان تو و موصل شش ماهه راهست گفت یا [illegible] سالک

تو اینجا در یک گوشه بنشین تا آن بزرگ باز بیاید ایشان روان شدند و مرا همانجا گذاشتند — هم آنجا

چون شب شد ناگاه می بینم که قضیب البان که نه جامه پوشیده آمد و غسل کرد بعد غسل باز آن جامها

[illegible]

... در خرقه خفته بود بپوشید و در نماز ایستاد تا آنکه صبح دمید باز آن جامه از
سر کشید و کهنه خود را در بر کرد و روان شد من در عقب شدم ساعتی بلند شد در موصل
رسیدیم خلقی نماز صبح میگذاردند پس قضیب البان روی سوی من کرد و دشنامی داد و گفت
که بعد از این انجنین مگوی و این سر پوشیده داری ایضا حکایت شصت و نهم ٦٩ نقلست
از شیخ شریف ابو عبد الله حسینی موصلی که گفت شنیدم از پدر خود رحمة الله علیه می گفت
شنیدم از قاضی موصل که میگفت من یکی از کسان بوده ام که قضیب البان را از آن کثرت
اظهار کرامات و مکاشفات او که بر من مقرر شده بود بدان عزیمت کردم
که سلطان را بگویم و او را از موصل بیرون کنانم و هیچکس را بر این نیت اطلاع نبود
مگر حق سبحانه و تعالی پس روزی من در بعضی کوچهای موصل تنها میگذشتم ناگاه قضیب البان
از پیش من پیدا شد هم بر هیئت معروف خود در خاطرم آمد اگر با من جمعی کسی بودی
میگفتم تا این را بگیرند چند گام رفت باز بر هیئت بدوی شد چند گام دیگر رفته
باز بر هیئت فقیه شد و مرا گفت ای قاضی این چهار صورت که تو دیدی قضیب البان
میان آنها کدام است تا تو بر سلطان بگویی و او را از موصل بیرون کنانی قاضی میگوید
مرا طاقت نماند در حال در پای او افتادم و می بوسیدم و استغفار می کردم ایضا حکایت هفتادم ٧٠
نقلست از شیخ ابو المفاخر علی بن ابی البرکات بن صخر بسند

محمد بن خضر بن

می بینم که هیئت خود گردانید و تصورت کرد شد چند گام دیگر رفت

متصل در وقت قضیب البان از راه بخود بیرون آمد وقت ظهر یکی از اصحاب او را گفت
هل لک فی الصحبة قال نعم یا اخی و لکن بشرط ست حال او گفت بلی آن فقیر میگوید که رفتم
ناگاه دیدم شهری در از آنها که نشناسم و نمیدانم در این کدام زمین است اهل آن شهر
هر یکی از ادب کامل و عقل و لطف و خشوع بسیار داشت در حال برخاستند و قضیب البان را
پیش آمدند و در اکرام و تعظیم او مبالغت کردند پس قضیب البان نماز ظهر و عصر و مغرب
و عشا و صبح با ایشان گذارد وقت اسفار از آنجا بیرون آمدیم و هیچ اکل و
شرب در میان نبود قدری رفت ناگاه دیدم در از الواح فواکه و حلاوه بر آن تلقیم کرد و آب
داد مرا لذیذتر از آن طعام و آب هرگز نخورده بودم ساعتی گذشت باز همانجا
آمدیم در از آنجا روان گشته بودیم رسیدیم پرسیدم یا سیدی آن کدام مدینه است فرمود
یا اخی آن مدینة السیب ورای دریای هند و اهل آن همه مسلمانان اند هر روز ولی الله اولیا
زیر ماند بحکم فرمان با ایشان نماز میگذارد و در نباید بر ایشان مگر ولی و اگر بی اذن ایشان میکردند
شود در مصاحبت تو نمیتوانستی موافقت کردن و نقلست از شیخ ابو حفص عمر بن مسعود
برار رحمة الله علیه که گفت قضیب البان را پیش شیخ ما شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه ذکر
کردند فرمود در او ولی مقربست مع الله تعالی حالی دارد و قدم صدق عند ملیک مقتدر گفتند
ما او را در نماز نمی بینیم شیخ گفت او نماز میگذارد الا سری و ستری است و فرض میگذارد و من میبینم

قول او بمنزلهٔ [illegible] نهار می‌گذارد و باخبران در اطراف عالم و قصبات البلدان یکی از اولیاء مشهور
صاحب احوال فاخره و کرامات ظاهره و اشارات باهره و همم عالیه و مقامات سنیه
و معارف جلیله و مواهب جزیله و کشف ظاهر بود و دلی غواص داشت در دریاء
اسرار اجماع مشایخ اولیاست بر ولایت او و عجم و عرب او را و آثار مناقب او مشهور است
شرقاً و غرباً و در حال استغراق بی‌بشری وله بر و غالب بودی و رسایل میان قطب الاولیا
شیخ عبد القادر و شیخ عدی بن مسافر رضی الله عنهم او بیا وردی و بردی و من کلامه
رضی الله عنه تصحیح بدایات انتقال از رخصت است و مواظبت نفس
بر عزایم و تحکیم سنت با امتثال العروث به حکم و عزم در سلوک و ترک راحت
و امتثال مشایخ بعدم اعتراض و استحباب عمل با استشعار خلل و تمسک بعروه اخلاص
از بهر نجات و اسلم خلاص و بدانکه تطلع بعالم نهایات صحیح نباشد مگر بتحقیق بدایات
و این ابیات تمثیل کردی شعر یا ناصری لما وقفت ببابه والرقیبات کی هو لا و الی به
کذا جری رسم الذی تقدموا ولیشکو المحب الجور من احبابه قال [illegible]
اشکالی بعد ملوحبه وجعلت لمح الطرف بعض حجابه وحق حاجته الی و هره لا و اهلی
نعیمه بعد انه و لا امر من جساس حیاته بمماته حتی تعصر وصفه عماته وحیاته لوصل سیبو لحاظه
بلغ المنی وید از [illegible] لوابه از شیخ ابو محمد علی بن ادریس رحمه الله علیه

مناقب شیخ مکارم رضی الله عنه نقلست
حکایت هفتم

استغراق

بلایات

و استحقار عقل

ناهری الموفق

لا یتعب المحبوب قلب محبه
فلدیه ما یغنیه عن العتابه

مناقب شیخ مکارم

خوف

در گفت روزی شیخ مکارم رضی الله عنه وعظ میفرمود و در اثنای آن ذکر جحیم کرد و اهوال
مراحل آن از امید کرده انذار عذاب در حال دلهای حاضران در طوف آمد و چشمها روان شد
مردی بود از طایفه معطله او گفت این همه تخویف و تهدید آنچ آن نیست که بدانی
عذاب کرده شود پس شیخ این آیت بخواند ﴿ولئن مستهم نفحة من عذاب ربك
لیقولن یا ویلنا انا کنا ظالمین﴾ ساعتی ساکت شد و حاضران نیز خاموش بوده اند
در حال آن مرد معطل طپیدن گرفت و در فریاد شد و گفت الغوث الغوث
و همه دیدند که از سوراخ بینی او دودی بر می آید که هلاک کند کی بوی آن عجیب بود که مردم را
هلاک کند پس شیخ این آیت بخواند ﴿ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون﴾ را
در حال اضطراب آن مرد ساکن شد در پای شیخ افتاد تجدید اسلام آورد و اعتقاد خود صحیح کرد
و میگفت در دل من آتش درخشید و از باطن دودی و گند بر خاست و از بوی آن
جان از کالبد من میخواست که بیرون آید و از باطن آوازی قایلی شنیدم که میگفت
﴿هذه النار التی کنتم بها تکذبون افسحر هذا ام انتم لا تبصرون﴾ و اگر حق تعالی شیخ را
سبب نجات من نگردانیدی من هلاک میشدم ایضا حکایت هفتاد و دوم مشتمل بر ... نقلست
از شیخ ابو المجید مبارک بن احمد البغدادی که گفت خبر کرد مرا والد داو شنیده از پدر خود
ابو المجید رحمت الله علیه که گفت وقتی نزدیک شیخ مکارم بودم رضی الله عنه در خاطر من گذشت

که خیر

از خبری که از کردار شیخ به میم در حال شیخ روی سوی من کرد و تبسم نمود و گفت این زمان بر ما خنجر خواهد آمد

یک از ایشان عجمی احمر است از عمر او نه ماه باقی است شیری او را هلاک کند در بطایح و دوم عراقیست

کار خسیم و شکر اینک یکماه زخمی از خود دزدیک ما بعبه ببرد و سیوم مصریست اسمر اللون در کف دست او

شمس انگشت است و در ران الیست او زخم نیزه ای سال بار در زمین هند تجارت رود و بعد یک سال

از جهان سفر کند چهارم شامیست ادهم اللون انگشتان او بغایت کرم بعد پنج سال و نه ماه و هفت روز

بر ستانه در نوبتی و پنجم یمنی است ابیض اللون و او نصرانی است فرو جامه زنار دارد مدت سی ماه

ستست که از ولایت خود بدین آمده برای امتحان مسلمانان تا کدام کسی حال او کشف کند

عجمی گوشت بریان آرزو دارد عراقی گوشت بط با برنج و مصری شهد با روغن و شامی تفاح شامی

و یمنی بیضه مسلوق و هیچ یکی با آرزوی دیگر اطلاع ندارد و حقیقت آرزوهای ایشان خود بما رسانید

والحمد لله رب العالمین راوی ابو المجد مذکور میگوید ساعتی گذشت ناگاه آن پنج نفر پیدا شدند

چنانکه شیخ خبر ایشان فرموده بود به زیادت نه کم مصری را پرسیدم از زخم او در تعجب ماند و گفت

سالها شده است که آن زخم در ران من رسیده است بعد از آن مردی بیاید و این انواع

اطعمه که ایشان آرزو داشتند بیاورد و پیش شیخ نهاد شیخ فرمود آرزوی هر یکی پیش او بنهید و

گفت کلوا ما اشتهیتم در حالت ایشان مدهوش شدند بعد ساعتی چون بهوش باز آمدند

گفتند یا سیدی صفت مردی که مطلع است بر خلق چیست فرمود آنست که بداند که تو نصرانی

خواهد

هستی و درون جامه تو زناریست پس آن مرد نعره بزد و پیش شیخ بایستاد

و اسلام آورد و شیخ فرمود لیکن فرزند هر کرا دیدی تو از مشایخ حال تو اظهار نکردند و با تو شیخ

نگفتند راوی میگوید وفات این شیخ تو چنانکه شیخ فرموده بود همدران وقت و همدران

موضع واقع شد بعد تقدیم و تاخیر الضیا حکایت سی و هشتم نقلست از شیخ ابو الحسن جوسقی

رحمة الله علیه در کهف و حجره شیخ مکارم رضی الله عنه در شوق و محبت با اصحاب

و من حاضر بوده ام در اثنای کلام فرمود چون اسرار ربحانی در جنس آید نزدیک ظهور سلطان

هیبت و جلال هر نوری که دران وقت مقابل انفاس السالکان شود در حال محمود گردد

ثم تنفس الشیخ نفسا شدیدا قندیل که در مسجد میسوخت در زمان کشته شد بعد ازان

فرمود چون اسرار السالکان تجلی انوار الانس و جمال در عیشکه مراین گردد هر ظلمتی که دران

ساعت مجاری انفاس السالکان شود در حال روشن و منور گردد ثم تنفس الشیخ جمیع قندیل

مسجد کشته بود باز منور شد و مسجد تمام روشن گشت و شیخ مکارم مجوبان خود

صاحب مکارم کرامات ظاهره و احوال فاخره و مقامات سامیه و اشارات باهره

و همم عالیه و انفاس صادقه بود و کشف جلی و عزم قوی و نفس نافذ داشت و نزدیک

مشایخ و علما و عوام معظم و محترم و مکرم بود و من کلامه رضی الله عنه اول وصال عبد بحق

هجران نفس است و اول هجران از حق مواصلت نفس است و اول درجات قرب

مهلت و لیکن چون اسلام تو مختفی بود و این شیخ بر معلوم بود حال تو

[illegible]

عظما

محو شواهد

واول درجات قرب مشاهده حق

محو نتواند نیست اثبات نتواند حق هر که در طلب ضلالت ماند بحق کی رسد و هر که حق را
طلب کرد تصدیق طلق در اول قدم بیافت آنچه او همی طلبید و قال الصادق مرید صادق کسی است
که بیابد در دل خود حلاوت عدم و نفی کند از نفس خود الم و ساکن شود دید آنچه رفته است و قلم فقیر
کسی است که صبر کند و انواع ترک دهد و با ادب بود تا خلق او نیکو گردد و کتمان سر حق
کند و مراقب او بود و از پیر رسد و از خلق حال خود پوشیده دارد و التجا به مولی تعالی کند
در جمیع احوال تضرع و زاری و التجا او به مولی تعالی عز و جل بود و زاهد کسی است که ترک راحت
و بالکنه نفس از شهوت بازدارد و هوا را از ارادت و برهنه کار کسی بدنیا
نکند تجارت و باز گردد به مولی تعالی با نابت و اداکند هرچه بروست از امانت و زبان را
بازدارد از فضول و ما لا یعنی و دل را از هوا نفس و نگاه دارد سر خود به مولی تعالی و جا هد در راه
خلق حق تعالی کسی است که تجنب کند از اهل فطرت و غایب شود در فکرت
و ملازم خشوع بود با حیرت و غرق گردد در دریای حقیقت و هوا را ایمن اند و
دل را زنده گرداند و مجاری قضا را اسباب تسلیم پیش آید دور دارد خود را از اذا
و شرم دارد از ملک تعالی و ترک راحت کند بجد و لا ینفع اللهم ذا الجد منک الجد
شاکر کسی است که صبر کند عند الحاجت با ملک علام و باز نگردد بهیچ کس از خاص و عام
خالی کند دل را از تدبیر و از استمام و متوکل کسی است که اعراض کند از خلق و اخذ رزق نکند

فترت

از حق رحمت او بر در مولی تعالی عکوف باید و لغیر او التفات نکند و بر عنایت او مستقیم بود

و محبت کسی است که حرمت الله خلوت را و انس که بر دو حدت و شرم دل او را ... تحمل کند از

بهر او نعمت وی نیست به طاعت او بسیار کند خدمت و عبادت همه بیشتر از دو ابدال و دوام

و وقت او جوید و اول سوی ته ساعت لیو در فراق دل را صافی گذارد و سرها پاک گرداند از اغیار و خالی

رحمت او ... در ... پیش بیدی الملک الجبار جل جلاله و شیخ مکارم من ابیات تمثیل کردی

احبک اضعافا من الحب لم اجد لها مثلا فی سائر الناس یعرف

فمنهن للمحب و رحمته لمعرفتی منه الذی تعرفت فمنهن للحظ الشوق ذکرکم علی القلب الا کاذب النفس تتلف

وحب بدا للجسم والشوق ظاهر وحب لدی نفسی من الروح الطف

وحب هو البر الذی قال بعینه تقدم بعد و علی فادنی فلا انا منه مستریح فمیت

ولا انا منه ما حییت مخفف ... از شیخ ابو محمد ابو الحسن علی بن محمد نوخی

عراقی در گفت چنین گرد والدمن از جد من در گفت وقتی برادر من در حج روان شد و من او را

شیخت میداشتم بعد روان شدن او در دل من غالب آمد و تنگ حیران و مضطر

شدم بر شیخ ظهیر بن ابو عراقی رفتم و مو دای محمد میداری که برادر ما به بیتی گفتم بایستی مرا

و آنکه ... گفت باید ... گرفت و از خانه بیرون آورد ناگاه می بینیم

قافله حجاج میرود و برادر من بر اشتر سوار نشسته خواستم تا به برادر روم شیخ مرا

کنداز

الخلق فمنهن

تتلف

الداء العضال

مناسخ ... رضی الله عنه ...

اقرذ ازلت

گرفته دار خشت نو بر و بنوائی رسید ما درین بوده ایم ناگاه برادر من در غنودن شد
و از شتر بیفتاد پس از آنکه او بر زمین رسید شیخ بجست و او را بگرفت و باز بر شتر نشاند
و خود بازگشت چون قافله بگذشت و از چشم ما غایب شد شیخ گم شد قافله یک
منزل و یک رکوه بیاورد و مرا داد گفت این هر دو را ان برادر تست وقت افتادن
از شتر از وی بیفتاد پس من آنرا بستدم و باز گشتم و دل مرا از دیدن برادر تسلی
و تسکین حاصل شد و این واقعه را تاریخ نوشتم چون برادر از حج باز گشت پرسیدم
که حال تو اندران روز چگونه بود بعینه همچنان تقریر کرد که شیخ فرموده بود و گفت
ندانم که شیخ از کجا آمد بکجا رفت بعد از ان هم ندیدم ولیکن ان روز منزل و رکوه
از من بیفتاد و گم شد راوی میگوید من ان منزل و رکوه را نمودم متحیر شد و قصه حال خود
با شیخ در ان روز با وی گفتم و همراه شیخ مکارم رفتم و قصه حال بشیخ ابو حفص گفتم فرمود ای جوان
مقامات طی شود آسمان همچو کره یعنی سنگ بوده است پس هر زمین چگونه طی نشود
شیخ ابو محمد زاده و میان خانه شیخ خلیفه و منزل حاج یکماه راه بود حکایت
حسن بن ابو القاسم معروف بود جد او با بن وفا کسانند در گفت شنیدم از جد خود گ
ای گفت حکایت کرد بعضی از خلفای بغداد در شبی وقت سحر بیدار شدم
و عهد کردم با حق تعالی تا نشینم بر سبیل توکل در مسجد جامع رصافه نام موضعی از جانب که

مرا انداند بنجان کردم دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه در مسجد ماندم هیچ طعام نخوردم

و گرسنگی سخت غلبه کرد خوف آن شد که بیفتم واز مسجد بیرون آیم گفتم سخن خواهم در دل

آرزوی سیخ نعمت کرم نان رصافی و تمر برنی سخت بر من غالب آمد و همدرین بود

ناگاه دیوار محراب بشکافت و مردی بر هیئت اهل سواد بیرون آمد و بدست او

میزری پیش من نهاد و مرا گفت شیخ خلیفه گفته است که این آرزوی خود

واز اینجا بیرون آی که تو از ارباب مقام توکل نیستی و غایب شد میزر کشادم

دیدم بریان کردم و نان رصافی و تمر برنی در میان آنست بخوردم و از مسجد بیرون

آمدم بر شیخ خلیفه رفتم بهر ملک حال شیخ مرا بدید ابتدا گفت بر سبیل توکل کمین

در کسی نشنید مگر آنکه اساس آن محکم کرده باشد در قطع طریق از روی ظاهر و باطن

واگر نه عاجز بود در ترک اسباب شیخ خلیفه رضی الله عنه از کبار محققان و اولاد اعاظم

رفیع المقامات و سبع الکرامات صاحب آیات باهره احوال ظاهره و انفاس

زکیه و مکاشفات علیه بود و سیرت حسنا و منهاج اسنا و سبق تقدم در بدایت

فتح الباب و تجرد از اسباب خطوط مقتفی و للسلوک از الغا یار آن و تحقیق باوصاف

و اصل بغیب نافذ در وجود و نصیب وافر از فیض و فضل وجود داشت و من کلامه رضی الله عنه

هر که توسل کند بمولی عز و جل تلف نفس خود حق تعالی او را بد اللّه بمقام وصول رساند

سخن

واهل

فصل ایمان مخالفت هوای نفس است و رضا مجاهدی مقصود و سلبیت است برای نیل درجات
معرفت را و هر که منقطع شد بحق سبحانه و تعالی واجب بود ترک ما دون الله
و هر کس را صدق وسیله است رضای حق تعالی جایزه اوست و قوی ترین اسباب
میان بنده و حضرت حق سبحانه و تعالی محبت بورع و موافقت تعلیم
و ادب باتباع و هر عملی که زینت آن ثواب آن در دنیا نیست جزای آن در آخرت
چون دل گرسنه شود و تشنه صفا یابد و چون سیر آب شد از طعام و آب کور گردد
و هر نفس خود را قیمت نهد حلاوت مناجات نیابد و قناعت از رضا
بمنزله ورع است از زهد و چون وسواس معلوم گردد از دل خود را خوش دار تا
زایل گردد از تو زیرا که دشمن ترین چیزها نزد شیطان سرور مؤمن است
اگر از جهت وسواس غمگین و ناخوش شدی وسواس زیادت کند
و قال صلاح قلب در چهار خصلت است تواضع لله تعالی و افتقار الی الله تعالی و خوف
من الله تعالی و رجاء الی الله تعالی خوف موصل است بحق عز و جل و کبر مانع و تفویض رد
و علم جز سبب رسیدن نیست تعلم آن و تفویض مقدم رضاست والرضا باب الله
الاعظم و صبر بر طاعت از بهر این است تا فوت نشود مداومت بران و صبر از
برای آنکه تا نجات یابی از اصرار بران و اصل تعلق بخرابات قهر الله است

وهر که مرد صاحب نفس بود محجوب صاحب او شود و علامت توفیق اینست که طبع با نفس و از خواب

ترسی و علامت خذلان آنست که عصیان کنی و امید داری که مقبول آنحضرت باشی و شیخ بدین ابیات

تمسک کردی شعر قلوب بشراب الحب اقداح ۞ و مجلس الانس فیه الروح والراح ۞ و خلوة الوصل قد طاب

السماع بها ۞ حقا و قد رقصت للوجد ارواح ۞ و نحن فی خلوة شکری بنا دمنا ۞ اهل الحقیقة کم

صاحوا و کم باحوا ۞ و این دو بیت نیز انشاد کردی رضی الله عنه ابیات شعر آنست اسامی بنفسی ذلت

واستکانة ۞ الی الجیلة العظمی من جانب الکبر ۞ اذا ما الی الکبر من جانب العلی ۞ سموت الی العلیاء

من جانب الفقر ۞ نقلست از شیخ ابو الحسن خباز رضی الله عنه که گفت وقتی

بزیارت شیخ ابو الحسن جوسقی رضی الله عنه قصد جوسق کردم با جماعتی از اصحاب چون بشیخ در آمدیم

هر چه ما را در اثنای راه گذشته بود فی الحال کشف کرد و خلجانی که در دل داشتیم بیان فرمود شب

نزدیک شیخ ماندیم براغیث ما را مزاحم شدند هر چند خواستیم که این براغیث را بکشیم نتوانستیم

چون بامداد شیخ یکی از ما را که رسید که یا سیدی چون بگی را باشد جاه فی منزلت عبد الله تعالی جاه

علم بود بر جمیع اهل آن ملک شیخ فرمود آری بر دواب و حشرات تا آنکه براغیث و نقلست

از شیخ ابو الحسن خباز رضی الله عنه که گفت شنیدم از شیخ ابو حفص عمر بزاز که میگفت وقتی شیخ علی

هیتی رضی الله عنه مریض بود شیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله تعالی عنه بعیادت او آمد

ابو سعید قیلوی و شیخ ابو العباس بن علی ازهری رضی الله عنهم و عن الاولیاء حاضر بودند شیخ علی

باخ

العلیاء سموت

الغنی

منها شیخ ابو الحسن جوسقی

جاه او

نقلست

حادی ج

خادم خود را ابو الحسن جوسقی فرمود تا سفرهٔ طعام فراز کند ابو الحسن مذکور سفره فراز کرد و در فکر شد
که بدایت وضع خبز از کدام برگ کند بعد از آن حنیفانی برداشت یکبار بر تابک کرد در حال
جنسی هر یکی یکان یکان از آن افتاد بغیر تقدیم و تاخیر پس شیخ عبد القادر رضی الله تعالی عنه
فرمود خیر من کعب خادم است این سفره را از سر حال فراز کرد ایضا حکایت هم ازو نقلست از یحیی بن
محفوظ معروف بالدبیقی رضی الله عنه که گفت وقتی شیخ ابو الحسن جوسقی را رضی الله عنه دیدم
که دو درخت خرما وی در سخن آمدند یکی میوه دار گفت ان تاکل اسألک بالله العظیم
یا ابا الحسن ان تاکل منی پس شیخ دست دراز کرد در حال عجاجی تمر فرو ریخت و شیخ
از آن چیزی تناول کرد دوم درخت خرمای خشک گفت اسألک بالله العظیم یا ابا الحسن
ان توضأ تحتی از بن نخل خرما چشمهٔ آب روان شد شیخ از آن آب وضو کرد و چیزی بخورد
در حال آن درخت خرما سبز شد و میوه بار گرفت و آن چشمهٔ آب بار فرو ریخت پس شیخ
بازگشت و این می گفت یا مولای من خاطبه خاطبه کل شیء راوی می گوید هر بار که من در آن موضع
میگذشتم آن وقت را یاد می آوردم و از میوه آن درخت خرما میخوردم تبرکا با شیخ ابو الحسن میوهٔ
آن درخت بهترین میوه های عراق بود شیخ ابو الحسن مذکور از اجلاء مشایخ عارفان صاحب کرامات ظاهره
و احوال فاخره و مقامات علیه و ملکات شفاف جلیسه بود تصریف نافذ و قدم راسخ و جلالت و احترام داشت
نزد یک مشایخ و علما و عوام و من کلامه رضی الله عنه ذکر بهی گفتار را ستحریم فی ذکر قلب ز نوعی است و قربا لقا ... بتحقیق است

کفاره

بر نگاه عارفان القلوب و توکل رمز عیش است بواجد اسقاط هم حاضر هرکه یافت حق تعالی را

باشارت بسی اوهم شوب حجب در ارادت و اصل روش معرفت تقصیرست و اصل ثبات بر صبر دوام فقر

الی الله تعالی و فساد علما از انست که از انچه میدانند بران عمل نمیکنند و آفت مرید غضب ست

از برای انتظار نفس خود بکلام در الحق و افشاء سر با غیر سادات مشایخ و انس با هر کسی

چون بینی که فقیر زیادت دنیا میخواهد بس بدان که این علامت ادبار اوست و علامت سعادت

انست که علم روزی شود از عمل محروم یا عمل روزی شود از اخلاص محروم نشود و صحبت عارفان

روزی شود و تعظیم و احترام ایشان نگاه دارد و علم حرز است و جهل غدر و صله لقا ست و قطیعت مصیبت

و صبر شجاعت و صدق قربت و صحبت مکن با کسی که اسقاط مرتبت تحفظ کند میان خود و

مسایل تو و تنبیه فرماید بر ادب شرع و حفظ حال نزدیک غیبت نقلست از یحیی بن مجذوبی کو

که گفت وقتی در جوسق میگذشت برغبت نظر شیخ ابو الحسن جوسقی را دیدم در لطیمی منعزه هیچ

انجا نبود تواجد میکرد میمینا و شمالا میفرمود و این بیت انشا میکرد شعر قربان من یهوی کان قد بنت

عن بینی و همت فی کل قفر وجلا بعبره عینی بعد از ان تا دیر یک بیت و این بیت انشا کرد

روحی الیک بکلها قد اجمعت لو ان فیک هلاکها ما اقلعت تبکی علیک

بکلها فی کلها حتی یقال من البکا تقطعت فانظر الیها نظرة بمودة فلربما

فتمتعت بعد از ان نعره زد و بیهوش گشت چون باز هوش باز آمد این بیت انشا کرد اجلک

نقلست
غفلت
ببینی
تا دیر یک بیت
نمیشت

۱۱

الما اشکو الهوی منک انی ٭ اجلک ان تومی الیک الاصابع واحرف طرفی نحو
غیرک عامداً ٭ علی انه بالرغم نحوک راجع ٭ بعد ازان از روی مبارک وی فرح و سرور ظاهر شد
و این دو بیت انشا کرد ٭ تبادرت لی عینی اذا ما تبادرت ٭ معاینک فی
فی تعمای اذ هبتی عنبی ٭ وعرفتنی لما ک حینک کانی ٭ اری کل ما القاه من دمعتی
منی ٭ فو اسفی ان فاتنی ما اوقاتها لی منک لحظة ٭ و وا اسفی ان حلت
عن موضع الظن ٭ حکایت هشتاد و هشتم نقلست از شیخ کبیر عارف بالله الحجر صاحب
آیات ظاهره و کرامات باهره و برکات ظاهره و مقامات علیه و احوال سنیه
و محاسن جمیله و مواهب جدیده و غیر آن از اوصاف حمیده و مناقب عدیده

بحصر آن متعذر است و شیخ ابو عبدالله احمد قرشی رحمة الله علیه گفت
وقتی می گشتم بر عرصه غیب چون باز گشتم دیدم که آهنی بعض احوال غیب
متصل است بمن و آن آهنی زیادت میشد و مرا ممکن نبود دفع آن.
از آن باز گشتم بر منادی آمدم قیمت آن دو درم بود و دانگی زیادت
از آن قیمت داد و او مکر خمار بود دیدم که آن خصم قیمت از من قبول
نمی کند ضرورت آنچه میداد همان نبود چیزی پس جامه خود را کشیدم
و بدادم قبول کردم و آن را خریدم و از دست آن خمار خلاص دادم در زمان آن آهنی از من ساکن شد

و اصرف طرفی

محمد بن

حکایت هفتاد و نهم نقلست از شیخ ابو عبد الله قرشی مذکور که گفت وقتی بزیارت
بعضی مشایخ رفتم فرمود که عورتیست از اهل علم صاحب مکاشفه او را ببین در عقال کودک را
فرمود برو و آن عورت را طلب و یکی برادری از برادران دین آمده است بزیارت پس آن عورت
بیامد چادری بالا کشیده و خود در انیک در جامه مستور کرده بر ما سلام گفت رد سلام گفتیم
شیخ آن عورت را گفت که این مرد صالحست خواستم تا میان شما معرفت حاصل آید بعد از آن
میان من و او بسیار حدیث و حکایت بود و مکاشفات و خوابها خود را میگفتیم ناگاه شنیدم
انینی از جیب او خود را غافل ساختم دیدم که آن انین متصل من است چون آن عورت
از حدیث فارغ شد گفتم ای فلانه آنکه در جیب تست مرا بن گفت جیب گفتم بیرون آر
پس از انک جیب خود تفاح نصفی احمر و نصفی اخضر بر آن غالیه مالیده بیرون آورد گفتم
این سیب مرا بده گفت این هدیه میبرم برای بعضی نسار گفتم ایشان را چه کار آید مرا غرض صحبت
آن تفاح مرا داد من آن را بر شیخ ابو یزید بردم شیخ آن را بخورد پس من دانستم آن آشنای او
۸۰ هشتادم
پس طلب اتصال است بلی و فرار از مکان اهل معصیه بود
نقلست از شیخ ابو محمد عبد الخالق بن ابی الغفار رحمة الله علیه که گفت که وقتی
شیخ ابو عبد الله قرشی رضی الله عنه و ملک کامل مع فقیر بهر سر دیگ آوردند طعام میخوردند
و در آن آوند شیر بود و در زیر دست کشید از خوردن از جهت آنکه شیخ عبد الله مبتلا بود ببرص

پس

پس شیخ فرمود اگر این دست نمی خوری باری این نخورد و دستی از اسپی بکشند بجو
نقره سپید که شیخ در مرض در ان بود حکایت هشتاد و یکم ۸۱ ایضاً نقلست از شیخ ابو العباس
احمد بن کن باشی رحمة الله علیه که گفت جاریهٔ شیخ ابو عبد الله بود که خدمت شیخ
بکردی وقتی آن جاریه را صرع آمد شیخ بر سر او حاضر شد و عارض را زجر کرد و از و عهد گرفت
که باز نیاید سه سال آن جاریه صحت یافت بعد مدتی ناگاه آن جاریه را باز صرع آمد و باز
شیخ طرف او نشست آن جنی بسخت در اضطراب آمد و قسم بر ان کرد
که باز نیاید چون شیخ خواست که سوی بیت المقدس مسافر شود بعضی
همسایگان را فرمود اگر آن جاریه مصروع شود تو بیایی و سر او بر داری و بر سر مسمار
در زمین فرو بری تا آنکه غایب شود و اگر آوازها منکر بشنوی مترس که بر وی تیم خبر بگیری
راوی میگوید بعد مدتی آن جاریه مصروع شد آن مرد همسایه بیامد چنانکه شیخ فرموده
بود همچنان کرد آوازهای منکر در گوش افتاد تبر بشنید سخن شیخ یاد آورد و بار مسمار در
زمین زدن گرفت تا آنکه مسمار غایب شد و آن آوازها باز ماند و آن جاریه بهتر شد
از بیت المقدس خبر آمد که شیخ همدران روز از جهان سفر کرد و بعد از ان
آن جاریه را بی شیخ زحمت نداد تا آنکه بمرد ایضاً حکایت هشتاد و دوم ۸۲ نقلست از شیخ احمد
بن کسما مذکور که گفت وقتی شیخ ابو عبد الله ولی رضی الله عنه در بعضی قربات

مصر مسکن بنست و با او جماعتی بود از اصحاب ناگاه دیدند قریه را معمور بود
و بستانی و هیچ آدمی اندران نه شیخ فرمود که چه سبب مردمان درین نمی باشند
گفتند که این قریه مشهور است بمسکن جن و هر که درین قریه ساکن میشود جنیان
ایذا میرسانند ازین جهت اهل قریه متفرق شده اند شیخ مر بعضی فقرا را فرمود
که بصوت بلند در اطراف این قریه ندا کن یا معشر الجنیان شیخ عبد الله قرشی
میفرماید که ازین جا رحلت کنید و باز درین قریه نیایید و اهل قریه را ایذا مکنید
و هر که از شما مخالفت فرمان شیخ کند هلاک شود پس آن فقیر ندا میکرد
و فقرا می شنیدند آواز نالهٔ پرهای جن که می پریدند و میرفتند بعد ازان شیخ
فرمود جنیان ازین قریه رفتند و هیچ یکی نماند چون اهل قریه این خبر شنیدند
در قریه آمدند ایضا حکایت هشتاد و سیم ۸۳ نقلست از شیخ فضایل بن علی محمد مخزومی رحمة الله علیه
که گفت روزی در آمدم بر شیخ ابو عبد الله قرشی رضی الله عنه و او در خلوتخانهٔ
حمام مصر تنها بود دیدم که وجود مبارک شیخ همچو نقره سپید است و هیچ زحمت
دران نه و چشم مبارک او بینا و در گوشهٔ آن خلوتخانه دیدم جامها در میان
او بحیث گفتم یا سیدی این چه حالتست و آنچه بود که تو می پوشی گفتم ای گفت
حق تعالی مرا دو خلعت عطا کرده است یکی خلعت عافیت و دوم

بستانی
بمسکن
بصوت
نیایید
حکایت هشتاد و سیم ۸۳
[illegible]

خلعت

خلعت بلا در بر دو مرا تصرف داده هر کدام که بخواهم بپوشم چون شیخ

از غسل فارغ شد و آن جامه که در آن شیخ او بخفته بود در بر کرد و در حال

اعمی و مبتلا چنانکه اول بود همچنان شد راوی مذکور روایت میکند

از هرم شیخ که گفت هر وقت که شیخ نزدیک ما می آید او را بصیر می بینم

و اندام او همچو نقره سفید راوی مذکور میگوید که شنیدم از شیخ ابو عبد الله

قرشی رضی الله عنه که گفت وقتی در واقعه دیدم گویا که قیامت قائم شد

و هر یکی از انبیا علیهم السلام علمها برکشیده و خلقی دنبال ایشان می آمد

دیدم اهل بلا را هم علمها است و قاید ایشان مهتر ایوب است صلوة الله

علی نبینا و علیه دیدم بر سر خود علم که در آن نبشته اند ایوب نقل

از شیخ ابو العباس قسطلانی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از عبد الله

قرشی رضی الله عنه که میگفت وقتی بر بعضی سواحل میگذشتم گیاهی با من

در سخن آمد و گفت مرا که من شفاء مرض توام من آن گیاه را نگرفتم

راوی میگوید من گفتم ای شیخ آن گیاه را این زمان شناسی گفت بلی

گفتم در دیار مصر آن گیاه هست گفت ندیدم اگر میدیدم می شناختم

حکایت هشتاد و چهارم نقلست از شیخ عبد الخالق بن ابی البقا رحمه الله علیه که گفت

بسم الله الرحمن الرحیم یا ...

وقتی شیخ ابو عبد الله قرشی رضی الله عنه میفرمود انکار منکر باطنی از روی حال
اتم است از انکار ظاهر از روی مقال گفتند این را نشانه بنما گفت
مریدی را و آن شیخ ابو عبد الله قرطبی بود مرا بر سر راه بر دو کا...
بنشین همچنان کردند ناگاه دران راه اشتری جرار خمر بار کرده پیدا شد
یعنی سوی شیخ اشارت بران جرار کرد در حال اشتر بلغزید و آن جرار
خمر بشکست و وقتی دیگر بر سه اشتر خمر بار کرده می بردند همچنان شیخ
اشارت بران جرار کرد در حال آن اشتر بلغزید و آن جرار بشکست
پس شیخ فرمود انکار باطن همچنین بود الفصل ۸۵ حکایت هشتاد و پنجم نقلست
از شیخ ابو عبد الله قرشی رحمة الله علیه که گفت چون من تزویج کردم
در راهی می رفتم شخصی را شنیدم که میگفت ابن فلان تزویج کرده است
چاره نیست که ازین حال او متغیر شود شیخ گفت با خود عهد کردم
که درین سال هیچ چیزی از قوت و غیر آن ذخیره نکنم تا به بینم
از آن چه مرا می رسد همچنان کردم دران سال چندان برکت و فواید
یافتم که صفت نتوان کرد و حق تعالی مرا محتاج کسی نکرد ... بلطفه
شیخ فرمود در بدایت ارادت دیدم هر که از طول سفر بعد مسافت خود

زاد در قوت

وا در خواست کردی تا بمقصد رسد من او را از ان آرد میدادم باز
بار چون تفحص میکردم ان آرد همچنان می یافتم بی نقصان و نه موجود وقتی با من
درمی بود می خواستم آرد بخرم و سایلی سوال کرد آن درم او را دادم و روان
شدم میرفتم تا کاه مشت خود دسته یافتیم باز گردم بدرم درد دست خرد
دیدم از ان دکیک خریدم در خانه آمدم ٨٦ الفصل [illegible] نقل است از شیخ ابو عبد الله
... رضی الله عنه که گفت من با هر کسی صحبت میکردم از جهت
قوام جسد بغداد و مقدار آن و از علمای پرسیدم تا آنکه بسیار روز
طی کردم و ضعیف شدم چون پیش من طعام آوردند مراقب نفس
خود دیدم که تا چه حد بر عادت قدیم خود زیادت خواهد خورد و من
لذت طعام خواهم یافت مقدار سی لقمه تا چهار خوردم وا و فقیر چهل درم
سنگ بود بعد از ان نفس بیدار شد و لذت طعام یافت خواستم زیاده
بخورم دیدم دستی در زیر دست من میخواهد که تا مین بخورد چون برای طعام
دست دراز کردم آن دست دراز شد در زمان حال عیش من متغیر و
مو گشت و طعام در نظر من سیاه گشت ترک طعام دادم و برخاستم مرا کفشد
در حد قوام جسد همین مقدار است و آنچه جز این است حظ نفس است

بعد از آن من همه شب همین مقدار نفس را غذا میدادم تا آنکه حالت تمکین یافت
و چون با مهمان طعام میخوردم دست بیرون نیامدی شیخ را پرسیدند
تا چند صبر میکردی برین مقدار گفت یک شبانه روز حال من مستقیم بودی و نفس
و جوارح ساکن و زبان ذاکر و قلب مطیب مدتی مدید برین حال بوده ام فرمود
وقتی مردی مرا مهمان داشت و بعضی قری و طعام پیش آورد در لقمه
خود در افکندم بخور گفت من نمیتوانم که سوی آن طعام دست فراز کنم از آن
این طعام را اثر می یابم گفتم ملهم آن طعام را خون می بینم از صاحب طعام
عذر خواستم باز گشتم از حال آن مرد باز پرسیدم گفتند او مردی حجام است
و فرمود وقتی در راه میرفتم تنگ مانده شدم بزیر درختی خفتم و من تشنه بودم
آن شیخ بیامد و قدح زجاج بدست من داد بیاشامیدم در حال تعب
و عطش من دفع شد برخاستم و روان شدم و شیخ ابو عبدالله قرشی
رضی الله عنه از اجلاء مشایخ اهل عرفان و اکابر ائمه محققان و عظیمان
محبوبان که مربیان مریدان و استادان اولیاء لطف پاک بوده است
آیات خارقه و انفاس صادقه و مفاخرات قدسیه و معارف سنیه و منزل عالیه
در ارائل قدس و تعرف آشنا در مجال الجنس و اخبار صادقه از مکنونات اسرار

محاضرات

ازانکه

ازیل

...را موارد مطالع انوار و منابع طویل در احکام ولایت و ذراع رحیب در احوال نهایت و
...در احوال مشاهده تمکین مکین و قدم راسخ و تصریف نافذ بقوه مجاهده که در مرتبه مقربان تحقیق
...عبودیت که عبودیت بکمال حریت داشت و برکات لوامع سعود او در بدایت لائح بود
...طیب انفاس او در نهایت فایح و اجماع اعلام علما و اکابر مشایخ زمان بر جلالت
...علو شان او منعقد و بر اقران و امثال خود از روی علم و عمل و مقام و حال و ورع و توکل و تحقیق و تمکین
سابق بود و وقتی خواست از مصر انتقال کند و طرف مغرب رود بعضی فقرا بوداع او آمد و بر زیر
سجاده وی چیزی وجه خرجی نهاده رفت و او را هیچ از این علم نداد چون شیخ را از آن حال خبر شد
...را ادب تخلی از آن فقیر تعجب کرد و برای نفع گرفتن آن فقیر تعلیم شد هکذا روی عنه تلمیذه
الشیخ ابو [illegible] القسطلانی و پیر ابو العباس قسطلانی میگوید که آن فقیر که وضع نفقه کرد زیر
سجاده شیخ دلالی بود بعضی از لوازم ضرورت خانه فروخته بود به تجهیز او آن مال زیر سجاده شیخ نهاد
برکت شیخ ابو عبدالله قرشی را رضی الله عنه کلمات عالی در شرایع و حقایق مشتمل بر
فواید جلیله و زواید جمیله فمن ذلک قوله ملازم ادب باش نفس تنها از عبودیت و متعرض مشو مر خیر را
اگر بخواهد ترا از برای خود وصال خود بخشد هر که در نیاید در امور به ادب مطلوب خود نیابد هر که
مراعات حقوق خود نکند بترک حقوق خود از برکت صحبت محروم شود هرگز نرسد بنده
بجای نباید درد لها منبه خاص مولی تعالی بخیر بتر از محاسن اخلاق و این کار رهنمه تحلی است

فائق

القسطلانی

وبزرگی مردم هم باندازه خلق اوست هرکه در شریعت متحقق شود اطلاع یابد بر اسرار آن

آداب شریعت را نگاهدارد شعار امام المتقین هرکه بیرون آرد مرید را از خالی و وفاد

بر دارد پس او متعدیست و شیخ را نشاید که امر کند مرید را از الخروج اسباب مگر آنکه قا

بر حال آن مستحکم در حفظ آن شریعت نه اند مگر انبیا و بعضی صدیقان و هر که

بعد ورود و ارادت پس حکایت علم در شریعت بطالت است حذف طریق ا

علم است در طریق اهل عمل از علامات خواص یکی آنست چون نظر کنند بچیزی

شود بر ایشان و چون مستغرق شوند بسوی چیزی ازان محروم کردند معامله با ضعفا مخالف

مغایر معامله اقویاست از آنکه هر یکی را حالتیست و هر یکی را حکمی که با دیگران معامله کنند

و هر که را علم معرفت حرکات و سکنات نباشد صالح نبود مراقبه ... خلوت

مر شیخ را نمی شاید که با مرید سخن گوید مگر آنچه لایق حال او بود و اگر نه در فتنه افتد و مرید

نمی شاید که بگیرد از علم مگر چیزی که در خور حال او باشد و ارادت از نوع حق است

چون بنزد جنس ادب تقید و امتثال او نکند بر وی چون گرفت علم باز آید زاهد غالب

در وی غضب بعلمه با فات و عارف حلم در وی غالب است بمعرفته بالافات

هر که فرق نکند میان الهام و وسوسه صلاحیت مراد او را نسماع عارف کسی است که ابرار است در

تعریف قدرت و تدبیر حکمت احکام مرادات اعمال است و علوم ثمرات احوال

پس هر که

منتشر

پس هر که را بنا بعد علم او از حال او پس او ناقل است و اصل علم توفیق و الهام است و ماده او اطلاع
و اتباع ید الله علی افواه العلما سخن نگوید مگر بحق یعنی علماء باطن اصحاب انوار و معارف و اسرار اند
و این علم وراثت است منقول از دلی بدلی و از جمله تحکمی که علم روایت یکی از آداب سالک این است
که بارکت چیزی کنند که علمی شده کسی باشد یا تبدیل خلقی مذموم یا تخلق بعادتی محمود شروع کنند تا بعد
بر نفس خود سخت گیرد و در غیر آن با نفس مسامحت کند از آنکه چون نفس مترجی باید بتعلیل و عملی نبود
و از کار باز ماند و بسیاری اهل ریاضت از اسباب جسمی بر خود داشته اند تا نفوس ایشان متنفر شود
و از سلوک باز نمانند و هر که عقد توکل را بر خود التزام کرد مباح نیست مر او را خروج از همه اسباب مگر
در حق غیر از وی رسیده ندیهای قول شیخ سهل بن عبدالله تستری رضی الله عنه که گفته است نماز نشسته
بسبب قلت تنا و ... با سکون نفس از مطالبات افضل است از نماز بقیام با منازعت نفس
همین شیخ فرمود که حق تعالی فرض کرده است بر خلق توجه بدو و سکون بین یدیه و آن فرض هیچ حال
ساقط نشود ما دام که او عاقل است بخلاف فرض نماز که از اسقاط کرد انحیا بسبب عدم قدرت
و راضی شد از ان بعوض تحقیقا فتوت ترک خیریست که ممکن تر است و قیام بخیری ... بر تست از
اعظم محسن ورود بعضی است بر بنده و هو لا الشعر هر که نباشد در دل او شاهدی که شرم دارد
از او در حرکات خود هیچ کار او تمام نشود و هرگز نرسد بمواریث اعمال کسی که سلوک او بغیر اطباع
سنت بود هر که مفروضات بکمال ادا کند و اشتغال بسنت کرد حق تعالی بنده را از آن عمل باز دارد

باعث

عاقل است

بود
اتباع

تا بیازماید در حال فقد بر تضرع و افتقار مشغول است یا بغفلت و استغنا و بسا بازدارد در رقابه و

تروحی النفس و بسا از رسالت ای بشنیه هم بازدارد و بازدارد دعوی طاعت و از حول و قوت خویش بری

جوید و در رجوع بمولی تعالی کند بلطف و احسان و امتناع او معترف دارد حق تعالی اگر کار

حرکات ظواهر با باطن تنبیری رساند که سبب تنویر انوار باطن و اصلاح این کار باشد

چون سرایر از شوایب کدورات صافی و خالص شد اعمال ظواهر گرامید پس اعمال

منکای شود احوال مرتفع گردد بسبب طهارت اصول و بنا بر آن اهمی

فی البدایات اغرست در عالم اگر این دولت ترا دست دهد از دست مگذار خدمت

شیخ با ادب انفع است مر مرید را در بدایت از خلوت و حذر کند از مخالطت

احداث و معاشرت نسوان و صحبت اضداد و اشتغال بهم رزق بسی مرید از ا

در بدایت ضایع شده است چون حق تعالی دل مرید از این بهم نگاه دارد لطفی عظیم کرده

باشد در حق او و روی فضل و منت آن عمل اگر چه اندک بود و اتم است در وجوب

حق ربوبیت از روی تقصیر در حق عبودیت هر که را رهبری نبود راه گم کند مولی تعالی

در راهی صناعتی استادی پیدا آورده است تا اهل صناعت رجوع کنند برو و اگر رو دیگر

صناعت کنند کسانی که اهل آن شان نبیند چون درویشی را فقر صحیح شد فهو الاسم الاعظم الحقه

فقر اینست مر فرومایگی را هر که در صحبت فقرا با ادب نبود از برکات ایشان محروم گردد

و اگر بنده دعوی

نفی محو است

عواید

بیست و دوم مانند نفس محجوبست بر ورع در عواید و در ورود شد واید ولی نخورد

مگر حلال و دو ولی چون بر سر طعام دو نفر جمع شوند حاضر شود ولی متقلب گردد علت آن برکت

حضور او بر یک طعام دو نفر جمع آیند یکی حلال خورد و یکی حرام بنده شبنه با اهل صلاح

نکنند شاید که او حدث کند با سبوی ایشان مرید صادق ورد دل او را از دلت اوست

هرکه از احکام مشایخ مهذب نشد برای افتد اگر نشد این راه را آداب و سنن

مخصوص است هرکه انداند لا الصلح الا قد اکه اول سماع بود دیدار آن فهم

نیس منازل نیس ذوق عالم کسی است لیشناسد مر اهل علوم را تکلم نکند تعلیمی

مگر با اهل آن اول چیزی که بدان امر کند مرید را بعد توبه بجز آن قربان رسول است

و بعد از مواضعی که داعی بود بمخالفت صحبت فقر العمت است اگر با ادب تقیید نکند

منقود گردد هرکه صبر کند بر مجالست فقراحی دل او را منور گرداند هرکه در سابقه او

سابقه عنایت است هیچکس نتواند که او را نفع رساند ورع اساس اعمال است

محترق

سایلی متحرق الفؤاد امروز معدوم است که سوال کند از آنچه بدو وارد است

والضرورت در طلب علما اتفاق فقها شنود چون حاجت محقق گشت اعبائی

مقلوب گردد هرکه اشارت و خطاب فهم نکند لبس او در سماع بر خطر است

فکر در آیات منکر معرفت شد و الامور محبت جمیع صالحات دلیل

صلاح است و سلوک طریق اجابت سبب فلاح و عبادت مر انتظار را ست و عبودیت

مر اصطبار را و عبودیت مر اجلال و اکبار را مضرترین چیزها صحبت عالم غافلست و

صوفی جاهل و واعظ مداهن از علت آنکه خطر کن با مطرب و منکر دی هر که ادبست

در غلط در ماند انکسار عاجز بهتر است از صلح مطیع هر که اعتماد کرد بر علمی یا عملی

بم بصیل اظهار ضعف و فقر و تضرع و التماس طریق اهل اصطفا مرید در بدایت

منقصت و کلفت است و در نهایت راحت و الفت تا بانبدار صحبت فقرا

مکر صدق و مداومت نکند بر خدمت ایشان مکر مراد مرید چون خدمت شیخ و اخوان کند

باید بسبب بازار برکات احوال ایشان او را چیزی حاصل شود که بسبب عمل آن نیابد از آنکه

انچه وارد شود بر و از ایشان ثواب اعمال مستقبله ایشان بود و آنچه حاصل کند

بعمل خود آن ثواب عمل او بود و او قادر نیست بر تخلیص آن عمل ولی در بدایت

حریص بود در اخبار اولیا و احوال ایشان تا تمامی احوال کند و مشغول بمقامات

ایشان و در نهایت مفید بود و مستفید و در احوال خود باید برکت و مرید که نفس خود را

بحق تعالی بسپارد حق تعالی او را از شر نفس نگاه دارد حسن خلق خود را بحق

با هر کسی معامله ایست بدانچه مونس او بود نه موحش با علما بحسن استماع

و افتقار و با اهل معرفت بسکون و انتظار و با اهل مقامات بتواضع و انکسار

ملاهی

و نهایت با مویست آنجه برکت در بدایت

شیخ

وصول

خودرا

چو در این بیت دعا بیاراست خیانت خود را اظهار کرد قبول قلوب علما علامت
فلاح و سعادت است یعنی علما بالله ولی بیند اشیا را و راه نجات شرع عالم کسی که بر سخن گوید
از سر نور مطلع بود عاقبت کار نو هر که درین راه از مخاطره ترس از وجه بری باید
چون بنده خیانت بجا آرد در خدمت امامت باید عالم مباح بیند او را اظهار کرد از بهر منت
از بهر هتک حرمات هر که همت او در لقای عالم اطلاع بر کتب علم او بود از برکت
محروم شود یکی از اخلاق اهل فتوت احتقار کند است از خود و اعظام قبل از
غیر چون بنده برسد بر نفس خود از اعتبار نظر باز اهل عطا و ترفیق ولدان رد کرد دل
مراد او را روا بود هر که کاره و خائف بود خوارق عادات را مثل بکند دکر است
ظهور معاصی پس آن در حق او حجاب بود و ستر آن رحمت و حسبت و آنست بر بنده
رضا بحکم از روی عقل و عدم رضا بمعصیت از روی فعل خود کنید اند صحبت
اضداد از انکه طبیعتها با یکدیگر میل میکنند من حیث لا یشعر العبد هر که فارغ
نکرداند دل خود را پس از دل خود در نماز متصل شود فکرت او در
بد الحجه اوای مشغول بود و بیرون آید از نماز بغیر نفع و محبت موافق حسنات است
در العاد و نفور عبادات منجی است از طغیان علم و عبادت منجی است
از طغیان مال جوع عند الشمار و ... هر که طلب علم کند لله تعالی

خلعت

عقد

آثار برکات آن ظاهر شود و در و با کبر علم هیچ نفع نکند و با تواضع هیچ بطالت
زیان ندارد حسن خلق آنست که با فقرا با انس و انبساط باشند و با صوفیه با ادب
و انبساط و با مشایخ بحرمت و انبساط و با عارفان بتواضع و اختلاط و با صالحان
انبساط نباید مگر کسی که معمور دارد وقت خود را باید که مخالفت کند با نفس در طاعت
حق جل و علا چون او حال تمام میداند و سکوت کرده است تو می شنود و بلا از تو دفع میکند
هم بر در او باش و از غیر او نظر حاجات خود مکن تا با ایمان شود در راهی که در آن بحر حسن را
از علما اختلاف نیست زهد نیست در دنیا مر که عمل برای آن کند تا جزای
به بیند هر که فتح شود تا قصد او تحقیق عبودیت باشد و قیام بحری که واجبست
بر او از حقوق ربوبیت خدمت مر کسی را کن که از خدمت او ممکن شود مر نفس را
حقیقت است اگر ندهی تو آنرا از سلوک باز ماند و توکل مساعده اسم و کیفیت
زاهد مطالب نور حکایات و عارف بسیار در هر کار العقاب حق تعالی بکند بر بندد
دری از عبادت اگر او ادب نگاه دارد در قیام حق آن نسبه کرد و اگر مراد بود
او را تنبیه کند بعلت آن تا توبه کند و بتضرع و زاری مشغول شود و اگر مراد نباشد
قدرت آن کم کرده شده ندانند و باید اعظم صبر از اظهار کرامات است یا تحکم در آن آنکه
آن عمل با رعایت ادب اقرب بقبول از کرامات کثرت عملی بغیر آن هر که

طلب

طلب غایات کند در بدایات غلط کند شیخ متعذر شود در شرائط ارادت در اعمال و نه بورود احوال ازان

از آنکه سریع التغیر والانقلاب آلت اند هر که بنفس خود از اهل عطا بیند مستحق حرمان شود و بنده

مأمور است بادب در هر زمان از آنکه صفت بمفارق نشود از موصوف و قد قال الله تعالی فی

حق المسکین المسکین المحبوب الامین علیه افضل الصلوة والسلام ما زاغ البصر وما طغی

و شیخ فرموده است رضی الله عنه در مکتب صد شیخ را دیدم و لیکن اقتدا بچهار

کس کردم یکی شیخ ابو زید قرطبی دوم شیخ ابو الربیع مالقی سیوم ابو العباس

جوری چهارم ابو اسحاق بن طریف رضی الله عنهم اجمعین قال رضی الله عنه در هر وقت

ما محتاجیم بدو شخص یکی عالم ربانی که باعث شود او را بر حسب عضب الله تعالی

بس بعلوم احوال نساختی سنت شان کند از آنکه میدانند که از ماچه دولتها فوت شده

بسبب حظوظ و ترک التفات مر حق را و نخواهد که یک نفس دیگر مان مشغول باشیم

مگر بچیزی که مقرب بود بحضرت مولی عز و جل و دوم عالم روحانی که مستغرق بود در معرفت

مواقع اقدار و رویت وقوع بدان بمختار و غیر مختار و استنزال رحمت کند

از حق تعالی و بیرون آلاء ما را از ظلمات حجاب ما در انیم بلطف و رفق و باعث شود

او را بر شفقت و حیا به معرفت جود و احسان نشان ولی حیات و سخاوت و احتمال

اذی و رحمت بر خلق و قیام بحق مولی تعالی در اقوات مفاضل مرید بعادة ا

المتمکن الملکین

طرائق

مواقع اقدار

مراقع

در یابند اثر اعمال اتباع رسول صلی الله علیه وسلم در دلهای این طایفه شیرین تر ست
از مهر تندی و تلبذیر ... ست از هر حالی در این کار با اهل اتباع گذارد او مسلم بود و هر که
بدان ایمان دارد و تصدیق کند او مومن بود و هر که موقن بود بدان او صدیق ...
و عمل نمودی هایی که مشغول نشدی مگر بنفس خود اگر دل را طهارت حاصل شود ...
تلاوت قرآن هرگز بسر آن نگردد و حظ تو از عالم بر اندازه استعداد تست
بقبول او موفق نشود بر عمل صالح مگر اراده و انفعالات ظاهر نگردد مگر باطن ...
استدراج مرید را باید در نفس او با کل شهوات عادت کند در بدایت
اورا قوت معلوم باید تا نفس او مسعود نشود با دب و سکون حق بینی که فقیر
بظاهر متعب بسیار بیند و قصد اصلاح باطن ندارد بدان که او فارغ و بطالست
... رعونت آن نفس همچو عامیان باشند کار خاصان کنند مقتدا اگر ... بود
اظهار علم و عمل نیست اقتدا چون فکر مرید نیست دلیل مسئله اوست
و تلذذ بدان و طلب زیادت ازان و مناقشت دران و شیخ بدین ابیات تمثیل کردی
وان فرمودی رضی الله عنه شعر احری الملابس ان تلقی الحبیب بها یوم
الزیاده فی البیت الذی خلعا دهر و صبر ها تو بائی تحتهما قلب یری الفه الاعیاد
والجمعا الدهر لی ماتم ان غبت یا املی والعید ما کنت لی مرأی و مستمعا

عبادت و اعمال

فطرت مرید

والعید ما کنت لی مرأی و مستمعا

نقلست

معزل

ار شیخ ابوحفص عمر بن محمد معدانی رضی الله عنه درگفت وقتی بزدیک شیخ ابوالبرکات
بن صخر رضی الله عنه نشسته بودم نفس من آرزوی گوشت بریان کرم کرد و نان و این خطره بر دل گذشت
تا ... بیم شیر زبان بدهن گرفته بر شیخ ابوالبرکات آمد شیخ گفت آن شیر را
که پیش او نه و ... اشارت بسوی من کرد شیر آن نان را پیش من نهاد
و برفت دیدم که نان گرم است و بران گوشت بریان هم هست
عمر بن بوده ام در مردی موی ... غبار آلوده از هوا فرود آمد بمجردی که
آن مرد را دیدم آرزوی نان و گوشت از دل من برفت و آنمرد آن نان و گوشت
را تناول کرد و با شیخ ابوالبرکات در حکایت شد باز در هوا پرید و برفت
بعد از آن شیخ فرمود ای عمر آن آرزو که در دل تو القا کرده بودند از روی
آنمرد بود که دیدی و این مرد بیست از بار ... در دل ابو جعفر بگذرد مگر
که بمخبان شود و این زمان آن مرد در بلاد چین ... است

۸۸ لطیفه حکایت هشتاد و هشتم نقل است

از شیخ ابوالفتح نصر بن رضوان رحمه الله علیه گفت روزی در فصل خریف
بیرون آمدم با شیخ ابوالبرکات رضی الله عنه از زاویه بسوی جبل و با او جماعتی
بود از فقرا پس شیخ گفت امروز آرزوی دارم در انار شیرین و ترش بخورم
هنوز کلام شیخ تمام نشده بود که دیدم ... از شجار وادی جبل انار بار گرفت

پس شیخ فرمود ما را که انار قطع کنید که ما انار را از درخت تفاح و اجاص و مشمش و غیر آن

می شکستیم و از یک درخت هم شیرین بودی و هم ترش پس ما بخوردیم تا آنکه سیر شدیم

و باز گشتیم بعد ساعتی چون باز آنجا آمدیم بر هیچ درختی انار نیافتیم ۸۹ ایضا حکایت هشتاد و نهم

از شیخ ابو محمد عبد الله بن شیخ ابو الفرج عبد الرحمن بن شیخ ابو الفتح نصر الدین بن علی

حمیدی شیبانی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از پدر خود در مسکن وقتی پدر من

بر سر کوهی جانب کناره میرفت تا بر تخت بود از کوه مقابل و شیخ ابو البرکات

مقابل آن کوه نشسته بود در اشارت شیخ مبارک بسوی او کرد در حال هم در هوا آمد گویا

که سنگ را در هوا اثر نداشت بعد ساعتی شیخ فرمود ای باد باز این را بر سر کوه رسان در

باد سنگ را بر میرفت چنانکه کسی مرکب را بالا می برد تا آنکه بر سطح جبل رسید

ایضا حکایت ~~هشتاد و نهم~~ نودم ۹۰ از شیخ ابو البرکات بن سعد عراقی رحمة الله علیه

گفت وقتی بیرون آمدم از شط بصره طرف دریا میرفتم ناگاه سفینه خرد را دیدم

در آن هیچ کس نیست مگر یک مرد و سیمای این طایفه درویشان پس من در آن سفینه فرود

آمدم آن مرد با من هیچ سخن نگفت و سفینه خرد در آن تند رفت تا ناگاه جزیره را دیدم

که وقتی ندیده بودم آن یار از کشتی بیرون آمد و من بر اثر او در آن جزیره میگشتم

هیچ آدمی را ندیدم و لیکن در آن مباهات بسیار بود تا آنکه رسیدیم بمسجدی در آن

مناجات

بعد فقر

هفت نفر را یافتم با سکینت و وقار و بهاء و انوار و میان ایشان یکی بود هم او را
تعظیم بسیار میکردند و کلام او را از دل و جان می شنیدند پس آن بزرگ گفت
مرا این یار راه ما هذا گفت هذا ما ساقته الاقدار پس من در گوشه مسجد
نشستم چون وقت نماز شد همه جمع آمدند و آن بزرگ پیش رفت امامت
کرد بعد از آن هر یکی در گوشه مسجد رفتند مشغول شدند هیچکس با دیگری سخن نکرد
چون نماز شام گذاردند یکی از ایشان در کنج مسجد رفت ساعتی آنجا ماند
و یک طبقی پر از طعام بیرون آورد و پیش ایشان نهاد و طعام خوردند و نماز عشا ادا
کردند بعد از آن هر یکی تا صباح در نماز مشغول بودند هفت روز همبرین طریق با ایشان
بودم و هر شب یکی از ایشان در کنج رفتی و طبقی پر از طعام بیرون آوردی
تا آنکه نوبت بمن رسید گفتند اکنون نوبت تست برخاستم
و در آن کنج رفتم هیچ چیز آنجا ندیدم بترسیدم و نیک شکسته دل شدم و در حضرت
حق تضرع و زاری و توسلات بسیار بایشان کردم تا مرا خجل نگردانند ناگاه
دیدم طبقی از آسمان نازل شد برگرفتم و پیش ایشان نهادم پس ایشان
گفتند الحمد لله الذی رزقنا اخا صالحا برخاستند مرا در کنار گرفتند
در بعض شبها من بیدار شده بودم باد سخت میوزید و امواج بحر در اضطراب عظیم آمده بود گفتم

هیچ یکی با هم سخن نکرد

لا اله الا الله محمد رسول الله در حال باد ساکن شد و دریا قرار گرفت سر طایفه ایشان بیامد و گفت

که فرنگیان در جهازها سوار شده بودند و قصد مسلمانان کردند در سدد آن بوده اند که غرق میشوند اثر شدت ریح

شدن هیچ نمانده بود چون تو گفتی لا اله الا الله باد ساکن شد و دریا قرار گرفت و مرکب ایشان بجا رفت

چون بامداد شد یکی از ایشان دست من گرفت و روان شد تا آنکه در ساحل بحر آمدیم دیدیم که آن سفینه

که در آن سوار آمده بودیم بعینه موجود است پس این بار من در کشتی فرود آمدیم و با او ساعتی گشتیم

رفت ناگاه در عبادان رسیدیم و آن مرد و کشتی از نظر من غایب شد در تعجب ماندم و در فرقت صحبت

ایشان بسیار تاسف کردم تا آنکه بعد سالها وقتی من نزدیک شیخ ابو البرکات بن صخر بوده ام

در جبل هکار که دیدم شیخ رجالت جولی رجال طایفه ایشان بیامد و بسیار در آداب تعظیم کرد آنگاه در ادب

با شیخ مبایعت نمود و هر دو بنشستند در حکایات شدند بعد ساعتی آن مرد رجالت دنبال او شدم

دست او بوسیدم و دعا التماس کردم [illegible] مراد عالی کرد گفت ای ابو البرکات علیکم بالشیخ

ابو البرکات از آن که برکت او شدم من آنچه شدم و هر وقت قصور در دل خود دیدم پیش شیخ ابو البرکات قسوت ۲۵

بر رویت او قسوت از دل او زایل نشود پس آن مرد از نظر غایب شد و من پیش شیخ ابو البرکات

آمدم و پرسیدم که آن مرد که بود فرمود مقدم رجال بحر است از اوتاد است گفت مارا ابدال و این زمان

او در اقصای خلیج بحر محیط الفضا حکایت ۹۱ بود و نقل است از شیخ عدی بن ابی البرکات ۸۲

بن صخر رضی الله عنه که گفت وقتی والدم مرا بدید در نماز بلیغ مشغول شده بجای که تعجب

بود

بود او را منع کردند او از غیبت یار نماند بلک زیادت گریان کردن گرفت
کالمعاملة شیخ فرمود لیتقلق الله یدیک در حال هر دو دست او همچو چوب خشک شد بعد چند روز
ا به کمان بر شیخ آمد شیخ فرمود این گریه ترا نفع نکند از انکه ان نمود مگر غضب الله تعالی
راوی میگوید آن مرد همبر آن حال بود تا انکه از جهان سفر کرد شیخ ابو البرکات از اجلا
مشایخ شرف و جهاندیده عارفان و کبرای مقربان صاحب کرامات ظاهره
و احوال فاخره و مقامات جلیله و مواهب جزیله و محاسن سمیره و علوم
لدنیه و اسرار آلهیه و معارج اعلا در مدارج قدس و منهاج اسنا در مراتع انس
بود در حقایق و معالی در معارف و عالم باسرار لطایف و عمر بصیرت حاذق دار
در حجب طرایق ملکوت و قدم راسخ و تصرف نافذ و مصاحب شیخ خود بود
شیخ عدی بن مسافر رضی الله عنه مر او را کلامیست در حقایق شریف
نفیس لایق من ذلک قوله محبت لذت است در بغض و دهشت و حیرت
در تحقیق و شوق توقان قلبست برویت محبوب وان متولد شود بدیدن حبیب و امتزاج
کربعت بمشاهده قرب چون دل ممتلی شد بحقیقت حبیب و اشجان و احزان او را
نصیب والتجا کرد بذل و خضوع و منفجر گشت شاهینت از اصل ینابیع جبال را گویند مراد اینجا
دموع علن است و بغز گفت در انکه ارادت رویت محبوب با قلب

لیکفن

خارق

تعشق راسق تقصیر

ازامها لادی قلب

توقان

صبر و شوق را قعر دو رویت بود و محب بر دل آن و قلب جزوع هلوع است

و منوع فجوع هرکه مست شد از جام محبت هشیار نشود مگر بمشاهده محبوب از آنکه

سکر نسبت با صباح آن مشاهده چنانکه صدق نسبت بسحره آن ثمره آن مجاهده و این گونه

ابیات انشاد کرده اند بسیار گفته اند و بالبدیهه ... اذا جاز رکب الشوق

فی ربع لوعتی جعلت له بالذی بینی و بینها دلیلا * قد عاد لی الیه العتب امر بالرضا

وعوضنی منه الکثیر قلیلا * فما بال خیل الحب فی حلبة الوفا * تطرق للسلوی

الی سبیلا * اعاتب الایام فیک لعلها * تبلغنی بالعتب فیک قبولا * تمّ

و منه برهان عابدان روزگار اعمال ایشانست و برهان عارفان صفا احوال ایشان

و برهان محبان تقا انفاس ایشان و برهان عالمان رسوخ قدم در اسرار ایشان و برهان

مفردان احتجاب اکوان است مر دواعی ایشان را بسبب احتیار ایشان از مولی و محبت است

و سکر و خمار و ذکر و استغراق و فکر و حیرت و دهشت یعنی خوف هرکه دعوی محبت کند

برهان او تصحیح فواد است و قطع اکباد و اعلام اشباح و بذل ارواح چنانکه

اگر کسی دعوی علم بایند کند برهان او بذل مال است و هرکه دعوی معرفت کند برهان او

بذل نفس است و هرکه اینجا دعوی حالی می کند با مقامی مع الله تعالی در و امید ارد

در اعتقاد خود نسبتی تمثیل یا تحدید ... او کند حیث بلکه در ذات او و این

جزما

چنینها روا نیست در صفات او هم روا نه اگر از شرع برین وارد نبود هر آینه بعقل نفی و اثبات آن نباید

کردن و چنانکه زیادت جی روا نیست نقص هم روا نه و چنانکه تشبیه ممنوع است

تعطیل هم چنانکه زیادت بر معالم سنت بدعتست تأویلی در صفات نیز بی دلیل که

وارد است بدان نص یا ملحق است بسوی آن برهان و حق تعالی بداند قومی نیز از این

رو باطل شنود باطل غره شدند به نفی و توقف در اظهار آنچه آمده است از خدا و رسول العزة بدان

و نقصان از این مشایخ کبار بدیدم که برین طریق و منهج شیخنا بود که او را کرامات و مقامات

ظاهر بود و لیکن میل به تشبیه و تحدید داشت از جهان برفت تا آنکه همه از وی تمسک نکردند و از

دایره شرع بیرون آمد در محرمات افتادند سأل الله الکریم العفو والعافیة من جمیع البلیات

و شیخ بدین ابیات تمثل کردی ع حقیقة الحق فی سرائری ٭ کلمته فیه بی معانی

و مولای ٭ اذا تلألأ شعاع الحق فی خلدی ٭ فمحا فیت عنی فنادانی باسمائی ٭

فنیتنی عن بلائی ربنا منه شفقة ٭ یا سری و یا انیسی و معانی ٭ یا شاهدی یا

رضی الله ٭ یا نوری یا ناظری یا صدق دعوائی

۹۲ مناقب شیخ ابراهیم اعزب رضی الله عنه حکایات ...

از شیخ ابوالمجید نقلست

بن واسطی رحمه الله علیه که گفت وقتی در مجلس شیخ ابراهیم اعزب رضی الله عنه حاضر بوده ام

و او با اصحاب فواید می فرمود در اثنای آن گفت حق تعالی مرا عطا کرده است

تصرف نافذ در هر که حاضر است در مجلس من پس شیخ یکی از ایشان دانشمند و بخندید

مکاشفات

فادانی

بالهوی دل ... خلد

عن بقا یا ... هنائی

اصدق

مناقب شیخ ابراهیم اعزب

کنیه او شیخ ابو اسحاق ... بن عبد ... ابی ابراهیم ... وفات ... در سال ... صد ... ابو ... بطایح

مگر آنکه همین متصرف او باشم راوی میگوید در دل من گذشت برخیزم و بنشینم هر وقت

که خواهم شیخ روی سوی من کرد و گفت که برخیز اگر میتوانی هر چند که خواستم برخیزم

ممکن نشد گویا که مرا کسی قید کرده است پس مرا از مجلس شیخ بر داشتند انداختند همی اندام

از کار بماند یکماه بر یک حال بوده ام دانستم که این بسبب اعتراض من بر شیخ است توبه کرد

و گفتم مرا باهل خود در آکه مرا بردارند بر شیخ برید همچنان کردند گفتم یا سیدی این خطره بس

بود پس شیخ دست من گرفت و چند گام برابر خود دید در حال نیکو شد

و آن هم از من برفت لطیفه حکایت نود و سیوم ٩٣ از شیخ صالح بن زرع عبد الحمید

... رحمة الله علیه گفت شنیدم از پدر خود که او حکایت میکرد عبادانی

از پدر خود که گفت شنیدم از شیخ ابراهیم عزب رضی الله عنه که میگفت هیچکس بر بار

ما نتواند آمد تا ما نخواهیم در دل من گذشت اگر شیخ خواهد و اگر نخواهد من

اینجا هم و هر وقت که خواهم قصد زیارت شیخ کردم چون بدر رواق رسیدم دید

شیری عظیم نشسته است چون مرا دید نعره کشید از هیبت او لرزیدن پاهای من پس باز گش

اگر چه شیر گرفتن و کشتن مرا مشغول بود دور رفتم استاده شدم می بینم مردمان می مشتاق

و میروند الا پیش نیز از شیخ نمیگوید گمان بردم که آن نیز کرامتی هست باز گشتم دیگر روز

باز حال همچنان بود که در اول روز دیده بودم نوع دیگر گذشت بر بعضی مشایخ نظ

و از حالی

دار تعالی خبر کردم فرمود نمیگوئی پس چه جرم کرده مرا یاد آمد گفتم از چنین خطره در دل گذشته بود
ف سبب همین است و آن شیر حال شیخ ابراهیم است بعد از آن در حضرت حق سبحانه تعالی
استغفار کردم و از آن اعتراض تایب شدم و قصد زیارت شیخ کردم چون بر در رواق
رسیدم آن شیر برخاست و روان شد تا آنکه شیخ هویت پیدا گشت چون دست
مبارک شیخ بوسیدم فرمود مرحبا بالتایب ایضاً حکایت [illegible] از شیخ
ابو العباس بن مسعود عراقی جوهری رحمة الله علیه که گفت وقتی عظیمت بلاد عجم کردم
برای وداع بر شیخ ابراهیم رفتم مرا وداع کرد و فرمود اگر تو در بلائی و شدتی درمانی
مرا یاد کنی من روان شدم چون در میانه صحرای خراسان رسیدم ناگاه
دیدم چند نفر سوار رسیده اند تمام اموال و اسباب ما را نهب کرده اند
دیدم ایشان از پس ما بردند ما را شیخ شیخ یاد آمد از شیر میان جماعت
آن شیخ بر زبان نیاوردم ولیکن بباطن بر شیخ فریاد کردم هنوز آن خطره تمام نشده
بود شیخ را دیدم از دور بر سر کوهی بعصای مبارک اشارت بر آن سواران می کرد
در حال دیدم که آن سواران بیامدند و اموال ما را تسلیم کردند و گفتند که بسلامت
بشمار آید [illegible] عظیمت گفتم [illegible] گفتند بر سر کوه مردی را دیدیم که بعصای
مبارک اشارت میکرد [illegible] اموال شما [illegible] از هیبت او بر ما تنگ شده بود

عزیمت

در مخالفت او هلاک خود یقین تصور کردم و بعضی از ما متفرق شده بودند ما را بعد

آواز و گمان می بریم که آن نو دیگر از مدد آسمان الفصل حکایت نود و پنجم ۹۵ نقلست از شیخ

ابو المظفر منصور بن مبارک واعظ واسطی معروف بجراده رحمة الله علیه که گفت

با شیخ ابو اسحاق ابراهیم اعزازی رضی الله عنه بعیادت مریض رفتیم از ان زحمت

بر شیخ بسیار شکایت کرد شیخ خادم را گفت میتوانی این زحمت را ازین

بر گیری گفت نعم یا سیدی شیخ آن مریض را فرمود زحمت که از تو برداشت

و این را با زحمت که گفت انجام خادم در آمد بعد از ان شیخ از اینجا بیرون آمد

این خادم ... در وان زحمت بگو در شکایت شد در اثنا در راه خنزیری بود

خادم را فرمود که از تو این زحمت برداشتم و این خنزیر را بار کردم در حال خادم صحت

یافت و از ان زحمت ... در وجود خنزیر ... در گرفت الفصل حکایت نود و ششم ۹۶ نقلست از شیخ

عبد الله قرشی رضی الله عنه که گفت شنیدم از ابو العباس ... رضی الله عنه که

در زمان قحط یاری بر من آمد گفت ای ابو العباس این وقت قحط است ما

میگذرانیدیم و ترا وقت تعب تنگ است از جهت تو دلها سخت متعلق می با

مقداری گندم برای تو می آریم آرزو داریم تا آن را قبول کنی تا در دلها سبب آن

نباشد گفتم امشب استخاره کنم ... استخاره کردم ... شنیدم که ...

گردیدم در حال وجود آن فقیر همچو نقره سفید و آن

للقم

جوانمرد با زبرم آمد گفتم ۹۱

القمر واسجدوا لله الذی خلقهن ان کنتم ایاه تعبدون از کنم حاجت نیست ایضا حکایت نود و هفتم نقلست
نقلست از شیخ ابو النوح مصری رحمة الله علیه که گفت یکی از اصحاب ما حکایت میکرد
وقتی در ام عبیده حاضر شدم در سماعی که شیخ ابراهیم اعزب رضی الله عنه در ان حاضر بودم
و مقدار هفت هزار نفر جمع آمده بودند و من در صف نعال از شیخ بنوبت دور بوده آمد
چون فقرا از سماع فارغ شدند خطره انکار در دلم آمد هنوز آن خطره تمام نشده بود که شیخ
نزدیک من آمد و گفت ای فرزند بر اهل الله اعتراض مکن اگر تو نیابی آنچه ایشان
می یابند هرگز بر ایشان انکار نکنی این گفت و برفت در حال من بیهوش شدم مرا پیش شیخ
بردند فرمود ای فرزند نمیدانی که دلهای خلق پیش ما همچو حجرالیست بنبودن و من چشم آن را
برای العین و گفت هل یخفی الحبیب عن حبیبه شیا ایضا حکایت نود و هشتم نقلست از شیخ
منصور بطایحی خال شیخ احمد رفاعی رضی الله عنه چون وقت وفات او نزدیک شد زوجه او
گفت وصیت کن مر پسر خود را فرمود الابن لابن اختی احمد زوجه او بار تکرار کرد پس
شیخ مر پسر خواهرزاده را گفت بروید از جنس فلان درخت برین بیارید شیخ از ان جنس
بسیار آورد و خواهرزاده شیخ بیاورد شیخ فرمود مر آن خواهرزاده را احمد چرا نیاوردی گفت
ان درخت تسبیح میکنند نتوانستم که آن را قطع کنم و از ان تسبیح باز ماندم پس شیخ فرمود مر زوجه را
تو ملومی بر وصیت و از عالم غیب میگوید بلکه خواهرزاده احمد را ایضا حکایت نود و نهم نقلست

نقلست از شیخ ابو طالب عبد الرحمن بن ابی الفتح هاشمی واسطی رحمة الله علیه که گفت وقتی
شیخ ابو اسحق ابراهیم اعزب رضی الله عنه مریدان خویش را که اصحاب احوال بوده اند جمع آورد و خطبه
کرد و در و مبالغه نمود بعد از آن فرمود که من از برای شما استخاره کرده ام تا از شما سلب احوال کنم
و برای شما آن ذخیره بدارم عند الله تعالی تا مزکی شود از آنکه آفات حیات بسیار است
و من می ترسم بر شما از آن نقلست از شیخ یحیی بن یوسف عسقلانی رضی الله عنه که گفت
وقتی من سخت مریض شدم چنانکه امید حیات نماند بر شیخ ابراهیم اعزب رضی الله عنه رفتم و حال خود
بر وی عرض کردم ساعتی سر در مراقبه کرد بعد از آن فرمود تو در بیماری نخواهی مرد عمر تو هنوز
بسیار باقیست او می گوید بعد از آن زیادت از پنجاه سال دیگر بزیستم چون شیخ ابراهیم
رضی الله عنه وفات کرد آن روز آفتاب مکسوف شد بعضی مشایخ شام فرمودند آفتاب
زمین از جهان برفت آفتاب سما چگونه کسوف نکرد پرسیدند آفتاب زمین که بود گفتند
شیخ ابراهیم اعزب و او امروز وفات یافته است رضی الله عنه الصالح حکیم ابن جبیر نقلست
از شیخ ابو العباس رضی الله عنه که گفت شیخ ابراهیم دائم المراقبه کثیر الخشوع شدید الهیبة
ملازم الاطراق بود چهل سال سر سوی آسمان برنداشت حیاء من الله تعالی و وقتی
او را دیدم در رواق در هوای صیف شدید الحر نزدیک پی مبارک او ماری عظیم
حلقه کرده کسی در دهن گرفته او را نابدید کرد وقتی مریدی بر شیخ آمد و بر او جو

نقلست

احمد بن محمد ابو الحسن علی البکای رحمه الله علیه

خشتیه

کهیا بکسل

بگفت با سیلی این پسر مست و بسیار بی‌حالت من میکند و عقوق میورزد شیخ ساعتی سر در مراقبه
فرو برد و سر برداشت و نظر بر آن جوان کرد در حال آن جوان جامه پاره پاره کرد و در بطیحه رفت
چهل روز چشمها بسوی آسمان باز گشاده داشت نه طعام خورد و نه آب و سباع با او انس گرفتند
و نزدیک او همی بودند بعد از آن پدر او پیش شیخ آمد و از حال او شکایت کرد شیخ جامه او را بدو
داد و گفت برین روی پسر خود مسح کن او رفت همچنان کرد در حال پسر او بهوش باز
آمد و ملازم خدمت شیخ شد و او از اخص اصحاب شیخ بود و شیخ ابراهیم اعزب
رضی الله عنه از اعیان مشایخ عارفان و صدور محققان و صاحب کرامات ظاهره و
احوال فاخره و مقامات علیه و مکاشفات جلیه و محاسن جمیله و مواهب جزیله و علوم نادره
و منایح اسرار و کشوف مشرقه از مطالع انوار بود و مرتبت عالی از منازل وصل و بر بساط
انس و مجلس عالی از مراتب فضل در حضرت قدس و جاه راسخ و نفس صادق و قدم
راسخ و تصرف خارق داشت و بر جلالت او اجلاء علما و کبرای مشایخ و اولیا اجماع
بود و صحبت با خال خود شیخ احمد بن ابو الحسن رفاعی داشت و علم طریقت از او گرفت
و جمع کرد میان علم شریعت و حقیقت و مر او را کلامیست عالی در نفس عارف بر زبان ارباب اسرار
العارف من فلک قلوبهم هر جا که بر تو مشکل شود در معاور علم طلب کنی اگر در آن نیابی
در مشهد آن حرمت طلب کنی و اگر در آنهم نیابی به یران کو حید ورنی کنی و اگر درین مراتب

هم بنای بر روی شیطان باز زن عبودیت در چهار خصلت است وفا بعهود وحفظ

حدود ورضا بموجود وصبر بمفقود وعلم اکبر هیبت وحیاست هر دو از این دو حاجب از جمیع

خیرات عاریست وشوق احتراق اجسام است وتلهب قلوب وتقطع اکباد

...عین الیقین بیند چهار چیز معاینه کند همه چیز را ملک حق بیند واز ظهور وخفی بیند از روی

قیام والی الله از روی باز گشت هر که متادب نشد بادب انبیا مر بساط

وانبساط را نشاید چون نفس تو غلبه دوست دارد او را ادب کن وقول دیگر

چون مریض است بمرض خود نبود داوی طبیب او را الحال نفع کند ومن کلام الله ذکر تو

منتهای ... بالله متصل شود ذکر تو نبد او از زمان خالص گردد واز علل

بلندر شد چون محدث نقدیم متقارب شود مبتلا گردد وقوف بر حد که اختیار

نجات است ... از ... وسیلت است مر استماع خطاب را او انبساط در محل

انس غرورست والتصوف مراقبه احوال ولزوم ادابست هر که تجلی او بنا شد خود

هلاک شود هر که تجلی او بنا شد حق تعالی بود محفوظ ماند مقتدی مهتدی بود

بعلم سیر کند وجد در عمل ویکی از علامات متقربان است ارتفاع حجب بین القلوب

وبین علام الغیوب قومی داعی را مشاهده کردند وقومی ندا را هر که ندا را مشاهده کرد

سار الی الجنة وهر که ندا را مشاهده کرد انتهی الی الدرجات اما طایفه اولی المرحق ر

احت

اضنا

بخی

بادب صالحان کامر بساط
قرب را نشاید وهر که متادب
نشد بادب صدیقان امر
بساط مشاهده را نشاید
وهر که متادب نشد

وقومی ندا را هر که داعی را
مشاهده کرد سار الی الله عز وجل

مشاهده

بمشاهده کردند خواص اهل النظر الیعین از حق محجوب نشوند وهموم ایشان مربوط بجاذبه تبعیط وعزیمت ایشان

محفوظ از خلل فتور و ثبات ایشان محروس از طوارق اعتدال و ارادت ایشان منقطع از تطلع با غیار

وقلوب ایشان عطشان برویت وعقول ایشان متحیر در بدایع صفات منعم او وافئده

ایشان مطلع بر رب مراقبه او وارواح ایشان در جولان میان نسایم صفات او وانس حال ایشان با

ذکر بود و مناجات بر ایشان نیابند مگر با او وسیمای ایشان حیا بود در حال ادنی رضی الله عنهم اجمعین

ورحمنا الله معهم آمین شیخ ابراهیم اعزب رضی الله عنه این ابیات تمثیل کردی تکشف غیم

الهجر عن قمر الحب واسفر نور الصبح عن ظلمة العتب وجاد نسیم الاتصال محققا بصادق حسن

القبول من القلب بعدیت میاه الوصل فی روضة الرضا فصار الهوی یسعی لادراک الطب

ودام درین طیب الوصال بخفض الی زمر کنا هنا لک ام عزب فیا من سبا عقلی بهواه

زکنی اکن ما بین تحجب والعجب ونقل است از شیخ ابو الرحیم عسکر بن عبد الرحیم نصیبی رحمهما الله

که گفت وقتی حاضر بودم بر رواق ام عبیده در سماعی که شیخ ابراهیم اعزب رضی الله عنه

در آن حاضر بود پس قوال این ابیات انشاد کرد ان کنت انا ضرب عنه او همت بالیوما

فلا بلغت روحی امانیها او کانت العین منذ فارقتکم نظرت شیا سواکم فخانت ما ابتها

او کانت النفس تدعو الاساکن سواک فاحتکمت فیها اعادیها وما تنفست الا کنت فی نفسی

تجری بک الروح منی مجاریها لم دمعة وجعلت فیک یا ملکت اعجزها لم یک کنت مافنی اکی

فیک افنیها خاشا فانت محل النور بصری * تجری بک النفس و منها فی مجاریها ما فی جوانح صدری بعد جارحة الا و جدتک فیها قبل ما فیها و قوال این بیت دیگر النشا کردی * محال قلوب العارفین تحیرة * الهیة من دونها حجب الرب * معسکرهم فیها و مجلی نمارها * تنسیم روح الانس بالله فی القرب * حیاتها فادها مجاری یدالهوی * فلولا مدی الآمال ماتت من الحب * شیخ ابرهیم ربانی برادر دید اکرد مال الرجال راوی شیخ عبد الرحیم میگوید دیدم مردان غیب را که هوا فرود می آمدند و کمان بر کمان چهار کمان و میگفتند لبیک لبیک رضوان علیهم اجمعین و بعضا بر کتیم آمین حکایت

صد و دو یم نقلست از دو شیخ یک شیخ عمر نکیمانی دوم شیخ عمر بزاز رحمة الله علیهما که گفتند وقتی شیخ ما شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه را پرسیدند که سبب تلقب شما بمحی الدین چه بود فرمود یکبار از سیاحت باز گشته بودم بسوی بغداد روز جمعه در تاریخ سنه احدی عشر

وخمسمائة
پای برهنه ناگاه شخصی را
دیدم که مریض متغیر اللون نحیف البدن که
وا میگفت السلام علیک یا عبدالقادر در من رد سلام
کردم بر او گفت نزدیک من بیا نزدیک او رفتم گفت مرا بنشان بالا او را بنشاندم
دیدم که وجود او ببالید و صورت او لطیف و تازه و رنگ او صافی شد
از وی بترسیدم گفت مرا می بینی و می شناسی گفتم نه گفت
منی دینم سخت نزار شده بودم حق تعالی مرا بتو زنده کردانیده
انت محیی الدین او را بگذاشتم و قصد مسجد جامع کردم
مردی ملاقات شد نعلین پیش من نهاد و گفت یا سیدی
محیی الدین چون از نماز فارغ شدم خلق بر من هجوم کردند و دست
مرا بوسیدند و میگفتند یا محیی الدین
و پیش از آن

بعکس مرا
برین لقب بخوانده بود حکایت
صد و دوم نقلست از شیخ ابو محمد صالح
معروف بدکالی رحمة الله علیه که گفت وقتی شیخ ابو مدین
رضی الله عنه مرا گفت ای صالح بسوی بغداد مسافر شو و برو بشیخ عبد القادر
رضی الله عنه تا ترا تعلیم فقر کند چون آنجا رفتم در بغداد در قدم شیخ زادم تا فهم نماید که
برو رضی الله عنه بدیده بودم صد و بیست روز مرا در خلوت نشاند بعد از آن با بعد و فرمود ای صالح بمی
بعلی را بیان مناسبت پدیده بودم چون گفتم کعبه باز اشارت بجانب مغرب کرد و گفت چه می بینی
واشارت بجانب قبله کرد و گفت چه می بینی گفتم کعبه روی با سوی شیخ خود گفتم شیخ ابو
گفتم شیخ خود ابو مدین فرمود چه می بینی ای بسوی کعبه روی با سوی شیخ فرمود ای آنام ایست
بدین فرمود بیک گام بر جای که آمده گفتم چنانکه آمده ام فرمود ای اثار خست
از آن بعد گفت ای صالح فقر آنست تا بر سوی سوار شوی کم از آن که الله تو دست
وکان او خلق چون خیر نیست که لایح شود از محرمات بعضی گفتم با سید مدتی ما
بدین صفت موصوف شوم فنظر الی نظرة جمیع عادات ارادت ارادت که بودم
متمکن بود متفرق شد چنانکه ظلمت متفرق شود از ضوء بهار و مدتی زمانی از
برکت آن نظر حال بحو افزونها فی یوم حکایت صد و سیوم
نقلست از شیخ محمد ازمی ابو الفتح
رحمة الله علیه که گفت

محی الدین

گفت پدرم [illegible] عشرین القادر
بمدینه منی [illegible] از شیخ عبد [illegible] مرد [illegible] شیخ [illegible] آنجه از بود
و بستم و گفت [illegible] شنیدم [illegible] بغداد [illegible] والد [illegible] الفا
و بسته [illegible] بغداد و در اسیه [illegible] فرید [illegible] زاد [illegible] بنجم کعب
بغداد [illegible] جلال بود [illegible] شیخ عدی [illegible] شنیدم [illegible] رسید
ابلق شیخ [illegible] الغوث [illegible] گفت [illegible] الصحبة [illegible] الدین
[illegible] معروف [illegible] شنیدم [illegible] حبشیه [illegible] جلال
[illegible] رسید [illegible] شیخ [illegible] رسید [illegible] بوده
عالی قدر النجیب [illegible] بود [illegible] گفت [illegible] حالی [illegible]
[illegible] آوردی [illegible] گفتم [illegible] بود
گفتم از [illegible] گفت امروز [illegible] صحبت وقت
دیدم که حق تعالی [illegible] امروز [illegible] گفتم
من [illegible] داشتم [illegible] رفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] راه [illegible] عمر [illegible] شنیدم
افطار [illegible] گفتم [illegible] آمد [illegible] حلاوت
[illegible] طعم [illegible] آمد [illegible] لذت
[illegible] مهمان [illegible] بیت [illegible] نیست از بار
که گرامی [illegible] بعد [illegible] آن [illegible] حق تعالی
دو کان [illegible] دل [illegible] در طواف [illegible] گرد [illegible]
[illegible] غائب

شیخ عمو بن ... بن سلیم ... الا حلاله الاثنینه

لمبارکه ازار الانوار ... یا کاه ... ومی ... لور ... الفعول والقدر ... بنیم

فتح علیه ... بکلیه لساوه ... لعلی ... الصابر ...

فتح ... شیخ عدی ... الحاوات ... سحاب ... ازار الانوار ... جوانی ... اطوار

کره ان عورت ... سبحان الذی لا الهم ... اقل ... حطفت ... لمبارکه ... ولاد ... و بحر اتقوا

الذی ابانک ... بطهور صفائه الا بادیه ... شرف ... نیست ... که بداد ... ما با ...

تحبک ... الکتاب ... ولله العهد ... تجرید طاهر ... او جود او امر ... بکف

ولا ... مشقق ... عظمتی ... ای محمد العادل ... و مراد او جود ... وصی ...

مر ... الفحول ... نفر الکلیمه ... ایتها ... و در حضرت ... ادوام

نهایه ... ازار ... طرح ... بکر ... فراشته ... ایام ... نا را ... بوده

مراد و بخش برای نفع خلق که بار زحمتکشان اند تو بکش تا آن لقوت ناخواهم

رسید بعد از آن این عورت جسته مرا گفت ای ... انم که کار تو امروز ... جست

وفات ... از ... ابوالمعالی

وفات ... بفضل ... شیخ ...

ناصر ... اورا ... الفضائل ... شیخ عبدالقادر ...

از لوب ... اوراده ... شیخ ... شیخ ...

الصبا ... لسفیه ... مجلس ... شیخ ...

والصبا ... اورا ... وقتی ... از این ... او ...

رفت بعد از آن ... او ... الی الشیخ ... بعد ...

عبدالله ... رحمة الله علیه ... بعد از او ... فقط ...

مطالعت ... بماند ... زود ... کتابه ...

بدان ...

و نیز اورا

آمد ... کیف

ووفقه الله ... بکشف [illegible] حقیقت

و ... اند و صور ... [illegible] ضرورت ... اوار ... بنا

شیخ [illegible] ... بکشف ... بنام ... نشستن ... شیخ [illegible]

شیخ ... تا آنکه ... شیخ [illegible] ... [illegible]

شیخ طاهر ... ببعضی را ... اورا دید ... [illegible]

منک آوارد از شیخ ... بند ابوالمعالی خود را در صحرا ... را

بمنزل خود ... بند ابوالمعالی ... اورا ... ابوالمعالی

بتن بکشند در ان درخت ... بنشستن با منزل ... [illegible]

بکلیدها از ان ... شیخ ... تا بند و مجلس ... روان

باز بگذارد چون ... شیخ ... قافله سوی بغداد ...

و همه را از ان ... و شیخ ... خود را از ان ... که در ان ...

باشد تا آنکه بغداد ... قافله ... بود ... جهت

از بغداد چهارده روز راه ... رفتند ... صحرا ... بغداد

ابوالمعالی در صحرا ... بود و دید ... ان صحرا ... شیخ

بغیبه موجود و کلیدها خود از ان درخت ... ابوالمعالی

آمد از شیخ رفت تا از ان حال ... بغداد ... [illegible]

در ... ابوالمعالی ... شیخ ... تا آنکه شیخ ... ابوالحسن

بلند ... شیخ ... نقلست از شیخ ... شیخ ابوالحسن

نقلست ... بغدادی ... شیخ ... علی ...

حکایت پنجم

حکایت صد و پنجم

صفات خلیل بشنید روح جمال تو دید بی زبان بسیار با برکت

شیخ گفت روح شیخ و عزیز بار بار از حال او بعد از اول

بهم ابو عمر گفت بشنید بیرون آمد شیخ شیخ ابو سعید روح او

بنفس نفس بحق ماه و در مرا از ابن گفت شیخ ابو الحسن او لقب

بسر و بعضم ماه از ابن شیخ رضی الله عنه بوده است و بعضی بنسب دارند

محمد بن عبد القادر رضی و نقل از ایشان است در خلق او بار ابن الخیر

شیخ عزیز از فقها بسر تا بحث بسیار طلب کرد و از اصحاب

و جماعت بشنید و تا آنکه بوده است ابن شیخ رضی الله عنه بسیار بهم

ابن شیخ رضی الله عنه ورای منازل زاهدان با شیخ بکار زبان گفتم

بشنیدم بشنید شیخ و تعین و از ابن حال مرا حال بشنیده است

و از ابو سعید ابن شیخ ابو صافی بگدار ایم در جامع بود و در بازار

ماه بشعبان در مسجد جامع مشتاق بود و بر آن خانه

با او بسیم ماه با ما جمعه دیدن آن حضرت هوای کتاب در دست بیرون و جمع

بعداد و بیرون آمدیم بهم حق و بکار و از آن حضرت بعد از رسول آمدیم

شیخ حاد مرا ابن ایشان بود و در بیشتر شیخ بعد از ایشان شیخ

شیخ حاد مرا ابن حق و در جمع صدق بسر گدا ایشان رفته زیارت اصحاب

بسم الله اصل الجمعه او مرا از ایشان بسر با سخن ایشان رسید تا بار بار هم

ز شنود شیخ حاد و اصحاب ابو مرا در آن سخن ابو الندار اسایدم از

شنیدن شیخ آن ابن رو ز آن شیخ و لطف منش او را قریب دیده آمد

و در آن سخن ابن از ابن شیخ از آن ابن شیخ حاد ار او زر ز او بکار

مشکل بهم گفت شیخ خسته هم ابن حال ابن آن ابو در بای ابو تعلیم گفت

کوه هست از جای ما آنرا سواره از رود و بای آن گفت از آن آن

و دید آنرا و ناحی از یاقوت ابن رسید حال ابن حیث گفت مرا بخشی

حجره و در او بیرون نمی تواند گرفت بشنید تا آنکه اکنون تو آن برای بعد

و در است از آن دمی دید ام فهم آن از آن آیدی اکنون است آن دید ای بعد

سخن ما در آن نیست بگفتم نمی گفت بحر بگو تا آن گاه

و درو دل شاد

[illegible]

باز روایت شیخ عبدالقادر [illegible] اول

[illegible] رضی الله عنه [illegible] کفت [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] شیخ حماد [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

ازان بود چون این خبر در بغداد [illegible] شیخ [illegible]

شیخ را مطالبه کنند [illegible] تصدیق این مقال [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ عبدالقادر [illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible] شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب [illegible]

صدق این مقال [illegible] شیخ ابو محمد عبدالرحمن بن شعیب [illegible] احوال [illegible]

آنروز [illegible] بغداد [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] تحقیق این خبر [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ یوسف [illegible] شیخ حماد [illegible]

[illegible] شیخ عبدالقادر [illegible]

[illegible] شیخ عبدالقادر [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

و از او یوسف بن شیخ جعفر بن [illegible] و از آورده [illegible]

سید محمد گفت که شیخ ابو عبد از ابن غنیم بن معروف [illegible] العقوف

[illegible] کرامات شنیده رضی الله عنه و از [illegible] رضی الله عنه [illegible] با ایران

[illegible] جمع [illegible] شیخ [illegible] محیی الدین عبد القادر [illegible] سید

شیخ عبد القادر [illegible] ابو المظفر منصور [illegible] شیخ [illegible] ارادتگاه [illegible]

[illegible] گفت و فی [illegible] روحانی [illegible] ایشان [illegible]

حکایت صد و ششم

[illegible] گفت [illegible] نفس [illegible]

[illegible] بشوی [illegible] نقل [illegible]

[illegible] مشتمل [illegible] و از [illegible] در وصف [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] از مسائل [illegible]

[illegible] این کتاب بود و خبری از شیخ [illegible]

منصور [illegible] کتاب [illegible] یکدار [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] که [illegible] آن کتاب [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] این [illegible] اوراق [illegible]

[illegible] که از [illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] در آن [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] محمد بن [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] کتاب [illegible]

حکایت صد و هفتم

[illegible] شیخ [illegible] متصل و از

و از [illegible] نبود [illegible]

در دل [illegible] وقتی در دل [illegible] اسماعیل [illegible]

و از باطن [illegible] منقطع [illegible] ابن [illegible] بغدادی [illegible]

[illegible] از شیخ ابو الحسن علی بن [illegible] ازهری [illegible] بالای [illegible]

[illegible] ابو العباس احمد [illegible] عبد القادر رضی الله عنه [illegible]

[illegible] شیخ محیی الدین [illegible] سال [illegible]

سر دیوار کرده
هیچ دیوار نبا
بر یکیان

رارای لوبان
[illegible] از جمیل آل نامخفی [illegible]
خواهرانهای ایل [illegible] وبالکه [illegible] نفس [illegible]
امراد [illegible] گذارد و [illegible] از [illegible]
[illegible]
تو [illegible] نالکه [illegible]
جلیت کلف [illegible]
خنده [illegible]
وجواب [illegible]
بصورنها [illegible] مخلف [illegible]
وباره نیاد [illegible]
دران [illegible] باموافقا [illegible]
نوع گذشت [illegible]
خوات [illegible]
[illegible]
راه مکلت [illegible]
ماینیکشم این قلی نفس [illegible]
این کیف [illegible]
ازینجا [illegible]

زرفه
لذ و [illegible]
و [illegible]

که مشهور است
ازو پرسیدند ... ای تو عبد القادر ... مرا در ان
حق مرا دید ... بغداد ... تا که ...
و مرا در ... مرید ... نقصی ...
تا ... بغدادی ... خواجه ... بیکار ...
خا ... تصور ... با ... و گفت ... بغداد ...
بغداد ... و وقع ... نقل ...
شیخ ... بیامد ... با ... شیخ ...
گفت ... تا ... برین ... با ... از ...
شیخ ... بیامد ... بغداد ...
نقلست که ... و گفت مرا که هر چه ... شیخ ... نقلست که ...
ابن ... باورد و ... بغداد ... و در ... گفت ... در بغداد
بغداد و ورای ... شیخ ...
از موصل ... شیخ ... ابن یحیی ... عبد القادر ...
تا شیخ ابو العباس ... شیخ ... گفت ...
در موصل که مشکلی یوسف رحمه الله علیه ... شیخ ...
شیخ عبد الله ابو المظفر ... شیخ ...
ده ... شیخ ... ابو المظفر ... شیخ ...
... و گفت ... شیخ ...
از ان ... ابو المظفر ...
مردان ...

علیه ...

... ابو ... بغداد ...

[illegible]

حکایت صد و نهم

[illegible] محمد بن عباده [illegible] عبدالقادر [illegible]

حکایت نهم

متوقف

مجلس بنازند علم ... از خانه شیخ تبرک ... و دران [illegible]

رجای باد حضرت ... کان ... شیخ ... و درین ... [illegible]

خانه ... حال ... بعد الله ... از بار ... [illegible]

حکایت ... رادی ... شیخ ... از بار ... [illegible]

... القطب ... کرامت ... بانو ... القطب ... [illegible]

و بسم ... علی بن شیخ ... منقلع ... الشیخ ... مجلس ... [illegible]

لسم شیخ ... مخدوم ... ناصر ... [illegible]

ازان ... مقصد ... صحبت ... آن کرد ... عبدالقادر

کودک ... ازان ... شیخ ... شیخ ... [illegible]

کودک ... طالب ... شیخ ... تعلیم ... [illegible]

درحال آن کودک ... مجلس ... فلان ... دیگر ... شیخ گفت

گفت ... آوردند ... مجلس ... شیخ ... راوی ... و شیخ

... راوی ... محمد ... [illegible]

طا ... محی الدین ... آمده ... [illegible]

... مجلس شیخ ... خضر ... [illegible]

... شیخ ... ازان ... [illegible]

... مقصد ... عبدالرزاق ... کودک ... [illegible]

... شیخ ... کودک ... [illegible]

... مقصد ... شیخ ... مبارک ... [illegible]

رجا بت ... وردوا الکرف ... شیخ ناصر ... کودک

درجود عبدالرزاق ... ورد ... مقصد ... درحال آن

رجا بت ... رفعداری ... [illegible]

آورده‌اند ... شیخ ... [illegible]

... [illegible]

حکایت صد و دوم

نقل ... از ابو فضل ... نصر ... از ایشان ... روز

از ابو فضل محمد فارس ... بابا ... بگرامی ... بغدادی ... محمد بن شیخ محمد ادریس

... نقل از ابو الحسن علی ... بغدادی ... شیخ ابو عبد الله محمد ... شیخ

نقلست از ابو الحسن صالح بن یحیی ... منصور ... گفت ... صحبت ...

ابو محمد عبد الواحد بن عبد الواحد ... گفت از شیخ ... دل ... شیخ ... ابو

روزی شیخ ابو اسحق ابراهیم بن عبد ... خود را ... گفت ... شیخ ... روز

عبد القادر ... آمد ... بار ... آمد ... و ... از ایشان ... بغداد

... شیخ ... روزی ... از ... جمع ... و ... شیخ

کو و مجاهده ... روی ... اوراد ... از ... شیخ ... از ... در ... آ

تحف ... گشته ... رنگ ... شیخ ... در ... ابدال ... شیخ ...

شیخ رفت ... در ... حاجت ... مبارک ... شیخ ... در حال ... بود

افتاد گفت ... بود ... یحیی ... شیخ ... در حال ... بود

نهاد و گفت ... قومی ... گفت ... بود ... شیخ ...

و بالی ... شیخ ... گفت ... شیخ ...

خواهم ... و ... دیگر ... مجلس شیخ ... حاضران ... در حال ... از ... شیخ ...

نعایت ... گفت ... شیخ ... حاضران ... در حال ... از ... وقت ...

یا شیخ خدای ... شیخ ... از ... و ... از ...

... علیه ... الله ...

حکایت صد و یازدهم

ودردسر آن گفت بود و حال شیخ [illegible] شیخ محمد ابو [illegible] از صف

لیکن وقت او در حال [illegible] یعنی [illegible] شیخ ابو [illegible] ابراهیم [illegible]

سه بار از الرحمن الرحیم [illegible] و [illegible] نعمان [illegible] در [illegible] و اوراد [illegible]

سه بار [illegible] الحمد [illegible] الله [illegible] در [illegible] نعت [illegible] بیان [illegible]

و الحمد در هوای [illegible] شیخ محمد الراضی [illegible] بعض [illegible] و نقل

نقل است که گفت [illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible] و [illegible] که [illegible] نقل کنند [illegible]

عبد حق چون [illegible] که [illegible] شیخ [illegible] بار [illegible] با [illegible] نقل [illegible] و دوم از

حمیدی و حسن وجماعت [illegible] بار [illegible] نعت [illegible] و [illegible] بکلی

سه [illegible] کرد از و [illegible] بعد از [illegible] شیخ [illegible] عبد الله [illegible] شیخ محمد

ودوم گفت که [illegible] از نقل [illegible] فاصل [illegible] بادیم

در هوای [illegible] که [illegible] حالیکه [illegible] از [illegible] و [illegible] اورد [illegible] تعلیم

در هوای [illegible] که از شیخ [illegible] شیخ [illegible] نقل [illegible] از آن [illegible] ابن

مجلس آن [illegible] شیخ [illegible] نقل [illegible] شیخ [illegible] با و [illegible]

بیان گفت [illegible] و نقل [illegible] شیخ [illegible] و در

باید که گفت [illegible] و [illegible] باکاه [illegible] از [illegible] و [illegible]

گفت [illegible] از صف [illegible] ابو الوال [illegible] از [illegible] عبد القادر

گفت نامی [illegible] نقل [illegible] گفت [illegible] شیخ [illegible]

مقدم [illegible] و ابو الوال [illegible] [illegible]

بیک وادی [illegible] از حال [illegible] شیخ [illegible] بعض [illegible]

در وقت [illegible] [illegible] از [illegible]

[illegible]

حکایت دوازدهم

حکایت صد و دوازدهم

[illegible]

نقلست از شیخ ابو حفص [illegible]

[illegible] شیخ محی الدین عبد القادر [illegible]

[illegible]

حکایت سیزدهم

حکایت صد و سیزدهم

[illegible] شیخ محی الدین عبد القادر [illegible]

[illegible]

که اول بود و فوت شد نیم روز [illegible] و درویشی [illegible]

شیخ [illegible] از آنجا [illegible] جمع [illegible] اهل [illegible]

[illegible] را دیدم [illegible] در مقام [illegible] مبارک [illegible] تعجب [illegible]

تا که [illegible] شیخ [illegible] و دل [illegible] شیخ [illegible] آورد

[illegible] شیخ [illegible] شنید [illegible] کلمه [illegible] حضرت

[illegible] الله [illegible] خوف [illegible] بعد [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] الله [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] بیرون آمد

[illegible] و مردی [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] الکرسی [illegible] نوبت شد و [illegible] ده [illegible]

[illegible] کعبه [illegible] و طاعه [illegible] در حال [illegible] خواندن

[illegible] رفتم تا گاه [illegible] بغداد [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] رفت [illegible] گفتم [illegible]

[illegible] نمیخواهم [illegible] میخواهم [illegible] شش [illegible]

[illegible] شهر [illegible] شد [illegible]

[illegible] سال [illegible] وفات [illegible] خواجه خضر بود او را [illegible]

[illegible] قسطنطنیه [illegible]

که او را [illegible] کلمه شهادت [illegible] خضر او را [illegible]

آن مرد که او را [illegible] خواجه خضر [illegible] شیخ [illegible]

تا او را [illegible] بستان [illegible] ابن [illegible]

و [illegible] مرده [illegible]

حکایت صد و چهاردهم

شرح محالات ابیات و بغداد

عاجز

ابو سعید بغدادی راوی است که فاطمه نام
عورتی از اهل بغداد بنت احمد عجوزه بود که از [illegible] گفتند
عورتی بود که وقتی محبت بگذشت و [illegible] بر آن او رفت
رحمة الله علیه آمد و او مجاور درگاه عبد القادر بود که به نیت [illegible]
بالای بام خانه شد از شیخ محیی الدین عبد القادر و او را زمین نشین حل
زر بالای بام او خانه شیخ که [illegible] ز آن دو روز آن [illegible] داده شد
و قصه حال بار نمود شیخ عبد القادر رضی الله عنه خوف بکنی و فرمود
و اتفاقا بکو بسم الله و علیه شیخ عبد القادر محلف بر بکوی الشیخ عبد القادر
و او را بکو بسم الله تا آن بصور محلف شیخ که از او یاد بار سبحان الله [illegible]
طوالف حق او را جواهر داده و الله از آن جمله که به نیت [illegible] راوی است که داده آمد
ات آن بانک خواند بکذرد و بار او یار کرد نیت که آن بنهاد [illegible]
ز او و نشاط ده و قصه حال و قصر نمود که شیخ [illegible] احسان بنده را
و خود نشست بر صورت محلف مرحمه المنظر مکلف بر او نشین او چاهی شیخ مرا
حیات بصور محلف بود و نیت خود حاجت بود بیشتر ز [illegible]
تا آنکه از آن [illegible] را بسته حاجت خود و ز زمین ز نیت عجوزه
مقابل داده بیابد و بیابد زود آمد از آن حال و خوف از [illegible] نیت شد آن یار
و او نشاد و گفت رای [illegible] ساده گشت کنید در حال آن
داده نیت و گفت بگو که آن [illegible] از گفته و گفت که آن [illegible] باحسن ماصی
تا او گفت به لطف الله و او که آن [illegible] حاضر لو بگفت و گفت [illegible] گفت را به
تا آن مخوره حاضر آن دلور [illegible] به آن [illegible] که

عجیبه

مجره دارد

اردکان و فصلت رود سنتی ... وارد ... کل حکایت ... اردو بحری

کفت این و نعم آرا لعاب ... نان مادر ... بارز ... از سنت ... کعب

آمد و دردل ... افتادی کو منعو نان ... الشیخ ... عالم سنت ...

و مجره ... ترکم ... مثل ... ادراک ... عالم ... مکار در ... صحیح ... آمد و

معطی ... اول ... تعالی الصاف ... مبلید اودار ... لب اودار ... صحیح ... اورا

منتوند ... تعالی ... آمد ... و کعب ... از او صورت ... در ... تعال آن

مدتی ... از او اصحاب آن شیخ ... و درمان ... ابن ... شیخ ... مصرع ... شود در

جمع ... اشغول کلی در کار او ... از او تا ... صوم ... مصرع ... تا زنان ... بیع

از داری ... ابن ... بار او ... خاص ... مقیم ... بغداد ... شیخ ... عبد القادر

کینی ... او کوی ... ای ... الحاکم ... شیخ ... عبد القادر ... کفت ... بغداد ... از

و ... ابدی ... سالک ... شده ... ببس ... آن ... به ادب ... آمد ... سیل

وارکان ... آمد ... وارد دل ... وصه اودر ... نشد ... کفت ... اید ... صحیح

بعد ده سال ... آن ... مرد ... از ... اودر ... خوش ... کفته ... بغداد ... اوحد

صرع ... تا ... ایلیاد ... ورد ... مصرع ... شیخ ... ابو العباس ... شیخ

شیخ عبد القادر ... ابو العباس ... خبر ... کفت ... شیخ

آمدن ... از ... و ... حسینی ... رجل ... مکلف وقتی

محمد بن ... ابو الغنائم ... ازار داد ... شیخ علی ... هیتی

شیخ ... قصد

[illegible]

شیخ عبدالقادر [illegible]

محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه [illegible] گفت [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] چون [illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] آمد [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] آمد [illegible] هوای [illegible]

[illegible] آمد [illegible] در لعراق شیخ و [illegible]

[illegible] بود [illegible] مکرمه [illegible]

آن جوان را [illegible] از ماه ربیع [illegible]

این مرد [illegible] را دیدی [illegible] در [illegible]

[illegible] سال او [illegible] بالای [illegible]

چنین [illegible] جمعنا بین المغرب والعشاء [illegible]

[illegible] شیخ محی الدین عبدالقادر [illegible] اسکندریه [illegible] چون

[illegible] چون [illegible] بر هوا [illegible] و در میان [illegible]

ناگاه مردی را دیدم که چون [illegible] بر هوا [illegible] آمد

[illegible] و جامه‌های [illegible] دیدم

[illegible] شیخ [illegible] از شیخ [illegible] عالم

[illegible] شیخ [illegible] هوا [illegible]

[illegible] گفت [illegible] این مرد [illegible] علیهم السلام [illegible]

[illegible] در ماه محرم [illegible]

[illegible]

از رونق [illegible] در حلیه امیر [illegible]

رباط شیخ [illegible] آمده [illegible] عمال [illegible] تقصیر

مواد به [illegible] شیخ [illegible] نمود [illegible] اسم [illegible] طاهر

[illegible] شیخ [illegible] نعمت [illegible] بغداد

بیجاب شیخ [illegible] گفت [illegible] بار [illegible]

گفت [illegible] ثقفت [illegible] بار [illegible] نعیم

آن نعقت [illegible] گفت [illegible] العلماء

آن نعقت همین [illegible] رحمة الله علیه [illegible] در حال [illegible]

سیدای [illegible] مصری [illegible] عبدالقادر [illegible]

من عالم انصاری [illegible] در مجلس شیخ محی الدین [illegible]

بیشتر [illegible] شنیده [illegible] بود [illegible] فارغ

آمد [illegible] شیخ [illegible] چون شیخ [illegible]

شیخ [illegible] نعمت [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

نعقت [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] نعقت [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] تعلیم

[illegible]

حکایت پانزدهم

[illegible] شیخ

مواعظ الله [illegible]

خبر ابن عبد بیست در ... از ... ازلان ... تیس ... نجیب ... منقصه

... بسر و بر ... وعظ بغداد ... نقص ... درویش ... شیخ ... در ... در ... مصر

... بیرون ... بغداد و وعظ ... مصر ... تفحص ... زنخ ... ... او ... شیخ ... چون ... در مصر

سال ... شیخ ... برای سفر ... مصر ... تربیت ... ابدال ... بر مصر

از شیخ ... اولی ... گفته ... برای ... بیار ... کرد ... مصر ... آبدال ... طایفه ... بغداد

طایفه ... شیخ ... و ... تیمار ... منصور ... خواهید ... کسب ... چون ... طایفه ... بغداد

نمانست از مصر ... شیخ ... مظفر ... منصور ... خواهد و ... در ... آن

... حضه ... و ... برای طایفه ... عیش ... و ... همیشه ... خود ... او

ویدم ... خلیفه ... از ... شیخ ... رکیت و ... برسیده ... نعمت ... مسیح

... خلیفه ... از ... شیخ ... آمده ... مصر ... الملک ... بعد ... بیک ... و

نکته ... طایفه ... بیرون ... تیار ... آمده ... مصر ... از ... دو ... طرف

حکایت صد و ... بیست و ... ام

اطلاع داد و چون طایفه ... دو ... بار ... مصر ... مرا ... طایفه ... یوسف

... بیش ... شیخ ... درویش ... آن ... بعضه ... که مرا ... عبد القادر

سبب آن بیک شیخ ... عبد القادر ... شیخ ... الدین عبد القادر

بیار ... حاصل ... شد بیک شیخ ... و ... از شیخ ... و اهوا ... و ... ای

نگاه هزار ... حاصل ... که گفت ... مردم ... بر ... و ... در

نقلست از شیخ تفارض ... گفت ... کمال ... و دعا ... کرد ... و گفت ... کار ... تمام

نقلست از شیخ ... گفت ... شیخ ... برای ... و ... بغداد

آن ... شیخ ... بغداد ... دور ... حال ... شیخ ... اطراف ... بغداد

... ازو ... تنگ ... بیکان ... و ... حال ... شیخ ... از ... محله

... رسید ... در ... رفت ... گر ... محلی ... زوی ... نشست ... مسکوید

... شیخ ... رفت ... زاویه ... شیخ ... تفاوت ... بار ...

بعد ... خانه ... از ... ازاد ... ویدم که از ... ربعدا ...

۹۰

... چون در ... آمدم ... طایفه ... از ... دیدم ... آن ... اکردند

خلیفه ... بکیم ... نیست ... آن ... حاضر ... خواهند ... و

۱۶ ... حکایت ... دهم

... تمکا ...

حکایت [illegible]

هیچ قطعه عام بسبب غضب شیخ عبدالقادر در حال آمد [illegible] شیخ دیدم

[illegible]

از ازدحام خلق بر سواری شیخ می‌رسیدیم هنوز این حضره تمام نشده بود

شیخ [illegible] و شیخ [illegible] بود [illegible]

سبب [illegible]

نقل در حال [illegible]

[illegible] از روی [illegible]

شیخ روی [illegible] گفت [illegible]

اگر [illegible]

محمد [illegible]

مردان غیب [illegible]

مسکین [illegible]

غیب [illegible]

بود [illegible]

حکایت هفدهم

[illegible]

زینب خواتون

بنت [illegible] و بالا عمیم بنت الشیخ رضی الله عنهم

کفت زینب [illegible] حقی [illegible] کفتم [illegible] زمان [illegible]

فرزندان [illegible] بهجان کفتم ای محمد محمد [illegible] حاضر

ابن شیخ عبدالقادر [illegible] ولی [illegible] آواز داد وکفت [illegible] لبیه

ابن شیخ عبدالقادر در بارکه [illegible] خواو [illegible] الشیخ محی الدین

[illegible] شیخ [illegible] حقی [illegible] مستقیم [illegible] سال [illegible] طلب

وبر [illegible] شیخ [illegible] از والدین [illegible] وقو

مشرق و مغرب شیخ [illegible] کفت شنیده ام [illegible] معانی [illegible] مبارک

موصلی رحمة الله علیه که کفت [illegible] خوارق و کرامات [illegible] شیخ [illegible] شیخ سخت

عبدالقادر رضی الله عنه کفتم بسیار [illegible] شیخ [illegible] او

اردوا [illegible] مریض [illegible] نشسته [illegible] نسبت [illegible]

آوردی و دعا کردی و در حال صحت یافتی [illegible] آورد در حال [illegible] کفت

[illegible] آورد [illegible] مبارک [illegible] بغدادی حنبلی [illegible] شیخ [illegible]

رآیته بود [illegible] شیخ آورد [illegible] ظرفی [illegible] کذشته [illegible] شیخ

خبری [illegible] وقع ابو المعالی [illegible] بوده [illegible] میکفت [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] شیخ عبدالقادر [illegible] زینب

[illegible] کوشش [illegible] که ای [illegible] شیخ [illegible] آورد

بعد از ان اورا [illegible] صالح [illegible] شیخ

وقع ابو حفص عمر [illegible] که [illegible]

وکفت [illegible] رواه [illegible]

[illegible]

واین نامه بنزد آن لبابه آورده بخشی [illegible]
نامه بنزدیک شیخ عجم آورده [illegible] ودقع شیخ آن بود وداین [illegible]
دو این را [illegible] در نامه [illegible] کرده لاعن [illegible]
نامه را بنای مبارک [illegible] دو اصل [illegible] او [illegible] این نامه شیخ
انجمان آن [illegible] مرتعش [illegible] لاعن [illegible] در المعوب
علی بن [illegible] کرد در [illegible] مالک و [illegible]
یعقوب [illegible] شیخ لاعن [illegible] کرد [illegible]
نامه [illegible] اورا [illegible] ولا [illegible] ای [illegible] موصل [illegible]
فالکلف در حال [illegible] در نامه [illegible] شیخ [illegible] بعد ادی [illegible] ماه سال
ساکنه در تاریخ [illegible] ابو محمد [illegible] دو [illegible]
فرزندان [illegible] اولی [illegible] قران [illegible] یاد [illegible] بود و [illegible]
ماه [illegible] روز [illegible] موصل [illegible]
حاجب [illegible] ماه و [illegible] والدم [illegible] بعد [illegible]
ازجهان [illegible] ابو عبد [illegible] شیخ [illegible] ابو الحسن یحیی بن [illegible] القاسم
مشغول [illegible] والحجه [illegible] ابو الحسن [illegible] محمد [illegible]
شیخ [illegible] عبد [illegible] الهری و ابو محمد
از حی والوالحسن علی بن عبدالله [illegible] حسن [illegible] و ابو محمد
[illegible] بن [illegible]

حکایت نوزدهم

19
نوزدهم

مقصد شیخ عادی و شیخ [illegible] بسیار ملک
گفت شیخ حماد [illegible] از احوال [illegible] ابوبکر [illegible]
ابوبکر حمادی [illegible] و از [illegible] عبدالقادر [illegible] ابوبکر [illegible] مبارک
[illegible] شیخ محی الدین عبدالقادر [illegible] شیخ [illegible] ابوبکر [illegible]
بخواند و شیخ [illegible] میکند [illegible] شیخ [illegible] ابوبکر [illegible]
از نعت [illegible] مطهره [illegible] که وقت شیخ [illegible] ابوبکر [illegible] روی
منع نسیکرد او باز نمی‌باید [illegible] احوال و معاملات خود [illegible] بغداد
[illegible] او و فره آورد و در حال جمیع [illegible] قصد بغداد [illegible]
[illegible] از بغداد و در [illegible] رفت [illegible] ابوبکر
[illegible] شد و از بغداد [illegible] ما در بغداد [illegible] و از درونی
[illegible] و اگر کسی [illegible] ابوبکر از
افادی و از حال [illegible] خود [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible] که در جاه [illegible] عبدالله [illegible]
ملاقات او [illegible] شیخ عدی [illegible] شیخ عدی [illegible]
در بغداد و آمد و باز [illegible] بابا در [illegible] شیخ [illegible]
زان او هو زمین شد و در ان جاه [illegible] شیخ عبدالقادر [illegible] شیخ [illegible]
نصب [illegible] رحمهم الله [illegible] ابوبکر [illegible]
که در میان [illegible] حماد و ابوبکر [illegible] گفت [illegible] شیخ عبدالقادر [illegible]
[illegible] ای عدی [illegible]
در حضرت [illegible]
خواستم [illegible]

وعده

و شیخ عدی بن مسافر

رحمن عفو کوی لقا نست شب

زن لقا عقب ونشاند کانه در حرا راحت بی خشنع مشتی شد

نو حول کهف و اوان ارض منشان برزمی کسی العاس بار الواب در دو راب

کوی بابرگ مرا انیت بسجان کهف السعل صلی النبی علیه وسلم ادرکش

خواب از روی فضل خود بعاصی را و دید مرا ... از احمد مظفر

بجود وعا آنکفار شود شو بعد از الان که مسلم مرا ببخشید باحق

شد از اثره ستم حیث شود دروازه عبد القادر ... اکنون باو ... خلق

با مظفر قلی تنابی فی الارض و دواز نعیب بی ... و الوبکر خود از ان یاران شد

اثر ارادتد بود در هفت شدی بودکه الوبکر کفت با اورادت ... ملاقات

ربع ارادتد بود در عیب فصد الوبکر کفت بادو ... از الت

ارزان واقعه واقع ... ست شخ نقوای ... مظفر ... شد

شده بود ... عبد القادر ... شیخ ... الشیخ از ارباب دو

در شیخ محی الدین عبد القادر بود کفت حری یا مظفر ... شیخ ... کبار ... کرفت

او ود ان واقعه دیده بود شیخ ... تا ارام شیخ اورا در کنار ... از

بعد از ان الوبکر ... شیخ ... بود بار یاف ... از

و ناسینه مبارک خود خضر کفت در حال الحجه ... نشد ...

الوبکر را ... که ... در چکونه ... کفت مرا از ... ابد

ففو ... تا ... می او ... یا والله ... حسم ... بعد

... شیخ حماد ... کرم ...

وفات شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه

وارث حال او ...

شیخ مظفر جماد

لنابی

بی

پس شیخ و بعضی
از او رفت و آن شیخ سلطنی و از روی آن
در بیت [illegible] بسیار ابدال آن [illegible] نقش ها از او بیت نقد و مسار الاک [illegible]
ای عالم [illegible] و زن تک بحر آن العقیم [illegible] و او از معاملات [illegible] و معلوم
داری از دو دور ابداء احوال او بیت [illegible] و او از دیدگانی که در آن
بار دو دارد [illegible] زود رحیم [illegible] در خلوت جای وارد [illegible] ابوداد
خوب با زماند [illegible] پس ابع بود تا آنکه شیخ جمیل بروی [illegible] و از او آن سبک [illegible] بعد ازان رفع
و انوری لطیف شد بدان الا شرف و دید که ملک می شنید و نشنید [illegible] حاضر بود نیز
دالی حضرت در عالم ملکوت [illegible] تا آنکه رسید بمحلی که در آن جا عجب ازان جا
بعض ارائی ساخت و بعضی داد [illegible] بعد ازان [illegible] حاجت [illegible] فرزند که هر کس ازو بی آن
مست شنید و قیل بدان [illegible] شیخ [illegible] رضی الله [illegible] و دید کش او بود گفت
که بدو اعلی الامر [illegible] الوصف محجوب [illegible] شیخ عبد القادر [illegible] که با طی سخن و سکوت و
یا رب اسألک [illegible] اخی عباد [illegible] شنید کرد و حال او [illegible] گفت
پس جمیل بدوی [illegible] شیخ عبد القادر [illegible] رفت شیخ [illegible] ای جمیل بوی عباد در الله بحق
در خواب [illegible] شیخ [illegible] ای عبا
کفارت آن را ر حاجیان [illegible]
[illegible]

یکی باری [illegible] آمد

بعد از ان بجمعه باز آمد [illegible] حق تعالی [illegible] حال

[illegible] از آن جمع عبد القادر با جمیع روی [illegible] و بعضی [illegible] خارج

و در آن وقت جمیع شیخ عبد القادر در قید و بند [illegible] کفر و عناد [illegible] در حال

و در آن [illegible] کفر [illegible] نقل [illegible] عناد [illegible]

[illegible] الکه [illegible] از آن [illegible] از وی [illegible]

[illegible] تا که [illegible] از وی شهود [illegible] میان [illegible]

آن کار نشدی الای [illegible] از وی [illegible] و بعد از ان [illegible]

بعای جمعه حال [illegible] عالم [illegible] حق تعالی [illegible] از شیخ [illegible]

و در آن روز شیخ جمیع بروی [illegible] حضرت [illegible] رحمه الله علیه [illegible] گفت شد [illegible]

و در آن روز [illegible] کفر در حال [illegible] احمد بن [illegible] و در صحرا ای [illegible] ابهار

تا آنکه [illegible] و سنجر [illegible] حق [illegible] از اطراف

نقل است از شیخ [illegible] نعلیم [illegible] ظهور

عبد القادر [illegible] در سیاحت [illegible] حق تعالی [illegible] منکر [illegible]

آن [illegible] حق تعالی [illegible] متکلم [illegible] ظهور

در آن وقت [illegible] مقابل [illegible] قسم [illegible] از روی خود [illegible]

[illegible] می آمد [illegible] کافر [illegible] ابدی

[illegible] فی حل

حکایت [illegible]

[illegible]

مستوفی

و عقلا مر او را
نفرت نمود او و نفس کمتر زران باشد
بدانکه بدان با کل نفس نیک شود که را
در برابر نفس [illegible] نمی‌ماند که از دو راه بدان نفس نیک شود
بنخست نفس کمتر نحو زود از آن نیات مندم بحقیقت فهم از نفس نخل
ملازمت نفس نیک آن شیخ فهم آنزو در حال مخلص شد آن و بار
بجماعت نفس کمتر گشتری با دو جوان نفس جمل بارها مخلص شد از نفع
بامنظر اور با لوان شد آن گشتری بار آمدم جمل با جهد از جوانان بدو در راه
با روز جوانان رفتیم با مجلس آن ایوان برقعه از خرقه بیکو نا دو در
عملی نفس کمتر معذرازان نمودی که خرقه روی نوحی از جمله ص
مبر فهم و عمل بیت فهم نمودی در آمدم تا از دو بار
لهالغایت نفس کمتر قوت بیاویدی در بهار ارض در آمد راه مکر
مردی جسته صرف رای ما بیاویدی حرم ابابیل آن ستر و دیس
باسم و من بجا رسید و بله وصول مشهور نفس نیخ و باشیخ آرزوی او بود و بار
لکه سلوک نفس کمتر و بار زنفس عالب نیایند رسم در راحیه مهمان خار و
زینت و نام مراد او در عجب و در دلکه در حال طولیت نفس نیز و بار الهی

حکایت صدق و سنگ

بعلت از شیخ الو [illegible] که انداخت نفس کمتر رضی الله عنه
ذکر آن از برنفس و شیخ از شیخ محی الدین عبد القادر آمدم شیاطین
رحمة الله علیه که گفت شنیدم از شیخ ابو بکر در بغداد در می آمدم
میگفت در شب وارد و در خرابه می بودم و پیاده با انواع اسلحه و از عجیج
با من صفوف سوار و پیاده مشتد و پیش می آمدند
صور متقابل می‌شدند
در دل جرد حشتی می گیرم

۴۱ حکایت شیرک و لنگ

صبح که نمودی وار آنها طرح عهد تفاوت نهفت

اربو نعمت بخرقه الیهم با همه و عرض حق [illegible]

سخن کنید از ماباک [illegible] بیان آن و از آن [illegible] و لا

خوشدل می [illegible] بسیار [illegible] وستکفت از رحابو [illegible] لا حول

خوشدل می شنیدم و اینجا [illegible] آورده و [illegible] منش

فقد شناک تشنها شیطان آن [illegible] آورده [illegible] المنتظر

فقد بشنید خواهید [illegible] طابخه ازروی [illegible] شیخ زرار

آورده ها [illegible] بسیار نحمد [illegible] و می دیدم [illegible] مرا و ابلغ

نسبه و خشک [illegible] مسوخت [illegible] خدمت بکشم از آنکه [illegible]

الا یا ایها العلما انهم مسکنم [illegible] ابلغ [illegible]

الا یا لیت العلما [illegible] و گفت مرا عجب [illegible] از غیب [illegible]

از آنجا [illegible] و گفت [illegible] تا گاه و [illegible] گفته باید و [illegible]

سخن [illegible] گفتم [illegible] ار آتش [illegible] از [illegible] و نعمی [illegible] داد

خدا آنکه [illegible] فرمود [illegible] از [illegible] روانی ار دوش گفته باید [illegible]

تا گاه [illegible] آتش [illegible] و ستم [illegible] نازدیدم اعدا [illegible]

ودرحال ابلیس باسی [illegible] ابرار و [illegible] گفت

مسکر بدو خاک [illegible] ای بعض که [illegible] بسیار [illegible]

گفتم ربا کار [illegible] آتش [illegible] بعد ازان [illegible] دیدم [illegible] و آنها [illegible]

این سخن [illegible] گفتم آن حسیب [illegible] گفتند این [illegible] مشوش

و دو اصبها [illegible] گفتن [illegible] آن صد منکسند [illegible] تا آن همه

گره فشن [illegible] زهاد [illegible] آن شدم [illegible] و اصبها

[illegible] قال [illegible] [illegible]

بارادی [illegible]

کهم زر
بار بار زر نسباب کفت ارن بار بار زر
بعضیها [illegible] این حرف [illegible] ابیات و اکثار [illegible]
هر چیز منفعل است [illegible] ان الکه باشد [illegible] کفت [illegible]
سیاه حلق انست [illegible] متوجه ان [illegible]
[illegible] انست [illegible] و حال ان [illegible] منفعل است کهم [illegible]
نفث یکی [illegible] متوجه ان [illegible] است [illegible]
هوای نفس زنده است و دروهای ان [illegible]
هوای [illegible] و هوای [illegible]
در دیار [illegible] دور [illegible]
[illegible] و جمیع [illegible] موجود [illegible]
توکل [illegible] ازان [illegible] در [illegible]
شکر [illegible] رفتم [illegible]
[illegible] در [illegible]
رفتم [illegible] و [illegible] ضیاء صفات [illegible]
[illegible] و [illegible] موجود [illegible]
سری [illegible] و جودی [illegible] محمدی [illegible]
[illegible] بعد [illegible]

وآزردهای

حکایت سیب دودوم

[illegible]

حکایت صادق [illegible]

در مجلس

شنیدم که میگفت عبدالقادر که او
از پدرم که شیخ محی الدین عبدالقادر گرفته است ... و از او طلب کرد
سرزده ... بکعبه ... و بدر از ... شیخ ... حلقه ... و او را
در ارض ... رفت ... جنین ... معجله ... ارتقا ... اولیا
نشنیدست ... و در ... شیخ ... از ... بسی ... تا
از ... ملک ... و ... جاری ... و ... او
بخورد ... یکبار ... حیات ... بیند
با صاحب جامی ... گفتی ... بود ... جواب ... بود
نامت و ... کلام ... شنیده ... حلقه ... و ... او
ونیمی از ... عبدالقادر ... شیخ ... دیدی
بنشسته ... عبدالقادر ... حلقه ... عبدالقادر
بشنیدی ... و از ... وقت ... شیخ عبدالقادر ... از
و اومرا ... رفته ... شیخ ... احوال ... و ... او
بسیدی ... گفتی ... احوال ... تا ... مالک ... و
شیخ ... میگفت ... در ... در ... خود ... مکانی ... می
احوال ... خیال ... بغداد ... خانه
بوده ام ... می ... ام ... در ... از ...
دور از مقامی ... بوده ام ... آن ... دو ... آدم
و او ... خود ... وجه ... خود را

اولیا بحث

و او مرتز اقدره

... کودر

در کنار [illegible] نشسته

با جمعی درویشان بغداد و دران مقام بودم که [illegible] عبدالقادر

[illegible] درویشی از در [illegible] شیخ [illegible] بغداد

دوازده روزه راه بود [illegible] عبدالرحیم [illegible] عبدالقادر

ناگاه محمودی دیدم [illegible] ابو عبدالرحمن [illegible] گفت [illegible] تقسیم

بعینه روایت [illegible] محمد [illegible] علیه [illegible] کرد و رفع

نقلست از شیخ [illegible] طلب [illegible] خود و [illegible]

رضی الله عنه [illegible] شیخ [illegible] و نفس [illegible] عبدالقادر

و نه آن زمان که خورد بوده ام [illegible] بالای [illegible]

سواد شهر [illegible] آمدم [illegible]

از ارادی [illegible] ایستاده اند [illegible] خدای عزوجل

دیدم مردان [illegible] زیارت صالحان [illegible] والده

دستوری داده [illegible] بغداد [illegible] تعلیم [illegible] شغل [illegible]

سبب [illegible] از ان حال [illegible] دستوری [illegible] ای فرزند

حمل و دینار [illegible] مبارک [illegible]

عهد کنانید که [illegible] فایده [illegible]

[illegible] بنده ام

حال ابراهیم الکی بیست ... ملاک زند و قافله نفس خرج زاید زرق ...
گفتند نیز ... رسیدند ای بزرگ نفس ... تعلق ... شیخ ... بیش ...
بنصف ... شخص ... تعرض نیز ... گفتم ... ولی ... رسید ... تا او ...
بانگاه ... و ... احمد بن ... کسی ... ب ... کنار ... یکی گفت ... سید ... وقت ... زراعتی
گرفتند ... و ... بر گفتند ... قلعت ... معلک ... ارای
گفتم حال دنیا ... بیت ... و ... رفتند ولی ... سید ... تا رکف ...
صوای ... تا ... منکند ... م ... رانکد ... خود رفتند ... مر ... رانی عزیز بسته
کمال ... منسک ... سحر ... تن ... تا ... مقدم ... الی ... مقدم ... آن ... زیا ...
بسته ... زرفته ... نیست ... بسنکلفت ... ولی ... گفت ... تا در ... ابرار
بسم ... بنسبه ... ابوال ... نخت ... الطی ... گفتم ... زرو ... جر ... بیاید
وان تک ... برای ... لکن ... متی ... طلبه ... و ... لعی ... زنجیر ... نخست ... الی ... مقدم
دنیا ... الکفت ... این ... جسن ... گفتم ... تا ... صبت ... ازین ... نجم ... بیست ...
دنیا ... البته ... فینه ... گفت ای فقیر ... راحه ... بنشسته ... عهد ... و ... فضا ... خود ... حاجت ... بانس
حل دنیا ... بعینه ... ز صدق ... و ... سمر ... عهد ... او ... ور ... کار ... مقدم ...
عهد ... کشاینده ... لست ... تا راکه ... الکنون ... طرق ... ز ...
و گفت ... ز عهد ... تا ... و ... تمکین ... نهاب ... زور ... قطع ... ... تا ... ب ...
و گفت ... ز عهد ... تا ... در ... گشته ... تو متقدم ... بالطی ... حالیه ... سر ... تا ... غنیمت
در حال ... که ... یار ... اول ... او ... ز ... گفتند ... نار ... داوفند ... و اول ... حلی ... جمله
در ... نوبه ... گفت ... ز ... ابوال ... قافله ... بار ... زنان ... صحی ... و
و ... نوبه ... بیس ... بار ... لغلت ... از شیخ ... احمد بن صالح ... ب ... بطامیه
بن ان ... بود ... شیخ عبد القادر ... بوده ام ... لغه ... و ... بند ... شیخ ... در
ب ... گفت ... ففی ... شیخ ... ... فقرا حاضر بوده اند ... تا کاه ...
جماعت فقها و فقرا ... معروف ... قضا و قدر ... تا ... جسم

... ز ... تف ...

از عقب در رفتن [illegible]

شیخ از افاده و اهل مجلس [illegible] جامه [illegible] درآمد

[illegible] شیخ [illegible] ماند بین آن یاران [illegible] و [illegible]

و [illegible] مبارک شیخ [illegible] گذشت [illegible] از آن یاران [illegible] و قطع کلام [illegible] بکردم جان

شیخ با آن [illegible] بوجود بسته ماند و تحقیق از قضا و قدر [illegible] و [illegible] اورا [illegible] بر بودیم

بعد از آن یار در [illegible] آمد و [illegible] پیش شیخ و در تحقیق [illegible] شیخ از آن فهم [illegible] اولیا [illegible]

آن یار رفت [illegible] ماند و از شیخ [illegible] آن یار از [illegible] [illegible] تمام

و [illegible] مجلس [illegible] تقاضای [illegible] در قضا و قدر [illegible]

که فعل من مناقض قول [illegible] ماند [illegible]

نقلست از شیخ ابوبکر عبدالرزاق [illegible] جامع [illegible] ماند [illegible] ساله [illegible]

[illegible] که گفت [illegible] مسجد جامع منصور [illegible] از آن یاران [illegible]

[illegible] روز [illegible] در موضع [illegible] از آن [illegible]

[illegible] و [illegible] سجده کردم [illegible] از آن [illegible] ماند [illegible]

[illegible] و سجده [illegible] آمدم [illegible]

[illegible] نطابه جامع در [illegible] آمدم [illegible] مشغول بود [illegible] وارده نیم

مشغول

ازوجهی بکنند و بیرون

است و مرا گریه از چشمان ظاهر شد سینه‌ام زار

است صدای او بمجلس شیخ رسید بعضی از او زار [illegible]

آن [illegible] از مریدان منعقد شد [illegible] گفت [illegible]

است او [illegible] نفس ظاهر شد [illegible] جمعی [illegible]

مست [illegible] باطن رحمت [illegible] و ازین [illegible]

زمانی [illegible] الله [illegible] [illegible] و از دل [illegible]

متعجب [illegible] خوان [illegible] او [illegible]

تو [illegible] حکایت بیست و ششم [illegible] منور [illegible] می‌گفتند [illegible] نمی [illegible]

اورا [illegible] رضی الله عنه [illegible] [illegible] او خبر [illegible]

شیخ محی الدین عبدالقادر [illegible] خوان [illegible] جاره اورا

این مریدان [illegible] و از دل [illegible] [illegible] فایق [illegible]

بشنید از آن [illegible] [illegible] [illegible] بلدار [illegible] عبدالقادر

یکی [illegible] [illegible] [illegible] شیخ [illegible] و طایفه

شیخ [illegible] آمدی [illegible] از بالای [illegible] گفت [illegible]

در مجلس شیخ محمد [illegible] منقول [illegible] و [illegible]

تا حافظ ابوعبدالله مسنان که [illegible] منقول بود [illegible] حلی

رضی الله عنه و [illegible] [illegible] مجلس [illegible] سلیمان [illegible] عبدالقادر

روح و او [illegible] گفتند [illegible] ابوسعید [illegible] فاطمه [illegible]

حکایت بیست و هفتم نقلست از شیخ [illegible] فاطمه [illegible] قدس [illegible]

شیخ [illegible] گفتند [illegible] الخیر [illegible] کار [illegible]

رضی الله عنها [illegible] از او

و ام احمد حلبیه

حکایت بیست و ششم

یکی از مریدان دیگر [illegible]

۲۷ [illegible]

عبدالرحیم

والعلم

کرامات شیخ عبد القادر بمجرد ولادت
مکلف حق از روز [illegible] عبد القادر [illegible] بسته بند
ولادت از رمضان بروز ایشان یعنی [illegible] روزه داشتی
ولد رمضان [illegible] شیر نخوردی و [illegible] بعد از افطار [illegible]
و یکبار هلال ماه رمضان از [illegible] پوشیده بود [illegible] که روزه است
حال چنین گفتم فرزند امروز شیر نخورد و در شهر مشهور شد که [illegible] رحمة الله علیه گفت
ذکر [illegible] ماه رمضان بمجرد و نقلست از [illegible] القضاة ابو صالح [illegible] و علمای آن
و همچنین [illegible] ماه رمضان [illegible] که مکلف [illegible] از کرامات شیخ [illegible] ماه رمضان
که [illegible] ماه رمضان [illegible] عبد الوهاب [illegible] شیخ عبد القادر [illegible] ولد [illegible] در [illegible] ماه
[illegible] از [illegible] که [illegible] شیخ [illegible] ابو [illegible] شیخ [illegible]
حکایت صدور [illegible]
روایت [illegible] از ارکان [illegible] شیخ [illegible] ابو [illegible]
[illegible] و روایت [illegible] ماه [illegible] شیخ [illegible]
و همچنین گویند که نقلست [illegible] رحمة الله علیه که گفت [illegible] در مجلس [illegible] بود
نقلست از شیخ [illegible] رحمة الله علیه [illegible] حاضر [illegible] در [illegible]
عبد القادر رضی الله عنه [illegible] حاضر [illegible] آورده [illegible]
پس شیخ [illegible] و [illegible] آورده [illegible] عبد [illegible]
شدی [illegible] که [illegible] ای [illegible] و ای
و [illegible] بر تو [illegible] و ای مشغل
[illegible]

سخن نشد ... و حال

... کلمه ... از زبان جاه ... [illegible]

نالان ... از اخلاص ... [illegible]

نقل است ... [illegible]

شیخ ... [illegible]

... [illegible]

... شیخ ... عبدالقادر ... [illegible]

و در کلام ... [illegible]

شیخ ... [illegible]

نقلست ... [illegible]

... [illegible]

و نقلست ... [illegible]

نقلست ... [illegible]

... [illegible] ... مجلس شیخ ... [illegible]

... ابوالنصر ... بغدادی معروف ... [illegible]

در بارگاه ... [illegible]

مجلس ... [illegible]

نقلست ... شیخ ... [illegible]

رحمة الله علیه ... [illegible]

نقیب النقبا

وفاتش سنه ...

حکایت صد و ...

حکایت ... سی ام

[illegible] قدس سره [illegible]
[illegible] گفتند [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] عبدالقادر [illegible]
[illegible]
[illegible] رحمة الله علیه [illegible]
[illegible] ونقلست از ابو حفص عمر [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رحمة الله علیه [illegible]
[illegible]
نقلست از شیخ ابو حفص عمر [illegible] حاضر شدند [illegible]
مجلس شیخ محیی الدین عبدالقادر رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible] سه بار [illegible] شیخ [illegible]

قال المجلسی ره در

بشنیدم و مجلس شیخ ابی سعید قدس سره وفات ... گفت روحی

بالا ... از ... شیخ ... در ... که ... است

ازین حال ... از ... و ... در مجلس ... از ... نهان ... از ...

ونقلت از ... شیخ ... در مجلس ... شیخ ... الدین عبد القادر

در ... که ... شیخ ... و ... مجلس شیخ محی الدین ... در ...

با ... از ... شیخ ... که ... در مجلس ... از ...

شنیدم از شیخ ... و ... شیخ ... که ...

محمد ... شیخ ... که ... از ... ان ...

رحمه الله علیه ... شیخ ... از ... که ...

گفت که در مجلس ... شیخ ... از ... که ...

در حضرت قدس ... شیخ ... عبد الرزاق ... از ...

شیخ ... که ... عبد الرزاق ... که ...

سلیم ... که ... عبد الرزاق ...

نوحت شیخ ... عبد الرزاق ... که ...

عبد الرزاق ... گفت ...

الشیخ ...

۱۰

مرشد شیخ ... بعض از آن حضرت بسیار ... بعض
حاصل شد تا ... مقصود ایشان را ... بمرتبه ... بعضی ... ابو جعفر
ایشان را ... بمرتبه بعضی ... ودرد ... بعدا از ... قیمت بمقصود
ایشان را ... بعضی ... که بعد از ... شیخ ... منزل
ایشان را ... بعضی ... حضور ... شیخ ابو الفتح ... شیخ ... بعد از آن
حکایت صید ... سوم
ایشان را ... بعضی ... نقل ... از ... عبد القادر
ارزمین می کن ... فیا ... حق ... وفات ... عبد القادر ... شیخ
در مجلس شیخ ... بار ... مسکین ... بعضی ... ایمان ... شد
با شیخ ابو ... مجلس ... نسیم شیخ عبد القادر ... جامع
شیخ عبد القادر ... بار ... شیخ ... بعد از ... مجلس ... فاضل
گفت ... شیخ عبد القادر ... وفات ... شیخ ... بزرگ
که از ... شیخ ... حق ... و در ... بعد از ... مسکین
... آفتاب ... شیخ ... و ... در فضا ... نظر
بیت ... شیخ ابو سعد ... شیخ ... بیت ... از ... انکه ... از آن
دیده ... شیخ ... شیخ ... مسعود ... از ... نور ... دور
که شیخ ... بعضی ... حضور ... از ... بعضی ... شد
رضی الله عنهم ... مردی ... از ... بعضی
با برادر ... شیخ ... صفوف ... بعضی ... حول ... اویس
که ... یاد ... شیخ ... همه ... وقف ... بالای ... شیخ ... عیسی
گفت ... که ... تا ... بعضی ... ولفک ... او ... بالای ... اگر
ارت ... ایشان ... بار ... آسمان ... و لفت ... ای ... بعد ... بالله

اول بشنود از او

یک تکفیری از علم سر گفت متعالی

کفایت ... والده رحمة الله علیه و سلم علیه ... [illegible]

[illegible] رحیم افندی رحمة الله علیه ... [illegible]

نقلست از شیخ محی الدین ... [illegible] ... ۳۴

در مجلس شیخ عبد القادر ... [illegible]

و دیگر از صلوات ... [illegible]

مثل حلال ... [illegible]

حلال ... [illegible]

شیخ حافظ ... [illegible]

شیخ ... [illegible]

در مجلس شیخ ... محی الدین عبد القادر ... [illegible]

عبد الوهاب ... [illegible] ... چهار سال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شیخ که در مجلس ... [illegible]

کلام شیخ ... [illegible]

از روی ... [illegible]

[illegible] وفات ... [illegible] ... ۳۵

شیخ محی الدین عبد القادر ... [illegible]

بانشم ... [illegible]

[illegible]

١٠١

محل

٣٦

با نفس خود صحبت کرده اند

ولعمری بشنیدن [illegible] سید [illegible] از [illegible] جانب

دار عار ازاله [illegible] قطع طریق [illegible] از شیخ [illegible]

ادب [illegible] مجلس شیخ محی الدین عبدالقادر [illegible]

رحمة الله علیه [illegible]

[illegible] و انصاری [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] مجلس [illegible]

[illegible] عبدالقادر [illegible] انصاری در

[illegible] بغداد [illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

مجلس [illegible] شیخ [illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

[illegible]

عبدالقادر [illegible] رحمة الله علیه

[illegible]

٣٧

[illegible]

عبد القادر ... شیخ ... زیارت
رضی الله عنه فقهای بغداد ... مسئله ... تا شیخ ... بودند و از ...
صد نفر از اعیان فقهای بغداد ... شیخ ... حاضر شدند ... از او ...
از شیخ ... مجلس و نقطه ... شیخ ... از ...
را بکه از شیخ ... چون ... زنبار ... اسم ... تا که ...
پیدا از ... شدند ... الا مثل ... آید ... قدم
شیخ ... این ... بشنید ... اصطرار ... از
صد نفر ... در حال ... و هر ... جنس ...
بار ... مسکین ... جامه پاره ... که ... سوال ...
یکبار ... در مجلس حال ... مبارک ... مسعود ... حال ...
شیخ ... شد ... شیخ ... ان ... همه ...
شیخ ... منقضی شد ... بود ... خوانده ...
شیخ ... چون ... علوی ... مبارک ...
و جواب ... در مجلس شیخ ... شیخ ... کنار ... شده
گفت چون ما در مجلس ... شیخ که ما ازل ... رحمه الله علیه
گفتند که ما ... از دلهای ما ... منع ... احوال ...
نقلست از شیخ ابو القاسم محمد بن احمد ... شیخ عبد القادر
رضی الله عنه که گفت ... بودیم ...

لعبیان ... ابر

تقبیل بوده اند دو کان [illegible] حب [illegible]

گفت بر پایهای [illegible] مجلس [illegible]

می نشستند و [illegible] مجلس [illegible]

حال و [illegible] شیخ را بالای منبر [illegible] حاضر آن مجلس [illegible] ابوالقاسم [illegible]

و در فتنه شیخ ابوالعلا [illegible] گرد عامه [illegible] صلاح [illegible] گفت شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] همانجا [illegible] شیخ [illegible]

اندر اختند شیخ [illegible] چون [illegible] ابوالقاسم [illegible]

هر کس [illegible] گفت [illegible] ابوالقاسم [illegible]

همانجا [illegible] گفت [illegible] در اصفهان [illegible]

شیخ از منبر فرود آمد [illegible] گفت [illegible] از اصفهان [illegible] رحمه الله

مجلس [illegible] گفت [illegible] از اصفهان [illegible] محمد بن محمد الازهری [illegible]

القا کرد چون [illegible] شیخ ابو عبدالله [illegible] شیخ محیی الدین عبدالقادر [illegible]

نقلست از ابوالعباس [illegible] در مجلس شیخ [illegible] حاضر شد [illegible] شیخ

گفت شنیدم از پدر خود که [illegible] علما و صدور [illegible] و شیخ ابو [illegible]

اکابر مشایخ عراق و اصفهان [illegible] و شیخ [illegible] سهروردی و شیخ ابوالحسن بن دینار و شیخ [illegible]

٣٩

شیخ [illegible]

گویی [illegible] رقاص [illegible] در بغداد [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] شیخ عبدالقادر [illegible]

[illegible] و شیخ [illegible]

دانا [illegible] ابوالفتح [illegible] مجلس شیخ [illegible]

[illegible] شیخ عبدالقادر و شیخ عدی [illegible]

[illegible]

[illegible] کلام شیخ [illegible]

[illegible] بیرون [illegible] شیخ عبدالقادر [illegible]

[illegible] کلام شیخ [illegible] شیخ عبدالقادر [illegible]

و گفت هر که خواهد [illegible] کلام شیخ [illegible]

اصحاب [illegible] شیخ عدی [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] مجلس شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] عبدالقادر

و آنچه [illegible] نقل است از شیخ [illegible] در مجلس شیخ محیی الدین عبدالقادر

آمدی [illegible] گفت وقتی [illegible] در کلام [illegible]

رحمه الله علیه [illegible]

رضی الله عنه [illegible]

بنبود

انند و شیخ بنشیند و دیگر
منشور اند با حسن الصوره پیدا و فتنه منحرانه مسکینه سجاده خضر
چه آنکه بود کرده طرف خضر رایبی آن کرد مجلس بطور
نشسته بود و از بیرون نیامد تا النفو ... ایشان
تا بر نشسته و آن روز و با بیرون عارض شد شیخ ... در حال تا ... آمد و
دو دائره شیخ بعضی اهل مجلس از قرب کنند هر لبه می بوالد در حال تا شیخ کلاه از ... در
شیخ و در فواید بود بعضی استماع کنند مفود موضع بار ... کند بعضی
شیخ را بعضی بنشسته تا کلام ایشان موی فواید شیخ مجلس تا شوهر
طبور را حضرا بعضی ... در عجایب قدرت الخلقه سه آن ... مجلس و باره
و وقتی دیگر در عجایب الخلقه ... ظاهر که بر ... تجلس
مملو نشسته بود تا گاه طائفی ... اگر بگو ... ابوا
خضوع در دل مستولی شد تا گاه ... المعبود ... شیخ
باب مشغول شده شیخ ... بار و باره باره ... کرده ... شیخ
تا نیمی از ... کرده طار ... ابو صالح ...
شیخ با ... شده بود که ... قاضی القضاة ... متکفل در بلاد
سخن ... که کفت ... رضی الله عنه که ... سوم
تا یحیی از ... رحمه الله علیه ... ابو عبد ... عبد القادر ... والد ... و
خو ابو عبد الله ... ابو ... عبد الوهاب ... در بغداد ... و مواعظ
شد و از ابو الفتح ... علم و فضل ... حاصل کرد ... و از ابو العباس احمد
کرد در حضور او وعظ ... کرد بالای منبر ... و در شیخ ... و از ... ادب
بیان کفت ... ... مجلس ... آب ... کفت ... و ابو یحیی ... جد
مجلس ... از ... و ... والد ... خرابات ... صالح ... بهاد
با بالای منبر ... کفت ... و ... بابند آن ... ره را
در ...

زنجیر اند آن تا بکشت چون مجلس فلاطون [illegible] آن زن بود
آن یکسان [illegible] از آن اهل [illegible] سبب [illegible] بر آن زاده و [illegible] صوفی
ای که [illegible] و هوا [illegible] از آن فراق [illegible] بالای [illegible]
شیخ [illegible] چون [illegible] شیخ [illegible] چون [illegible] منعم [illegible] و
نعمها از [illegible] شوق خوف [illegible] بعد از آن [illegible] بالای
شوقهای فرزند تو [illegible] استماع [illegible] بعد از آن [illegible] بشیخ [illegible] مسکین و نیز دیگر [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] از آن [illegible] رادی [illegible]
تا بنشستی بشیخ [illegible] آمد [illegible] رادی [illegible] نان [illegible] بگفت
[illegible] ذوق و وجد [illegible] آید [illegible] و مواعظ [illegible] ای بنده [illegible]
حق از آن لذات ذوق و وجد [illegible] اصول و فقه [illegible] و گفت [illegible] بنشینی [illegible]
[illegible] آمد و حضور والده [illegible] بالای [illegible] و بشیخ
[illegible] آمد و وقف آمد [illegible] منکلم [illegible] بعد وجود از شیخ
در عالم [illegible] مجلس [illegible] منکلم [illegible] و کلام [illegible]
[illegible] در حال [illegible] مستعد [illegible] بعد از آن
صحبت [illegible] شیخ [illegible] که [illegible] او [illegible]
[illegible] از والدین [illegible] که [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] رسیدی [illegible] و قرار [illegible] و مشغول [illegible] بعد [illegible]
و مجلس [illegible] و از [illegible] الله تعالی [illegible] و قال شیخ
[illegible] قدس [illegible] از شیخ
در آن [illegible] شیخ [illegible] حکایت صد و چهل دوم نقل [illegible] وقت
حتی قبل [illegible] نقل است [illegible] رحمه الله علیه [illegible] شیخ عبدالقادر

۱۰۲

زمین لیسه [illegible] آن دیدم منشا روح

حاضر بوقت بمکر و ارادت منشا تا که ودیدم [illegible] که بالا آن پایین زده

شیخ قطع کلام [illegible] و ورود از ظهور نکار کند در آن الکن و آن شیخ [illegible] رضوان الله علیهم

آید بار ز بهر بعثت تا بجای که ابوبکر و عمر و عثمان و علی از [illegible] نقد

نقاب شیخ مشتمع و لمع نشسته در ابوبکر طاقت [illegible] تا و لوقو حواب

نغایت [illegible] صلی الله علیه و سلم و دیدم آنجا شیخ کف [illegible] بعد از آن این همه

و بدان با پیغامبر را صلی الله [illegible] شیخ عبد القادر [illegible] صدر [illegible] تا همه [illegible] فرقه

که حق سبحانه و تعالی [illegible] تا که با بخود [illegible] شیخ علی [illegible] نقاب از رسید

فا شکر که رسول الله بعد از آن دیدم آن اصحاب شیخ [illegible] ثابت بر القول

از مستواری [illegible] میکرد از روز بعد از معاشر [illegible] لت [illegible] بر دلیل حدیث

ز فرض [illegible] تند [illegible] نبوی و حق تعالی [illegible] و صفات نقال [illegible]

از وقوع آن منفصل [illegible] مثل [illegible] صورا [illegible] فتح اول

که از آن ظاهر شود و [illegible] گفتند [illegible] رسید [illegible] شیخ جهات

و شیخ [illegible] نقار [illegible] سقط و لطفا آن شیخ [illegible] نبوی [illegible] از آن شیخ جلال

معلق شیخ [illegible] اطلاعات [illegible] و شیخ [illegible] صفات

[illegible] ظهور آن [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] از بهر آن [illegible]

بصفت بود که [illegible] رسول الله [illegible] صفت جمال [illegible] و آن

که بعد [illegible] آن [illegible] و شیخ [illegible] بصفت [illegible] از

جلال [illegible] پرورش [illegible] بهر آن [illegible]

[illegible] ذات [illegible]

[illegible] عبد اللهی

[illegible]

مانند و تک

مانند نونه میت و روز ابد

فضل الله نونه بیم فاسم حکایت صدر و جبل بن سیوم شیخ عبد الله رضی الله عنه

و و الفضل انعتی الفضل الصدر بن قاسم الشیخ عبد القادر رضی الله عنه

نقلست از ابو الفضل که گفت شیخ محی الدین در کوی [illegible]

نعم ادی ازار رحمه الله علیه که گفت [illegible] و طلب [illegible] شیخ محی الدین عبد القادر

تا بعضی [illegible] در جستجو [illegible] شیخ [illegible]

در تاریخ [illegible] شیخ [illegible] حلقه [illegible]

یک [illegible] شیخ [illegible] و [illegible] از در و ازان [illegible] شیخ

رضی الله عنه در دل [illegible] بسیاری [illegible] شیخ [illegible]

شده بود که [illegible] دریای [illegible] گفتم [illegible]

تا آن بسیار [illegible] بسیار [illegible] ای ابو الفضل [illegible]

الفضل [illegible] مبارک [illegible]

عاشق [illegible] القدر [illegible] کار [illegible]

الشیخ [illegible] و الله [illegible] حکایت صدر و جبل [illegible]

در حال [illegible] شیخ [illegible] مشکل [illegible]

[illegible]

بنصیر

حکایت شیخ

ابو منصور داری و ابو محمد جرار روایت کرد از شیخ الدین

ابو سالم و شیخ ابو محمد [illegible] ابو الحسن [illegible] شیخ محی الدین [illegible] مهذب

در شیخ [illegible] قاضی القضات ابو صالح نصر [illegible] شیخ [illegible] داری [illegible] شنیدم [illegible]

عمر [illegible] و ابو [illegible] از شیخ ابو اسحاق ابراهیم [illegible] شنیدم [illegible] از رجال [illegible]

عبد القادر رضی الله عنه [illegible] بود و [illegible] سیکرد [illegible] او را [illegible] شدی [illegible] مردمان

و در کلام او [illegible] مبادرت [illegible] جمعه [illegible] مسجد جامع [illegible] و او را

از [illegible] و در کار او [illegible] و در روز جمعه [illegible] شنیدم [illegible] عطار زد

[illegible] و خضوع [illegible] و [illegible] مسجد جامع [illegible]

در بازارها [illegible] دید و [illegible] صحبت [illegible] در مسجد جامع [illegible] مصور [illegible]

صحبت بود و [illegible] بود [illegible] حاکم او را [illegible] بود [illegible] نقل است

خلق همه [illegible] عطار [illegible] کفت [illegible] رضی الله عنه

[illegible] کفت [illegible] حضرت [illegible] شیخ محی الدین [illegible]

الشیخ ابو الحسن علی بن محمد بن احمد [illegible] رضی الله

[illegible] کرد [illegible] از [illegible] بن [illegible] خلیل

[illegible] عظیم [illegible] عنه [illegible] نقل است از شیخ ابو الحسن

کفت شیخ عطار [illegible] حنبلی

جواب [illegible] داده است

۲۵

و طلب [illegible] در [illegible] سر [illegible]

ابن محمد بن

اصله بغدادی که گفت معروف شیخ ذوالنون را که

رحمه الله علیه [illegible] از جواب بید بر و خبر [illegible]

حامی [illegible] نیست و حسن [illegible] و اسناد [illegible] آن حالات [illegible] داد

صاحب تاریخ [illegible] شده [illegible] ایدم مودی ازو در فن [illegible] مرد صد نباید

آب [illegible] حرف و در [illegible] تخمیر [illegible] در کار آید [illegible] الحال نور الله خواهد داد

آب [illegible] وقتی از وقت [illegible] زبان [illegible] دانست [illegible] لطف الامان [illegible] بالذی امثال

و آب [illegible] بعضی [illegible] از آن مرا [illegible] تواند [illegible] و حرف [illegible] نعیم [illegible]

و گفت [illegible] بالای [illegible] تحت [illegible] علیه و سلم از [illegible] اودر اره

آن مرد صد [illegible] مرد با قسم [illegible] الله [illegible] شیخ عبد القادر

نیت [illegible] محمد رسول الله [illegible] نعمه [illegible] شیخ [illegible]

سکت من [illegible] نوار [illegible] گفت [illegible] آن جواب [illegible]

[illegible] الله [illegible] مرا [illegible] آب [illegible] چون [illegible] شیخ [illegible] کلام

نعیم یا رسول الله [illegible] این جواب [illegible] شیخ [illegible] آن شیخ

کرت [illegible] این [illegible] بیت [illegible] یار [illegible] در حال شیخ

[illegible] والده مرا [illegible] نشد [illegible] نسبت [illegible] کلک

[illegible] ای [illegible] والده مرا [illegible] زار [illegible] حال [illegible] بیاید

معراج [illegible] نار [illegible] شیخ [illegible] یار او [illegible] لطف

[illegible] خود [illegible] نیز [illegible] بنشیند [illegible] بسته [illegible] در [illegible] شیخ [illegible]

فتح [illegible] این [illegible] طلب [illegible] والده [illegible] مبارک [illegible] آن [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] والده [illegible] نیست [illegible] نسبت [illegible] کند

[illegible] این [illegible] شیخ [illegible] ومیان [illegible] است [illegible] الصلح

[illegible] وزیر [illegible] والده [illegible] یار [illegible]

[illegible] مقلوب [illegible] نفسه [illegible] که

کهف جلی [illegible] والله [illegible] حق و فیه

از منبر فرود آمد [illegible] آن را [illegible] در میان [illegible]

شیخ که ابو السعود [illegible] و الصفا [illegible] در وقت اولیا [illegible]

خوارق است در حال بیهوشی [illegible] شیخ در رباط [illegible] در وقت [illegible] که از این شیخ [illegible]

منقول است [illegible] اورا از [illegible] شیخ [illegible] در وقت [illegible] از او و [illegible]

از ما شیخ لقب [illegible] از بهر او [illegible] الله [illegible]

اولیا اورا الله [illegible] مستعد [illegible] که بهر او [illegible] بیعت [illegible]

بار از شیخ لقب [illegible] الدر [illegible] از طلب [illegible]

اورا علیه [illegible] از [illegible] ناز و کاغذ و دوات [illegible] الله [illegible]

نقلست از شیخ ابو النجیب سهروردی رحمه الله [illegible] اورا [illegible]

حکایت بیان صد و چهل و هشتم

والدی که از شیخ حماد [illegible] بر [illegible] اورا در صحبت شیخ حماد [illegible]

از شیخ عبد القادر [illegible] الکفشدوز [illegible] از شیخ [illegible]

اورا شیخ [illegible] از [illegible] صحبت [illegible] شیخ [illegible]

نان و خرما [illegible] ابدال [illegible] در حلب [illegible]

را دوازده هزار [illegible] که از [illegible] گناه [illegible] شیخ حماد را

از حق تعالی [illegible] و [illegible] از [illegible] لقب [illegible] شیخ

ناوران ماه اورا [illegible] از [illegible] وقت [illegible] شیخ

عبد القادر [illegible] و تعالی [illegible]

از حق تعالی [illegible] در حضرت حق

کسی بمیرد از مریدان
بعد از آن ضمان است که بمیرد
از ... تعالی ... و توبه ... مریدان الی
بسبب شیخ و گفت که مرید ... الی ... نعو
ها بسبب شیخ ... قطب ... گفتم رحمة الله علیه
گرد او ... مقام ... آیت ... الوصالح نصر رحمة الله علیه
نقل است که قاضی القضاة ابو صالح نصر ... شیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه ... ابو القاسم
عبد الرزاق و عبد الوهاب ... اینان پسران ... شیخ ... ازان ... شیخ ... کنند ...
... از ... او را ... اورا ... که او را ... مریدان
ای ... اورا ... حسین حلاج ... در زمان ... ازان ... مریدان
... که گفت ... بسبب ... و ... کسی ... رحمة الله علیه
که گفت ... اوی ... قبا ... فیاضی ... بجای ... رضی الله عنه
منت ... در زمان ... او ... بغداد ... معروف ... که ... مشغله
و مجاهدات ... محبت ... و ... بغداد ... معروف ... و بغا ...
نقل است از شیخ ابو ... و ... خلق ... حضرت ... مشغول کنند
در تاریخ ... قضاهای خلق ... حضرت شیخ ... در ...
در خواب ... قضا ... کفتم ... شیخ ... او را ...
... گفت ... و ... گوید ... ازان ... شیخ ... او را
مشغول ... شیخ عبد القادر رضی الله عنه ... او را ... شیخ
حال ... شیخ ... و گفت ... او را

قال رضی الله عنه انا کافل المرید ومرید المرید الی سبعة وانا کافل کل العورة ولو انکشف عورة مریدی بالمشرق وانا فی المغرب لسترتها تحفه

۲۸

ان یدی علی مریدی کالسماء علی الارض وعزة وجلاله ربی لا ابرحت قدمی من بین یدی ربی حتی ینطلق بی وبکم الی الجنة تحفة القادریه

قال الشیخ محی الدین عبد القادر ... فی کتاب ...

خواهر

نکرده اند

... و هم خود بار ... مقصد ...

و بخود اهمد حق تعالی بعضی از بعضی ... و [illegible]

تا در حضرت حق تعالی بعض را بعض مکمل ... [illegible] شیخ

بیخ فضل اصحاب و غیر ایشان بعض ... ابوبکر عبدالرزاق ... زمان ...

نقل است از ... تاج الدین ابوبکر ... والدین ... [illegible]

حکایت صد و چهل و نهم

و ران ... وقتی ... والدین ... [illegible]

الله ... محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه ... [illegible]

از ماه شعبان سنه ... [illegible]

وجهه در جوار ایشان ... والد ... گفت ... [illegible]

تا ... و ... والد ... [illegible]

الناس ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

حکایت صد و پنجاهم

نقل است ... [illegible]

حضرت قادریه شیخ داود مسفر مود که مردی بخدمت پیر جهانگیر آمد و عرض کرد که از ... درگاه عالم پناه که قبله حاجات است فرزند نرینه می طلبم فرمود رو که درخواست از خدا کردم آنچه درخواست عطا کردم
بعد از آن ... رفت آن مرد ... آمد ... صاحب الغرض ... آن غرض عرض کرد ... فرمود ای یار چند بار ... وقت ... می خواست
در بطن مادر ... مذکورست مشاهده کرده ام ... کارت بکام است آخر چون وقت رسید در خانه او دختر متولد شد آن مرد دختر را برگرفت ... پیر جهانگیر آورد و گفت وعده
فرزند نرینه بود و این دختر است فرمود ... در جامه ... در خانه پیر ... که از پرده غیب چه رو نماید آن مرد در خانه آمد و پوشیده را برکشید چه بیند که بجای دختر فرزند نرینه آمد تحفة القادریه

۱۰۷

در یک نسخه شیخ محی الدین عبد القادر [illegible]

[illegible] شیخ محی الدین [illegible] نسخه [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible] شیخ [illegible]

بگوید شیخ [illegible] وصفات [illegible] نقل است [illegible] بگفت [illegible]

[illegible] شیخ محی الدین عبد القادر [illegible]

[illegible] نسخه [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] بگفت [illegible] شیخ [illegible] و گفت [illegible] شیخ عبد القادر [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]

[illegible] بگفت [illegible] گفت [illegible] شیخ عبد القادر [illegible]

[illegible] خلعت [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] خلعت [illegible] وقت [illegible]

[illegible]

خوش گفت
که از فلان فرو ماند و چند را دریافت از او
سخن شنید بنشو و پیش شیخ را نفس المجلس بشنید ابراهیم
مسالک کرده اند در باب آرزو گفت وقتی خرقه بگفت
که اورا دوستی کرده اند بشنید ابراهیم گفت از ایشان اورا بیست
و قومی شنیده است گفت وقتی شنید ابراهیم معصب محقق
حاضر آمده است بنشنید ابراهیم گفت بعد از آن
گفت وقتی از ایشان بگذارد و در نشسته مبارک از وطن رحمه الله تعالی
گفت وقتی چون که از ایشان رفت و وفا و کمال ایشان فرماید
و با عشق او در مرقعه که از او بدید بیت شیخ
که ملامت گوید که او وقتی روی مبارک آن و قرب شیخ
بیت آن او رحمت بعد از آن بار ها آن شیخ محمد عبد الکریم
شنیده بنده گفت از چهار شیخ ابو شیخ
بن ابی منصور بغدادی و شیخ ابوبکر یحیی بن یوسف انصاری مصری محمد
ابوالفتح حسن بن محمد بصری مغربی چهار شیخ ابوالحسن علی بن محمد علی
رضی الله عنهم گفتند در تاریخ سنه ثمان و عشرین و اربعمائه تا شیخ
بن ادریس بغدادی که شیخ ابو حفص عمر بن حسن او آمد می گفت
او را گفت از حفص حلیم رضی الله که قیامت
در جواب وی فاتحه بیاشد

قال رضی الله عنه اجماع المسلمین
عشق علی بن ابی طالب
الغیب گفت عنه

۵۲

آن جیب
ابن شیخ

و صاحب

زینا شوی بعض کشف تسلیم شیخی

داشت آن و دنبال آن صلی الله علیه شیخ و دنبال او هادی

مرتبت روان افضل الرسل مسال آن شیخی

و دنبال بعض و درجه افضل کالذلیل و در مسال شیخی عبدالقادر

و دنبال او بنت کالذلیل و بعد و در مسال کشف شیخ

و دنبال او متفاوت و درجه و ورد الورد رسید آن شیخ الانبیا

اصحاب او متفاوت از جامعیت شیخ ملک رسید از اینجا که نقص

حق تعالی و ما فکلش مشتبه هستی بارات

و اصحاب او آنها شیخ ای ابیات جانا

والله اثباتهم اختی خلافا و ان ضاق الخافق جانا

ذلک فی اثباتهم غفیه ولا فتحت الاوکان قبانا

او اکان بنیان صح شیخها وما افتحت الاوکان

وما اخترت الاوه صبح شیخها فاصح هادی الطارقین سواها

وما ضربت بالاربعین جامعها فاصح هادی و ما نزل او بان بمعنی

خوان اسید ارشد این ابیات حاضر بود شیخ علی لورالعف

که شیخ محمد و لهذا حفاظ الحاضر بس او لقب

نیست شیخ زمان شیخ قصد الی النزیل الرحمن القدس

تنها الصحی اشتی فاندر کلب و تشغل امره و انهم عمل العوامی

و النفس و الفعل فی

ولی مثل

عبدالقادر رضی الله عنه

معا یکسید

اللطایف

۱۰۹

بعد ازان ابت وارث
و اهل الصفا نعره خلع و کلاهها بر شیخ بعد ازان شیخ
ولی مریدان مضجع الصفا نعره زدند . نقل است که گفت حرف نهی
اوراگفت احسنت احسنت . لقد صدقت علیه که گفت عید و شیخ
احسنت اصابت . بعد ازان شیخ عبد القادر رضی الله عنه که بادی
اوراگفت شیخ علی بن سلیمان . بعد ازان شیخ عبد القادر فی محل
از شیخ ابو الحسن . شیخ ابو الحسن بن سعید ترکه شیخ عبد القادر . طویله از ارکان بر
از شیخ ابو الحسن قریش که منقبت شیخ عبد القادر . منقبت موقوفه اولدو واردار
وشیخ خاص نفعه که شیخ با خلق است که منصب خلیفه
دشیخ . کفارلغ درویش اوردار . ارزم . اوروم . اوردار الاالله
مقاومت کره گفت کفره لیتوب محمد بن عبد الجبار بن شیخ
نذری که سلطانت کرمی گفت که شیخ ابو محمد بن فی دار اندی
کره گرو ولی . نقل است از شیخ ابو . درمقامی تاریک آلده ار
که هر کعول کفره ولی گفت جل بکن نسبه والده مرو ابده
محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که آمد وال شیخ را ادبد درحال اوراالارتو
وقتیکه والده فرزند اولور آمد که راضی نیست سکینه ومسی تا مرز
ابی نور دادی که نور یشخ سلطانت که هر که نیست دارد .
نعره ابن نوری که نوری بنشانه نامزد و بولعلم و هر که اکثر شیخ منکور بعد ازان
درمسکوه ابن و عوض آن نور جانب بی جمیعت که سیر زادی .
ار و عنایتی بود باوی ترک والده در مقام
هر وقت تاریک بیرون . وار اندی

شیخ تعلیلی

حکایت شیخ بی و بسوم ۵۳

حکایت صد و بی و بسوم

حکایت صد و پنجاه و چهارم

اوری کبار جب نشل
نور فسر ارامنور ادی خدی شیخ محیی الدین ربع الله
آن نقل است از بعض اصحاب شیخ محیی الدین که ابراهیم ... بیت المقدس در
نقل است که شیخ با درویشی محروف ... از دهات ... در اول ... از قافله باز ماند
الکعبت و فتح باب ... الحاج ... قافله روان شد و دید
محیی الدین از حرف ... بنشست ... کوهی ... صبح
با خود از ... که ... یافت ... طلب ... بنشست ... حین
چون ... شیخ ... بنماز ... و ملاح دریا ... از ابراهیم
در طلب ... دید که ... اکنون ای شیخ عبد القادر
ای شیخ محیی الدین عبد القادر ... را دید ... جامه های سفید
و آواز دهی ... مردی ... از ابراهیم
نشستند ... که با ... در دوران ... ان ایت
و بنشسته ... ما تیم که ... در قافله
جلیس ... شیخ ... الحسن علی خضار
ازدرادی ... شیخ ... ایس شیخ
رسیدیم ... ابو المعالی ... مرا ازرا
ابوالقاسم ... مسلکفت

۱۰

شنیدم از عبدالقادر رضی
از شیخ محی الدین عبدالقادر [illegible] استغفر بعد از
رضی الله عنه [illegible] میگفت هر که [illegible] بکند [illegible]
استغفار کند [illegible] و هر که دو رکعت [illegible] گزارد و بخواند در هر رکعت [illegible] سوره
بسم الله [illegible] منظور است [illegible] صلی الله علیه وسلم
یا [illegible] که [illegible] یاد [illegible] یس [illegible] بار
فی حل و علا [illegible] یازده بار [illegible] یازده بار [illegible] یازده بار
فاتحه سوره اخلاص یازده بار اخلاص یازده بار [illegible] از
قل یا ایها الکافرون [illegible] سوره [illegible] حکایت [illegible] بعل [illegible]
دور [illegible] بنشیند و [illegible] رحمه الله علیه
زیاد [illegible] کرد [illegible] مبارک و [illegible] لفظ معروف [illegible] اکرم
ابوالمظفر منصور [illegible] ولادت [illegible] رضی الله عنه
شیخ [illegible] شیخ محی الدین عبدالقادر [illegible] الصغیر
که گفت [illegible] مجلس [illegible] و [illegible] فضل [illegible] گفت
لقبا و لا [illegible] و کثرت [illegible] ابو الصلح
و با آن جلالت قدر و علو منزلت [illegible] با ضعفا [illegible] نمودی
ذنوب الکبیر [illegible] الاسلام [illegible] حاجت [illegible] رتبه
رای ما شیخ صاحب [illegible]
راوی [illegible]

و بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه
یکی از دو و از ده یازده بار الکافرون
یازده بار [illegible] اخلاص [illegible] یازده بار

بسم الله [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

فتح [illegible] شیخ [illegible] کاتب

شیخ در [illegible] نقض [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] فتنه [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] کفت [illegible]

[illegible] شیخ جمال [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] علیه [illegible]

تا که [illegible] عصفور [illegible] جان برادر [illegible]

از شیخ ابوالعباس [illegible]

عبدالقادر رضی الله عنه [illegible] گفت [illegible]

شیخ [illegible] نقل [illegible] گفت

شیخ اردوی فارغ [illegible] عبدالرزاق [illegible]

[illegible] آن صدقه [illegible] گفت [illegible] عبدالقادر رضی الله عنه [illegible]

ابوصالح نصر رحمه الله علیه [illegible] شیخ عبدالقادر [illegible]

[illegible] شیخ محیی الدین [illegible]

[illegible] وقت رفتن [illegible]

۵۶

زود آید بنیکی

که آن شیخ [illegible] مجلس و [illegible] نقص [illegible]

روز قصی [illegible] [illegible] کرده [illegible] آن [illegible] حلیه

وا شد [illegible] شیخ [illegible] از [illegible] در آن مردی بر [illegible] آنجا [illegible]

و دیدم در یک خرابه [illegible] آنجا فرود آمد اول [illegible] بر در [illegible] خراب [illegible] ورود

والدار [illegible] اهل خرابات [illegible] تا شیخ [illegible] و [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] برای شیخ [illegible] شیخ [illegible] از آن [illegible]

[illegible] اهل [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] [illegible]

برای [illegible] شیخ [illegible] آن [illegible] [illegible] گفت [illegible] [illegible] راوی [illegible] گفت این [illegible]

تا از [illegible] [illegible] وقت [illegible] شیخ [illegible] از آن [illegible] [illegible]

همه را [illegible] آنجا بود [illegible] شیخ [illegible] از شیخ [illegible]

رحمه الله [illegible] آن [illegible] شیخ [illegible] [illegible] گفت [illegible] شنیدم [illegible]

از رکت [illegible] وای [illegible] علیه [illegible] [illegible] در بغداد

نقل است از شیخ ابو محمد طلحه [illegible] که [illegible] در [illegible] بنام

عبد القادر رضی الله عنه [illegible] [illegible]

سبب آن روز [illegible] [illegible] آن [illegible] بر آن [illegible]

خوبتر آید

٥٧

مکاتب صد و پنجاه [illegible]

کسی با خبری
آمد این بیت بعقال نفور را اداد لیا
بیرون آمد ... سنکلم ... درد دل محو بعداد
ساع طلب نمایان طلب شکست ... ازان شنیم بحم ازان ... باره
دیر آمد سخن بیان ... والفضه ... سنیم ... ال ار ... باره دادن
سنتم ... ازدرون بیان ... المکاف ... ساده ... نغنداین ضیم آمد
آمد مردی ... نسیمان ... ادرادی ... نغیر ... بعداد ادان
دال ارو کفت ما ادیوان زارادی ... ارو ... وبعداد
وبا او ... از دورانه الدوال ... کلهم ولادن ... نعمان ... ضرری
زنساده ... نحو ... ارکلهم ... الفاظ کلهم ... معروف باسی ... مال
وبعدان قطعه طعا ... نعل کسی ... ابوالعباس ... معروف ...
لیام ... ارای شیخ محی الدین عبدالقادر ... لست ... کفتند
لبداد وکفت ... جمیع ... سنجاده ... حضور ... ابو منصور ... الحلاج
شیخ اوراق ... یعقوبی ... شیخ ... آمدی ... ابوالفتح
اذار سنجاده ... بخرقه ... ازحلقه حلقه ... وبعدان ... ابوالفرج
رودست کلفه ... شیخ ... اقطاب ... صلاح
بیاسیند ... کایسنه ... بعض اصحاب ... الشافعیه ارا

ضط
بیکلی

بیت ۵۸

۱۱۲

ب ٥٩

بیستم گفت [illegible] ابوحفص

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] نقل است از

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت در کناره [illegible]

[illegible] نقل است [illegible]

دان بلوغ رابنده و بگو بعد ازان [illegible] نقل است از ابو [illegible] محمد بن عبد اللطیف

ازو یا حج . بعد ازوی بشنید ازو تا شیخ ابو [illegible] گفت .

ب ٦٠

[illegible]

اردبیلی [illegible] نقادر

شیخ محی الدین [illegible] الکریم

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] اصل آن [illegible]

[illegible] مجلس شیخ محی الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

113

الحمد لله ... و صلی علی ...

حار رقی : حامی حقیقت لقای ... [illegible] ... الی ... مرجع

لا ربع الحروف لا لا عربکه ... [illegible] ... سقار الاورد ... بینکفسد

نقل است ازادو سعد علیه ... بعلیه تعلیم ... در بغداد و رقم ... غیرت

حکایت صید و شست ... [illegible]

نیمه ... رحمه الله علیه گفت ... [illegible] ... بغداد ... شیخ عبدالقادر ...

... [illegible] ...

که جواب ان ... [illegible]

مسئله ... [illegible]

اما تجربه کرده ام

ابن ابراهیم در بغداد [illegible] و البته [illegible]

[illegible] در رفتن و مشکل [illegible] تخم [illegible] خدا [illegible]

قدمی پیر [illegible] و رفت از ما [illegible] خاص [illegible] جامع [illegible]

می رسیدم که جمع اولیا [illegible] اولیای [illegible] نقطه

خود معنی کنند [illegible] نسخه [illegible] و الله [illegible] فالی [illegible] ارشاد و ملک

* اولیا را [illegible] قدمی پیر [illegible] ملک [illegible] آورد از جمع

او بالای منبر آمد و لعنه [illegible] تا آنکه [illegible] خلیفه [illegible] و علما بصره [illegible]

این نقل مشغول [illegible] تعلیم [illegible] و تقریر [illegible] و شیاطین [illegible] واو [illegible]

در جمع علما [illegible] و فصاحت [illegible] عجب [illegible] تا آنکه

حل [illegible] گرد و وصل [illegible] سفیان [illegible] حاصل [illegible]

تا بیت آن بار و مناظره کنند [illegible] روی [illegible] گفت [illegible] از خبر [illegible]

فاطمه و منصور کرد [illegible] مشکلات [illegible] جال الرقاب [illegible] اولی

نظر او [illegible] خضر [illegible] نشود [illegible] آن [illegible] و لات [illegible] وقاف

گفت [illegible] روز [illegible] که این همه [illegible] در ما [illegible]

[illegible] سلطان نور البیت [illegible] روی آورد [illegible] از جا [illegible]

در وصیت [illegible] نقل [illegible] گفت و فتنه [illegible]

حکایت سید و شیخ دوم

۶۲

[illegible]

عبدالرحمن طفسونجی نفعه

رض الله عنه بالای منبر در طفسونج گفت انا بین الطیور اطولهم عنقاً رجال الغیب خود را

انا بین الاولیاء کالکرکی بین الطیور فاقر ... خاص پیش بنشیند و رضی ... او گفت تمام ...

شیخ ابوالحسن علی بن احمد حسینی از آنجا حاضر بود خاموش شیخ عبدالرحمن حاضر پیش بنشیند او گفت

شیخ برخاست و گفت دیگر اصحاب شیخ ... تا آن دلق را از تو بستانم تا نوشیم

و دلق خضر را ... شیخ عبدالرحمن ... بنوشت ... آورد ... فاطمه حرانی نوشت

گفت که هیچ ... گور ... و در حجره خود در آورد ... بار ای ... عبدالرحمن

بیرون آمد ... در آن ... که ... اعتراف ... شیخ عبدالقادر ... ایشان

او در نشست ... گفت شیخ ... شیخ عبدالقادر ... از اینجا بیرون

ارزد ... که شیخ ... در درگاه ... در بغداد و میگویند ... شیخ عبدالقادر ... از آنجا

نشستم ... از اهل ... خود ... در بغداد ... قدرت ... او بر این شیخ

وگفت اطیعی ... از اهل ... شیخ عبدالقادر ... در بعض ... خود ... که او بر

بنشد ... آمدن ... وقت ... شیخ ... شاره ... بیشتر ... کار ... که عبدالقادر اسلام

و روز ... آمدن ... در راه ... بعض اصحاب ... بار ... آمد و گفت ... که تو در ... درگاه

عبدالرحمن طفسونجی ... میشنیدم ... که از حضرت

خواهد ... در ... بگیر ...

شیخ ... او ...

سبحانک [illegible] و [illegible] متحیر آمدیم

[illegible] را [illegible] مردان [illegible] وقت نشستند

کرده و حضرت [illegible] بسیار [illegible] گریستن [illegible] از [illegible] میدان [illegible]

حضرت [illegible] که [illegible] آورده [illegible] خلعت [illegible] بوده

[illegible] شیخ [illegible] در میدان [illegible] و [illegible]

از بیت [illegible] حاکم [illegible] شیخ ولایت خلعت [illegible] از ادراک

زبان [illegible] آمدند [illegible] و [illegible] نوازش و بعد از [illegible]

برای [illegible] گفت [illegible] ده [illegible] برای [illegible] کرد [illegible]

[illegible] که در [illegible] ان [illegible] را [illegible]

و ما با [illegible] اخلاص [illegible] راه در [illegible] عبدالرحمن [illegible]

خضر اطراف [illegible] را در [illegible] شیخ عبدالرحمن [illegible] گفت شیخ [illegible] از شیخ ابوالقاسم

شیخ عبدالقادر [illegible] شیخ عبدالقادر [illegible] نقل است [illegible]

حکایت صد و شصت سوم

شیخ [illegible] رفته و [illegible] النصر [illegible] طول

[illegible] از شیخ [illegible] الوقت [illegible] صاحب [illegible] لبنان [illegible]

از شیخ عبدالقادر [illegible] سلطان [illegible] رفته [illegible] از شیخ [illegible] را

از شیخ [illegible] رحمة الله علیه که گفت [illegible] از [illegible] گفتم [illegible]

[illegible] خمسمائه [illegible] بود [illegible] ابی [illegible] ۶۳

صالحی [illegible] بیعت [illegible] از اصحاب [illegible] ابی [illegible]

سنه [illegible] شیخ [illegible] لبنان و [illegible] اهل [illegible] را دیدم

[illegible] او در کوه لبنان گفتم [illegible] خمسمائه [illegible] جماعت

[illegible] شیخ [illegible] جمع [illegible] خراسان

و در [illegible] فرستند

مرا یاری بود [illegible] گفت [illegible] بگفتم که
ازو رسید که ای [illegible] مرید [illegible] در بغداد [illegible] عبدالقادر [illegible] دیدم [illegible]
خواجه حضرت سلام الله علیه [illegible] گفت شیخ [illegible] در بغداد [illegible] رسید [illegible] در حال آن
[illegible] حاضر [illegible] رسید [illegible] که [illegible] ساعتی [illegible] آن را [illegible] حاجت خود [illegible]
[illegible] گفت بابا در هوا [illegible] ولکن [illegible] میگویند [illegible] شدند [illegible]
هم [illegible] شما [illegible] اولیا [illegible] بازگشتند [illegible] هوای [illegible] که شما [illegible] این شیخ [illegible]
شیخ [illegible] صوف [illegible] بار کرد [illegible] او نبود [illegible] عارف
آن میکند بعد از آن [illegible] جوان [illegible] وجه [illegible] قدمی [illegible] رحمة الله علیه
چون از کوه لبنان رسید [illegible] صاحب خود [illegible] او [illegible] تعالی

حکایت صدور [illegible] منصب [illegible]

کرد گفت ای [illegible] اعلی [illegible] او [illegible] که
[illegible] شیخ محی الدین عبدالقادر [illegible] دارا [illegible]
که گفت وقتی [illegible] آمد [illegible] شیخ [illegible] دعای
آن آن را [illegible] جوان [illegible] در [illegible] وصل [illegible] دایره
[illegible] در صحبت [illegible] حق تعالی [illegible] اولیا [illegible] ظاهر [illegible]
مرد است که [illegible] یاران [illegible] رسید
در [illegible] خلق [illegible]
[illegible] شیخ آمد [illegible] مجلس [illegible] حال [illegible]

۶۴

در حق [illegible]

٦٥

در حب ... [illegible]

[illegible] ... نقل است از شیخ عبدالقادر [illegible]

حکایت صلح و شیخ [illegible]

[illegible] شیخ عبدالقادر [illegible]

حکایت [illegible] شیخ

[illegible]

ناشیخ ار [illegible]

[illegible] شیخ عبدالقادر [illegible]

[illegible]

٦٦

[illegible] ملائکه [illegible]

[illegible] آواز ملائکه [illegible]

[illegible]

۱۱۶

اثبت تمام ک

اوزوقت بود و لعقود در برکان کی بخیمه ... الی البدار

چون در آنها صعود محراب آن ... کی ابی ... الذی ... مستکف

باری کیسم اوزاری کی میشد انجیم وابن علی اورا خاوی از رای سنه ... زیارت

وازخوف خود اورد کنار والده می امد حب شیخ علیه نوی فاعلی ... بنوده گاه قبرستان زیارت

شد او و لعقو حین در زمان می ... جوابست کرده ... شیخ ابوعبدالله محمد

... آورده نشیده ها شیخ البالوی علی البصال و دو شیخ ابو ...

ای عبدالقادر برای جواب ... شیخ ابوالسعود ... خلیفه ... بوده اند

ای عبدالقادر ... ارادو شیخ ... شنید که قادر ... الکفر

ابن ایان که جزی کی شد ... وقتی از شیخ صدقه بغدادی کلامی ... اورا حاضر اولغفر ... او

ن قابل رحمهاالله که گفتند وقتی از شیخ ... چون شیخ را حاضر ... هیبت او

خلیفه لیقف تا شیخ را حاضر ارند و نور کبند چون شیخ ... وحق تعالی عنه الله در

خلیفه ... شیخاه زیارت ... در حال ... ازانجا شیخ صدقه در راه ... آید و ... وباید

خادم ... لطلعو ... اید حیث ... اودرا الاهل ... نشسته اند تا شیخ بسوی ... بحظ ظاهر

در دل ... و وزیر خلیفه ... منتظر ... خلق را ... وجدی ...

درون ... بعض مشایخ ... که جزی ... خلق اورا ... ولعقو

آمد در ... خلقی ... وقاری جزی ... روی ... اوکه ...

بر شیخ بالای منبر ... ازان شیخ ... روی ... امروز

بنشیند که ازین وجد ... المقدس ... مجلس ... وز

شیخ صدقه در دل گذرد ... بنده بدین کار ... حاضر ...

که ... امده ... مهمان اوارند تا شیخ

که در شیخ ... وارد شود

شیخ

اورادل کدر ... ابن العربی دارند
بکنسی که بابلکی ارکنه وازوصه اضافی سکیت باوراد دارند
بعد اوابد ازونه ازجه تمرو نقص ازیزدان تیا بعد ازاردان
محبت مبی تعالی ... ومیسر مابی
بعد اوابد رومی تاج شیخ نعلیه کبیر اورداراده ... منقوقه و
ننغ یار شیخ است بدان منور و نیاشی ... انا احوال
بیر ازن واو محاج ... وقوعه ... زابا سلاسب الالاحوال الصوامع بالابل
بیر ازن بشیعی ... المودة ... ذکرت صالکم ... تاریحال
شیخ نعف الاتشج ... انا با ... الله ... ازالجبال ... ماتیات الطرق
ور محی منصور ... الملوط باصوام من امرالبه ... صل تعال
ماتا صل انا المحفوظ انا امر من الله ... البحر الذی للاب اثبت
بیت صوره معکم اقبلوا الی امر من الله ... خدوا ... علیک بحج
الموت ... علیک کل وکهی ... ارمی اید
تا الطفال ... ابدال یا اطفال ... یا عبد القادر کهی الاشهاد واقات کند
تا الفعال ... تبع تنکب یا عبد ... علی اوس ... سکوید واضاری
یا عبد القادر نکلم ... تبع ... والقول علی ... سکوید ... تسکوند
بهی علیک تکلم ... منشک من ارده ... سلام ... تسکوندم
... تسن ارالکه باید ... سی ... اتبدو ... شعارا
تا سلام ... ترسکوید و ... تفسه ... ربی که السعد او محفوظ
نیاز ریحه ... ووقع ... واقع حوابد ... وعزت ... ریح
وازالساب ... ارالحمه ... سکنید ... خشه ... ست ...
رب ... غرض سکنید ... علم ... جمع ... ابدا
... عوامض ... حجه ...

117

67

ثقات بسیار روایت ... بن بهروزی رازی

صلی الله علیه وسلم روایت از شیخ ابو القاسم ... [illegible]

نقل است که گفت وقتی در ... شیخ ابو ... [illegible]

درار ... رحمة الله علیه ... شیخ ابو العباس ... اسکاف ... شیخ عبد القادر رضی الله عنه

حکایت [illegible]

احمد بن محمد بغدادی جوهری ... رحمه الله ... ابو حفص ... شیخ محیی الدین ... [illegible]

جوهری و شیخ ابو الخیر ... محفوظ و شیخ ... عبد القادر ... ابو بکر ... [illegible]

و شیخ ... عبد الوهاب ابن شیخ عبد القادر ... [illegible]

شیخ یوسف ... عبد الوهاب ... و شیخ ... در ذی الحجه مقدار ... [illegible]

در ... جمعه سلخ جمادی الاولی ... ماه رجب آمده ... [illegible]

نست و گفت السلام علیک یا ولی الله ... در ماه رجب ... [illegible]

... از خبر راوی میسکرید دیدیم که در ماه ... شعبان آمده ... [illegible]

... السلام علیک یا ولی الله ... بغداد و علاء ... [illegible]

... المنتظر ... شیخ را گفت ... در بغداد ... [illegible]

وجه در بیست ... ذی الحجه مقدار ... در بغداد ... [illegible]

راوی میسکرید ... در ماه شعبان ... در بغداد ... [illegible]

... در ماه رمضان شیخ ... [illegible]

... مذکور ... شیخ ابو ... و قاضی ابو العلا محمد ... [illegible]

سهروردی و شیخ ابو الحسن ... بن محمد ... قاضی ... [illegible]

کانت وفاته رضی الله عنه لیلة السبت بعد العشاء الآخرة تاسع شهر ربیع الآخر سنة احدی و ستین و خمسمائة

۶۸

۶۹

صلی الله علیه وسلم

و در بعضی [illegible] حسین [illegible] و الیه [illegible] مفوض در [illegible]

بحث از شیخ ابو سعید عبد الله [illegible] از انجمن منفرد [illegible] ابو بکر بن [illegible]

ماه رمضان آمد [illegible] تا عید [illegible] اجتماع [illegible] ماه رمضان [illegible]

روزه [illegible] ربیع الاول [illegible] کار اندر [illegible] قاضی [illegible]

راوی می گوید [illegible] شیخ [illegible] و می گوید [illegible]

راوی می گوید [illegible] شیخ عبد القادر رضی الله عنه [illegible]

و بعد [illegible] شیخ [illegible] حمله [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] قدم

شیخ [illegible] شیخ شهاب الدین [illegible] محمد سهروردی [illegible]

نقل است از [illegible] شیخ [illegible]

از شیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو محمد [illegible]

نقل است از شیخ [illegible] رضی الله عنه که [illegible]

از شیخ عبد القادر رضی الله عنه [illegible]

و [illegible] راوی می گوید [illegible]

۱۱۸

ازشیخ که در اولاد حنبل
خود را مکشوف ساخت میان ایشان و شیخ مکشوف عبدالرزاق
بعد آسمان و زمین ساخت بسی شنیدم که از خود و عبد الوهاب و عبدالرزاق عجیب
شیخ بکار را بیان و کفت شنیدم و روایت می‌کند و شیخ عبد الوهاب
ابدال در چون شیری بر آرشید ازسوی کبیر ... جانکه شیخ
از مان شیخ عبد القادر رضی الله عنه که چون شیخ سعادت و منقلوب محمد عبد الوهاب
زمان شیخ عبد القادر رضی الله عنه کفت اگر بخت نبوی و علامت سعادت وجاء ابو شیخ
ازمان شیخ ... کفت اکر ابو محمد عبد الغنی ... رضی الله عنه که کفت مردای
از عهد بعضی و لامرحال بالجبر بدلیه نقل است از حافظ ابو محمد عبد القادر رضی الله عنه رسید
بینشی نقل است که گفت شنیدم ازشیخ ابو محمد عبد ... که چون بلال
بنده ای معروف بابی الامر که گفت شنیدم ... کشید بالحق للحق
ابو نصر بغدادی معروف ... جمیع مردان حق چون نقضا و قدر ... بالحق للحق
امور و جوانی بهول تمام ... مردان درآید و نازعت ... قدر الحق
ملک و ... امت بروز ان ... بعض کلام شیخ ... درقضا و قدر و معنی لئن
شیخ عبد الله یافعی رحمه الله علیه ... تاویل الاسلام ... حق تعالی اورا
نعمات ... تعوض عقل ... که تحویه اسم ... این بس محمول بود
اطلاع ... بر لطف ... از قدر ... حالات ... بنقد حق
رجعت او دران ... شفاعت ... و اول ... زینب
که محکم است ... نقل است ازشیخ علی ابن هیتی رحمه الله علیه
کفت ... را ابن شیخ

عبد القادر قدس سره بزیارت شیخ معروف رفت گفت السلام علیک یا شیخ معروف عبرتنا بدرجه
بزیارت خواجه معروف رفت گفت علیک السلام شیخ عبد القادر و بعد از سالها بزیارت رفت گفت
رفتم رضی الله عنهما گفت بعد از سالها از زیارت خشنی ازو آورد زیرا که نیز گفت بعد از آن
گفت یا شیخ ما در جه بعد بیست سال از خبر معروف شیخ آن وقت گفت کلاه شیخ و سال از او دیده ام
السلام علیک یا شیخ معروف در اول حال صحبت سلیم و صل وصل حال شیخ رضی الله عنه
یا سید اهل بیت و شیخ در وجد و در اول احوال سلیم شد و وصل و رضوان الله علیه چون
که این زمان خبر رسید شیخ گفت سلیم کرد و او از فضیلت رحمة الله علیه گفت چون
در آن وقت بنده که شیخ ابو الطاهر بن ابو العباس رحمه الله علیکم بالله گفت
نقل است شیخ ابو محمد عبد اللطیف بن ابو الطاهر بغدادی گفت آن وقت مرا شیخ گفت
شیخ محی الدین شیخ عبد القادر رضی الله عنه کلام ایشان گفت شیخ بشنید آن ... در عهد او
که صدقت ازو که شیخ ... سلیم در آن وقت و مقام ... در آن وقت مرا دیدار او
آن گاه شیخ بر من مرا دید و سلیم را بشنید ... قائم و مجد ... الله
که نیز بار دیگر در یکی از شیخ او ... شیخ سلیم که شیخ را در آن حال ... نفس
پس بار دیگر بر آن وقت ... شیخ سلیم ... در وقت [illegible]
اکنون بار دیگر شیخ ... شیخ ... در آن حال ... کلام
مسکینه ... و ظاهر ... [illegible]

حکایت صد و نود و دوم

[illegible] ابو یوسف
بشکفت [illegible] بنگفته صباح [illegible] ودلیل
[illegible] بنجویند [illegible] تا به [illegible] وازار
[illegible] شیخ [illegible] از شیخ [illegible] بالای
[illegible] علم [illegible] شیخ [illegible] رضی الله عنه [illegible]
[illegible] ابو محمد عبد القادر [illegible] و خمسمایه [illegible]
عالم [illegible] از ابنای شیخ [illegible] سنه احدی [illegible]
شیخ عبد الرزاق و عبد الوهاب [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] پیغامبر صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] بالحکمة والموعظة الحسنة [illegible]
ادع الی سبیل ربک [illegible]
[illegible] سخن [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] میگوید [illegible]
[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]

آب [illegible]

نسبت عزت [illegible] حسن [illegible] مذکور [illegible] والله اعلم

مشهور [illegible] انتسابش [illegible] رضی الله [illegible]

در [illegible] که این اول کلام [illegible] شیخ [illegible] محمد بن ابو العباس [illegible] محی الدین [illegible] عبد القادر [illegible]

[illegible] از شیخ [illegible] ابو عبدالله [illegible] مجلس شیخ [illegible] قاضی [illegible]

حکایت [illegible]

نقل است [illegible] گفت وقتی حاضر شدم در مجلس شیخ [illegible] علیه

حسین بغدادی رحمة الله علیه [illegible] ده هزار [illegible] ناگاه [illegible]

در تاریخ سنه خمس و خمسین و خمسمائه [illegible]

[illegible] مقابل شیخ [illegible] شیخ [illegible]

شیخ [illegible] اوراد [illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible]

جنید [illegible] او [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] وصیت [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] گفت [illegible] از معنی این سخن [illegible] آن [illegible]

صلی الله علیه و سلم [illegible] در خواب [illegible] مجلس [illegible]

شیخ [illegible] در خواب دیدم [illegible] بعضی [illegible] مجلس [illegible] والله [illegible]

گفت [illegible] نفر از حاضران مجلس [illegible] عبد الله [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

نقل است از [illegible] رازی
نقل است [illegible] زرعه عبدالرزاق [illegible] گفت [illegible]
شیخ محمد [illegible] رحمه الله [illegible] الحسن [illegible] زرع [illegible] شد
و عبدالوهاب [illegible] شنیدم [illegible] شیخ [illegible] [illegible] و الارض
ابوالحسن [illegible] که گفت [illegible] [illegible] [illegible] هر روزی [illegible]
ابوالحسن [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] عمر [illegible] و کمال [illegible]
چنین و چنان [illegible] حاصل [illegible] از دو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شیخ [illegible] زرد [illegible] بهار در [illegible] را [illegible] و عثمان [illegible]
بعد از آن [illegible] فتح [illegible] اهل [illegible] که حاصل [illegible] [illegible]
بعد از آن شیخ کلامی طویل [illegible] در معارف [illegible] نقل است [illegible] که [illegible] [illegible]
بعد از آن شیخ [illegible] [illegible] عبدالقادر [illegible] [illegible] [illegible]
مثل این کلام [illegible] [illegible] که گفت [illegible] شیخ [illegible] [illegible]
ابو محمد [illegible] رحمه الله [illegible] سفیان قال [illegible] تعالی [illegible] احوال
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اهل [illegible] [illegible] اهل عراق
[illegible] [illegible] اهل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] فعلیکم [illegible]
[illegible] از الهام که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مجلس [illegible] [illegible]
[illegible] لا قبل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و در حالت [illegible] [illegible] [illegible] حاضر شد

مجلس ... واموات ... سوال ... ونقل ... [illegible] ... شد وکلمه

احیا ... ابدان ... [illegible] ... حالات ... دو کار ... حق تعالی

ارواح ... ای علما ... اخبر ... عبدالقادر ... ظاهر ... شد ... نفس ... کفتند

چون می آیند ... مجلس ... شیخ ... ابوسعید ... عثمان ... ارواح ...

از بعض ... شیخ ... دیدم خوارق ... ودوم ... ابو عمرو ... [illegible]

در زمان کدام وقت ... ابوسعید احمد بن ابوبکر ... [illegible]

نقل است از دو شیخ ... مثل شیخ عبدالقادر ... ابوالحسن ... بغدادی معروف ...

اصحاب ... از کبار اولیا ... ابوالحسن بغدادی معروف ...

ومتصل ... بعض ... [illegible] ... از اهل ...

دو شیخ ابن نجار ... روایت کرد ... بغدادی معروف ...

و دوم ابو محمد عبد اللطیف بغدادی ... باخبر ... [illegible]

ابن نجار از ... استفاده ... [illegible] ... شیخ ابوالعباس احمد ...

الت ... [illegible] ... ابوسعود ... بغدادی ... شیخ حاد

نقل است ... ابوالمظفر حسن بن تمیم بغدادی ... [illegible]

شیخ ... کفتند ... سنه ... [illegible] ... فاقد

و ... رفت ... وحساب ... کفت ...

یاورت ... آن پانصد دینار را نفقه
و در آن قافله اصحاب غریب کشته شوی و مال تو ببرند و او
شیخ لعقر اگر تو امسال سفر کنی ... رفت شیخ عبدالقادر ... گفت مرا ... سالم باز رسی ... و آن کفالت
این شیخ اندوهگین ... شیخ عبدالقادر ... پس آن هزار دینار
از زور حوالت ... و گفت شیخ حماد ... والضمان فی ذلک علی . پس ... و آن
سالم و غانم باز آید ... در حلب ... ضعیف ... قضای حاجت ... فراموش کرد و آن
ادخت روز ... در سقایه ... آمد در حلب ... فارغ ... قافله ... طایفه عرب
در سقایه مجلد ... نهاد ... خون از قضای حاجت می بیند که ... کاروان قافله ... کشتن
در وثاق رفت خواب ... و غلبه کرد در خواب ... ایشان ... مال ... و
ران قافله تاخت آوردند ... گفتند ... خود دید والم ضرب ... در بغداد آمد
این ابد از ... بیدار ... اثر خون ... محل ... گشته ... و او را
یاد آورد و در حال ... سقایه رفت ... شیخ حماد ... ابوالمظفر
در دل گذرانید اول ... شیخ ... سلطان شیخ حماد را دید ... محبوب است ... از حق تعالی
شیخ عبدالقادر ... اول از شیخ ... عبدالقادر ... هفده بار ... کشته شدن ... بیدار

روان شد

حماد را دید

مجاز است از شیخ ... رضی الله تعالی عنه

... بال بن سنان ... رضی ... بعده ... از رضی تعالی ...

سیدی شیخ محیی الدین شیخ عبد القادر ... بعده ... و بعده ... از بن سنان ... شیخ ابو معروف

شیخ ... کرخی ... بعده ... و ... بن سنان ... و فتی بن شیخ ...

از ابی ... تا کله قبل لقطه ... رحمة الله علیه ... و شیخ ابو محمد حسن فارسی

و خرقه است ... بشیر بن محفوظ ... مسعود ... شیخ ابو ... و شیخ

نقلست از شیخ ابو ... ابو القاسم ... حسن ... شیخ ... و

شیخ محمد بن قاید ... و شیخ ابو حفص ... بن علی ...

و شیخ ... صاحب ... و شیخ ابو البرکات ... بن علی ... وزیر ابو النجم

و شیخ ... احمد صرصری ... ابو عبد الله محمد بن ... محمد بن

حنبل بن شیخ نصر بن ابو الفرج ... و ابو القاسم علی بن ... رضی الله عنه

شیخ ابو الفتح ... شیخ محی الدین عبد القادر ...

بن هبیره و ابو الفتح ... شیخ ... شیخ ...

صاحب ... شیخ ... حاجت طلب ... و شیخ قال ابی ...

در مدرسه شیخ ... ازید ... و شیخ ...

شیخ ابو مسعود گفت ... کرد و شیخ حسن فارسی

مجاهده درخواست ... از حق تعالی شیخ ... از دیار ما

٧٩

قال الشیخ العارف ابو عبد الله محمد ... ابو الفتح ... الشیخ عبد القادر ... رضی الله عنه ... فقال یا محمد ... الشیخ عبد القادر ... [illegible]

قال الشیخ ابو مظفر منصور ... المبارک الواسطی الواعظ ... عبد القادر رضی الله عنه ... [illegible]

کرامات ... [illegible]

که او را ابوالوفا و شیخ جمیل بعلم و استاد ذوق
خود وقت و شیخ غزال از درباب همامی الوالنجیب سهروردی بهر ابیه
و شیخ خلیل صرصری ابا ..... متقی و شیخ الوالکرم ..... و در ان وادی ..... والوالفضل
در محبت حق جل و علا و شیخ الوالفضل حفظ حدیث ..... بسابت ..... در الاب ..... تو اثار
که در ان ذوق کنند میان واردات بابای و غیر ان و ابو عبد الله بن هبیره ..... گلاب
اسنادی دارد و ابوالقاسم بن صاحب حجاب باب غوث شیخ عبد القادر رضی الله عنه لعق ..... بار
و هو لا ..... من صحبه ..... ریک و ماکان عطا و ریک محظورا ..... الوالحسن ..... هم الله
از ان الحجه طلب کنند دیدم که در ان رسیدند که شیخ خلیل صرصری سهروردی
بود که در ان وعده و طی بود حکایت صد و هشتادم نقل است از شیخ الشیوخ شهاب الدین
رضی الله عنه که گفت من در جوانی بعلم کلام مشغول شدم و چند کتاب در ان علم یاد گرفتم
تجدی که از دران علم فقه شدم اعتقادم را از ان رسید است عمم شیخ بعضی
روزی مرا از ان ..... بزیارت شیخ عبد القادر برد و گفت ای عمر قال الله تعالی
یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقه ما را پیش ان
بزرگ در می آییم که دل او خبر میدهد از حق بسبحانه و تعالی
بیس چون در آنجا رسیدم ..... ما را که کاب .....رفت او

۸۱ هشتادم

بختیار باشی

قال الشیخ ... الدین ابو ... [illegible]
ابو ... [illegible] ... عثمان الاصفهانی
زمانه ابو عمرو عثمان ... [illegible]
... کان ببغداد الاصفهانی ... [illegible]
... فی بغداد ... [illegible]
الناس ... الشیخ ... [illegible]
... عبد القادر رضی الله عنه ... [illegible]
کان هذا الرجل ... [illegible]

سمعت ... محمود ... سهروردی ... [illegible]
شیخ ... کفت ... از ... خواند به حج
خرقه ... مشغول ... کتاب ... والله ... [illegible]
... شیخ ... کدام ... اوردو ... [illegible]
شنید ... لفظ ... شیخ ... [illegible]
ابن الادر زاده ... شیخ ... فی العراق ... [illegible]
یار ... علم ... فلان ... رحمه الله تعالی ... از شیخ ... [illegible]
وبه ... نفحات ... آن ... [illegible] ... نقل از ...
بارزقه ... الفقراء ... [illegible] ... شیخ ...
شیخ ... کیلانی ... طریق ... کرامات ... [illegible]
شیخ عبد القادر ... [illegible]
فعدو ... که شیخ شهاب الدین ... واقعه ... [illegible]
از شیخ نجیب ... صاحب ... ارحق ... [illegible]
شیخ شهاب الدین ... الصباح ... [illegible]
... حق ... شیخ ... [illegible]
... منقول ... شیخ عبد القادر ... [illegible]
و ... شیخ ... علم ... [illegible]
... شیخ ... [illegible]

... مصر والشیخ ... [illegible]
... [illegible]
... القادریه ... [illegible]
... [illegible]

صورة ... [illegible]
... [illegible] ... الرجل ...
... [illegible]
... الطاقیة ...
... السلام ... [illegible]
... ففهمت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... هذا الرجل الداخل ...
... [illegible] ... بالالفاظ

انتهی ... [illegible]
... طاقیته ... [illegible]
... الشیخ طاقیته ... [illegible]
... السلام ... [illegible]
... [illegible] ... العلم
... [illegible]
الشیخ بدیع الدین ... [illegible]
العلماء ... [illegible]

۱۲۳

۱۲۰

تا قدوه صدق فارق نقل است از شیخ رحمة الله علیه مبارک

دائم ابو محمد مفرج بن نبهان الشیبانی رفتی سواری با جمعه چنانکه بعضی خود سوار

ابو محمد مفرج بن نبهان با اصحاب در بنیاد او ارباب احوال بوده اند از بعد او شیخ

سر کیفیت هر جمعه شیخ با اصحاب مسکلف و اصحاب نفسی ذلک بسته در بعد او ججت

جمع بود و از آب آزاد اعبور تحصیل بنفس شیخ ترک و مر سکوید

بستند هر ور دل آمد که این چه بادی خدا بود از عبد الله شیخ

شیخ عبد القادر رضی الله عنه و این قصه او گفتم نعمه شیخ نیکو الحجه

رفتم مخاض آب آنده مخاض رفتم و گفتم

شیخ عبد القادر بی نفکر سبحان الله بنشستند که بگذرند

مر العود جبل نور دل الحربی ترکه از تو بگذرند و از عادت فند بر خرا اصحاب ال گفت

که شیخ عطا و اصحاب او انگذار که از تو بگذرند و از عادت اصحاب او شیخ

بن شیخ عطا و اصحاب او بیاید با زمانه بر شیخ بعد او شیخ

چون او و جمعه با شیخ حرص کشند و از عبور بگشت بار از او روی

خدا انکه بغیه رسید هو بنشستند بعد از ان النعود از سر تا شیخ مفرج

بار گفت که خبری حادث شده است او از آسیم بگفت تا بک شیخ گفت عبور آید

عبد القادر رو بر و توبه و استغفار کنیم بر او از خود با آن آید

غنیمت ران گفت در حال آب فرو شست نجد بر خود و استغفار گفت

و زبان از شیخ مفرج رفتند تواضع نمودند و استغفار بود سال ۱ از بعد از شیخ

روز استغفار روزی با جمعی بوده از او عبد الله

نقل است از شیخ محمد

مخاض

سیصد

ونوبه گفتیم

بعضه

۸۳

قال الشیخ عدی بن مسافر
رسم امطرت السماء مرة و الشیخ [illegible] فتفرق بعض اهل المجلس
محمد الله بن رضی الله عنه [illegible] فقال لا اجمع وانت تفرق و تسکن
ورفع یده الی السماء وقال [illegible] علی [illegible] تقع
المطر عن المجلس [illegible] الدرسة ولا تقع
خارج [illegible]
علی المجلس قطرة
وقالوا و زادت دجلة البرجلاد فی
بعض السنین حتی احترقت
بغداد و غرق العرق فاتی الناس
الی الشیخ عبد القادر رضی الله عنه
یستغیثون الیه فاخذ عکازه
واتی الی النهر و زبره و عند
النار وقال الیها [illegible] فنقص النار
من وقته [illegible] جد شیخ الشیخ عبد القادر
العباد ان الشیخ [illegible] تحت السماء
رضی الله عنه کان [illegible] وقال انا نجمع
فجاء المطر ووقع [illegible]
لک وانت تفرق قال فسکن المطر
عن المجلس [illegible] قال و کنت
لوما قد خرجت من الطاحونة وانا
فی الطریق فجاء المطر فقلت یارب
و ارسلت [illegible] نعمة لنا
علیه [illegible] منها عندک
[illegible] عنی المطر
فسکن عنی و صلت
البیت فانا و [illegible]

با احمکی زبیح
رحمه الله علیه که گفت زبیح
در بغداد در فتنه و در آن روز در حرابیم بوقت بحصر بره بود
در بغداد در [illegible] الیغ [illegible] در ایام [illegible] ارادان مرادان شد و فتح
باشیخ عبدالقادر [illegible] در ابدم در جمل ارد بجای [illegible] الله مکانک و علم
[illegible] او بیار [illegible] بار ازداد دیدم [illegible] ای محمد محیی قدر [illegible]
و [illegible] اوراد [illegible] کفر و گفت [illegible] علیل [illegible] تازه
ورنه مسنتر او [illegible] نبیه [illegible] انقام [illegible] تغیب
که [illegible] وانت [illegible] او دروارود [illegible] و الذوق و محبت [illegible] بود
نیک [illegible] کلام [illegible] ازادن [illegible] فنستم [illegible] کردن
واشجر [illegible] خودرا امری [illegible]
ونفس [illegible] درون [illegible]
بسبحان [illegible] خلعت [illegible]
نعمت [illegible] قدحی [illegible] مرا زاداد [illegible]
و درین [illegible] منفعت [illegible] و مقامات
از حلق [illegible] الله [illegible]
تمام [illegible] منور [illegible]
ازعمی [illegible] اورا و عران [illegible]

حاد المطر [illegible]

ومقالا

ومقامی را دید مرآن را آن ... گنند
کز افراد عقول از ادراک ان ... در وصفش ان راه گم ... از ارباب تمکین و طایفه
از پای در آید و قوف ... ان از حصول آید و اسرار ... ارباب تحقیق الصفه ... فرد ان
و رفاقت الباب ... از هیبت ان ... و اصحاب اشارت ... ازان ... بعضیم
از عجایب بعجب ... تجرد و شوق والصاد ... بنماید نکته در جمع شود ارایم ... و قال
کو بیان ... و مقوبان للک اطلاع ... ابن آل ... مفق ... و اصل
و نسخ ... ضد ازاخو وصل ... بانواع تقدیس ... و ناظ تحقیق ... که بر مقامی کرم ... یا لا
بعضی گوید که بهشت فوق ان ... رحمان ... عارف ... ابا ... بعضی ... مرید
با جام مجذوبت ... بانشای ... مجبور ... را ... علم ... و ... بعضی ... و لعل ... القران
بالکلی ... را ... و جلوه و تفصیل و کل بعض ... و لعل ... بعض مرید
و از انجا ... دران ... کمال گرفته ... نظر بر ان ... مقام ... نشیم ... ان
قوت ان ... و دم ما طاقت ... آن ... بعد ... بعد ... مقام ... که دران
و بیان ... کر ... ان ... اطلاع ... و ... دیده ... بالله
رسول ... گذشته ... صلی الله علیه و سلم ... اولاد ... و ... علیهم
و جبرئیل ... و صی ... صلی الله ... علیهم
اجمعین ... و ... اوکار ... صحابه

در ان مقالت

مسا قت

قال ابو یزید عبدالرحمن ... العرب

کنت عند الشیخ العالم ...

ابراهیم ابن سعید ...

والملک الاعظم ...

اسمعیل ...

والدالعلوم علیما ...

رضوان الله علیهم و بشاره بشکل حد اصحابه و حجت

اولیا رحمة الله علیهم اجمعین [illegible] و عثمان رضی [illegible] و علی و جنید و سهل تستری و

وکان علی [illegible] ابوبکر [illegible] معروف کرخی و سری سقطی و جنید و ابراهیم

و از صحابه [illegible] و از اولیا [illegible] شیخ عدی و شیخ احمد رفاعی قدس الله ارواحهم

و عباس رضی الله عنهم و شیخ عبدالقادر و از اولیا شیخ عبدالقادر [illegible] محیی الدین

تاج العارفین ابوالوفا و شیخ ابوبکر صدیق بود و از اولیای مشتاق [illegible] جمال او

صحابه مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible] و اسرار رسل و اولیای [illegible] از دیدن [illegible]

که مکشف چون ملائکه مقرب [illegible] تعالی [illegible]

صلی الله علیه و سلم [illegible] احوال ایشان [illegible]

انوار ایشان منصف بود [illegible] الاعلی [illegible]

خود از برکت [illegible] الملک [illegible]

عفو [illegible]

که عاقبت کار [illegible] بغداد [illegible]

و [illegible] محمود [illegible]

[illegible] الحمد

۱۲۵

و با آنکه حال خود را از مریدان کرده اند ... بعض ... علیه السلام

شیخ لغوای ای یحیی مریدان ... و آنچه بر آن مقصود است ... صلی الله

بسبب کمک حال کرده ام و آنچه ... از اول با لفظ ... انعام ... سنت

تا زر و دیابهم و مالک حال کرده ام ... در احوال ... آن اول

دور گشتم بعد از آن از جمیع احوال ... ز ... بود در احوال ... تا از اطاعت

دانستم که او به نفس مطلع بود از حال ... و ... هفت بار دیگر

هفت بار از ما طاعت آن ... مقصد ... هفت بار

آن بنشاندند و هفت بار دیگر ... هفت بار ... کلاه نعیم

تا آن ... بنشندی و ازحق تعالی در خواست ... هفتاد و بار از ... که از او

تا آن ... بارقه ... ز ... بو ... بنشندای ... از وجمیع ... و اخلاص ... محمد

کاسه ... محبت ... شد و خلعت ... ز ... از شیخ ابو ... و قتی در بغداد

شده لیست ... از شیخ ابو محمد ... محلی که ... مسکن ... گفت

شنیا رحمه الله علیه که گفت ... شد ... ز ... و ... اوقات

با زن شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه ... که ... و ... مراد ... صحبت

حون ... که از مجلس ... خود ... از ... بیرون ... مسافر ...

حکایت صدر ... شیخ ...

۸۴

و کرامات

و بعضی از مریدان کعبه بیت الله

بخراسان و ما را در مصر رفتن انفصال نیز که گفت روزی والد

از بغداد و نالگرد و مصر رفتن انفصال شیخ که گفت روزی والد شیخ

محمد و فرزندان شیخ عبدالقادر رحمة الله علیه که از ایشان با ما در ... شیخ

نقل است از شیخ عبدالرزاق که شیخ عبدالوهاب و شیخ عیسی و اولاد شیخ

برای با جمعه بیرون آمدی و دور او در آمدی و بر گرد ایشان بسیاری

برای سلطان می آمدند و از ایشان بیعت می آمد و در ... شنیدند شیخ

حضرت را ای سلطان ... نیز ... و دور از تعجیل ... داران

ان ان را الغوث ... در حال ... جای حق ... جنید البرکان قتاده

دوات را الغوث ما ... در حال ان ایشان را او بیخ او رفتن ... ان

دوات را می الغوث از جای ... تعوذ ... ان او شیخ ... خبر

می طلبید ... گفت حول ... اورا ... تابیدند ... ما ... یوم ... آمدن

دو ... الحمد ... در مسجد جامع رفت میان خلق ... شیخ

همه ... شده ... از مجاهدان ... بار ... ایشان ... از شیخ

سلطان ... حکایت صد و شصت و سوم

گرفت ... رحمة الله علیه ... گرفت ... تعالی شیخ

ابو عمر عثمان ... صریفینی ... بصر لقمی ... قدس الله

... شیخ عبد ...

ناکاه ...

تا آنکه در فضای [illegible] پنج [illegible] الا الارض الا

بسمان و بدر [illegible] تعبد [illegible] کل شیء [illegible] خلقه ثم هدی

ملکوت [illegible] من عنده خزاین کل شیء [illegible] اعطی کل شیء علیهم و فصل

سبحان من عنده [illegible] سبحان من [illegible] علی ملکوت

ملکوت [illegible] که ملکوت [illegible] الانبیا حجة علی [illegible] خاتم

بعد از [illegible] و ورود [illegible] شنیدم [illegible] سبحان من [illegible] لیدرک [illegible] الرب العظیم

[illegible] ملکوت [illegible] الا باطن [illegible] الد

اهدی [illegible] کل ما فی الدنیا [illegible] بتعلیم [illegible] تعلیم [illegible]

چهارم جام [illegible] من الاکم [illegible] رب [illegible] بهوش شد چون

با اهل [illegible] عن مولاکم [illegible] درکوش [illegible] رفت چون [illegible]

راوی [illegible] چون آواز [illegible] ازدل [illegible] عزوجل

[illegible] نفس [illegible] کردوالله [illegible] مرا [illegible] ظاهر و جاه

[illegible] نفس [illegible] نشیمم [illegible] تا که [illegible] واز [illegible] داده

باحد [illegible] عبد [illegible] ادم [illegible] و [illegible] ملکم [illegible] محضر

[illegible] رداد [illegible] علیک [illegible] عثمان [illegible] ام المعف

[illegible] آمد و گفت [illegible] و [illegible] اولیا [illegible] الی العباس

[illegible] فرما [illegible] شیخ عبد القادر [illegible] ابن

[illegible] مردی [illegible] از اهل [illegible] اند

جذب [illegible] انداز

عثمان

صلی الله علیه وسلم

مصطفی

[illegible]

از شیخ [illegible] قال [illegible] و او [illegible] حلب [illegible] عبد القادر

شده بود [illegible] بغدادی [illegible] شیخ عبد القادر [illegible] نظر

[illegible] نقصه [illegible] و آل [illegible] شیخ [illegible] او که

که [illegible] شیخ [illegible] گفت [illegible] شیخ [illegible] نظر

[illegible] از خود [illegible] گفت [illegible] و خواجه [illegible]

بعد که [illegible] یافت [illegible] وصلان [illegible] بعد او [illegible]

[illegible] محمد [illegible] حال [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible] یافت [illegible] عبد القادر [illegible] از [illegible]

[illegible] شیخ عثمان [illegible] شیخ عبد القادر [illegible] حق تعالی [illegible]

و [illegible] بعد از آن شیخ عثمان [illegible]

[illegible] حق تعالی [illegible]

[illegible] اول فائق بود حق تعالی [illegible] متصل [illegible]

[illegible] خورد [illegible] فهم [illegible]

که [illegible] عبد الغنی [illegible] شنیدم که [illegible]

بعد از آن شیخ محمد [illegible] الذکر [illegible]

[illegible] و ابو الفتح [illegible] حق تعالی [illegible]

و دل [illegible] را [illegible] حق تعالی [illegible] را [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] ظاهری و باطنی

[illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible]

که [illegible] ولایت [illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

زر ارشادش رسیده مقامی بعالی رسیده مرتبت

زر ارشاد شیخ مکاشفات شد آنچه تفصیل آن مجملست

منسوبست بهر و ازین مشهدی ... بسیار بر سر آمد

نسبت آن بکمال ... شیخ ... خواهد

و حالات ... شیخ ... ضعیف و

ازعلوم ظاهر و باطن ... بعضی امور ... احوال

و حل مشکلات و اصول و فروع ... بعضی ... سال ... بنشست

و حل ... علا و ... ازار ... شیخ ... رفت

تا آنجا که خرقه ... عبدالله ... نقطه ... رضی الله عنه ... روی

از پیش خرقه ... لبس ... از شیخ مکان ... آنچه

از پیش خرقه ... نقل آنست ... شیخ ...

حکایت صید منشاء در نقش

که بود رضی الله عنه ... او با کار ... و تسلیم آنچه

شیخ عبدالقادر ... رضی الله عنه ... گذشت شیخ ... مکان

شیخ عبدالقادر ... تا کنک در دل گذشت ... شیخ وقت ... ازان

خوردن آن ... در ربع ... فنا و ... ازدزدان ... سکوت ... ازان

در حال ... از هوا در صحن ... راوی شیخ ... بشنوی

در حال ... تنگ ... شهوه ... کند ... شیخ ...

آرزو داشت ... الله ... که بوی آن ... دیگر در مجلس شیخ

تا زود ... متعرض ... گفت ... تا لکن ...

تا زود در ربع ... سخت محجوب بود ... عارفان ... دل

اگرچه در ربع ... و اهل آن و ثبات ... شوق ... دل ... متوجه

سخنی مقامات ... ازحاضران ... بکدام ... نظر ... در حال

شیخ سوی ما آمد و فرمود که بر سر ایشان بمعلم کلاه آوردی
فتح کرد و روی با امیر مرادانو و فرمود بستر و دو ... المطعوا ... ابدی
و فضال امیر مکان شیخ ما بر ... رفته ... شیخ ... تو تعمیر ... نعم ... او
شیخ ... نقل ... شیخ ... التقامی ... رضی الله عنه ...
شیخ ... مریض شد ... شیخ عبد القادر ... حاکم ...
بن ... رضی الله عنه ... مریض شیخ نجل ... و
بن علی حمر ... شد ... وقتی او مریض شد ... و ... دو ... کرده ...
ولایا مرض ... لدر ... شد ... حکم ... دل ... بر ... نماز
تعاود ... بر و ... بار ... قسمت ... و ... و ... و ... دو ... جل ... حمل ...
از مدت چهار سال بار ... شخل و ضو کرد ... راوان ... لکم ...
شیخ عبد القادر رضی الله عنه ... شد ... قدرت ... گرفت ... تناول
گذرانید ... شیخ عبد القادر رضی الله عنه ... عک ... وضو ...
خبری از حسن ... شیخ ... و در ... مرد ... ضعاف
دلگفت ... از ... سال ... بار ... در ... اضعاف
و شیعک ... مسلکه ... او ... گنده ... و نمی
آن شد ... گفت که معاد ... صدقه ... و ... بوقت ... احوال
آن ... تصدقا ... مسلکه ... شدی ... وار
صدقه ... مو ...

رحم الله الفقیر ... شیخ ...

۲۸

چراك

چندان معطل شود
تاج شیخ نجم الدین رضی الله عنه که شماران ازان بر [حکایت صد و ...] وقتی درا یکبار
از برکت تعالی با شیخ حسن رحمة الله علیه که کشف مشکل ابو از شیخ جواب شیخ علی بنت جل
نقل است از شیخ ابو الحسن حسن ... آن ازان امور ... والد و ولد از فعال مدر
نقل است از شیخ ... شده شبی ... از فقرای ابو الحسن ... جماعت علمای عاقلان و
حوزی از ... وارد ... والله ... تا ازلال سوال کنم از شیخ عبد القادر ... رفیق و شیخ
بر ... رضی الله عنه ... تا فعال ... بسم ... از شیخ ... بغداد ... زور و فهم
مشکلات آن تا قوال ... ملک ... در ... زرقت ... و ... مسکوبه ... منش ...
مالک ... فعال منصرفان ... ثبت ... و جامعی ... تسلیم ... آن آمده ... مرادر
رضی الله عنه ... که در محاورات ... بسبب آن ... طرف مرادر
... در راه ... آنچه در باطن ... بود ... خوف ... و دو ... نکو و
انسی ... نظر ... کشت ... طرف آن ... کرار ... الهام ... بارگو
داراز ... سجاده ... طاقه ... حظوظ ... هر شیخ را
... خطا ... منکر ... از ... ادراک ... تا ... ان از
هر یکی که ازان ... امری جلیل ... رمز خفیات احکام ... روحانی
... متشکل ... ازان ... و از و ... نهوض ... تقوای ... گو
... مقام ... اسرار ... ولصر ... همه ... شیخ ...
... تا آنکه خرق ... و نفوذ عدد ... عمره

ان ... مراتبه ... [margin]

[illegible] نیک پس شیخ [illegible]

[illegible] و [illegible] شیخ [illegible] القادر [illegible]

تا خود را [illegible] شیخ عبد [illegible]

پیش شیخ [illegible] که شیخ ابو الحسن [illegible]

من [illegible] حاضران [illegible]

[illegible] افعال [illegible] ارادت [illegible]

شیخ علی بن هیتی [illegible] ارادت [illegible]

شیخ [illegible] و [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] و شیخ [illegible]

حکایت صد و نود دوم

[illegible] مولیان [illegible]

[illegible] وقت

[illegible] عقل تو [illegible] رحمة الله علیه [illegible] گفت [illegible] شیخ عبد القادر

[illegible] ابو بکر [illegible] بر گرفت [illegible]

[illegible] از شیخ ابو محمد علی بن [illegible] است [illegible]

نقل است از شیخ علی بن هیتی رضی الله عنه [illegible] شیخ [illegible]

شیخ ابو الحسن بن علی [illegible] شیخ [illegible] وقتی [illegible]

رضی الله عنه و گفت [illegible] پوشیدی [illegible] و گفت [illegible]

و [illegible] قمیص عافیت [illegible] آن [illegible] و گفت خلعت باطنی [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

و دید ... بارقه ای از نور

شنید و دید ... یافت و در حال احوال اصحاب شنیدم ... مکتوب شیخ نشسته

از وی ... اتصال یافت ... تسبیح ملائکه با انواع لغات ... مبارک

ازو ... کفر و ... تسبیح او را از منور حلقه ... فضل این شیخ

فرود آمد ... گریه ... الله الله گفت ... می ... ترسم ... زنده دل ... و منید آمد

و آنچه ... شیخ ... نشنیده ام ... زر آنچه می آید پیر ابراهیم

در شیخ ... از آنکه ... رسیدن ... بعد از آن ... یک بار ... بود

شیخ عبدالقادر ... [illegible]

... زود در باطن خود ... ملکوت ... از نور آن ... آن خوب ... می گوید

تا این زمان روشنائی ... در طرف ... در یک ... خانه ... شنیدم ... از سود

مجلس شیخ ... جای ... از ... آمدم ... بخود از درون ... گفت ... گفت

رضی الله عنه ... زمان ... یاد ... و طعام ... حاکم

ای عبد الرزاق ... ببین که ... آن ... و بالا ... اهل آن ... اجماع

۹۱

لنفسه ... الضیع ... عظیم ... شیخ ... عبدالقادر

تو علاهیمی طعام ... شیخ ... زبان ... ارکان ... عبدالله محمد

باشند ... و نوبت ... نعمت ... الیوالحسن ... شیخ

رضی الله عنه حکایت صد و نود و یکم ... و اولاد او

خلع ... اصلا ... ابراهیم

... [illegible]

ی عبدالله طیبی

که گفتند چون شیخ محی الدین ... مشهور ... شیخ ... نیست

عبدالقادر رضی الله عنه در بلاد ... در مدرسه شیخ ... نجم

از رفت شیخ جلال قدس ... کتب ... شیخ ... ابیات

برادرت ... کتاب ... و ... شیخ ... خادم ... شیخ ... سنت

... شیخ علی ... نیست ... ارتی ... در حال الی ...

... نظر با ارتی ... شیخ عبدالقادر

... در مدرسه ... احد کردی ... جام ... اند

... شیخ ... ارتی ... سعد ... شیخ ... اند

شیخ ... شیخ ... مسجل ... شیخ ... صوم

شیخ خادم ... سنت ... صائم ... شیخ

شیخ ... گفت ... صائم ... شیخ

شیخ خادم ... شیخ ... صوم ... گفت ... صائم ... شیخ ... غصب

تا رکفت ... صائم ... صوم ... گفت ... صائم ... شیخ ... سید

تا شیخ ... گفت ... در حال ... نمی ... کرد ... رفت

بخورد ... وی ... در حال زمین ... گرفت

... وارد ... در علم ... شیخ

شیخ رضی الله تعالی عنه

... تا رکفت ... صائم ... شیخ ... صوم ...

کرم ... خوانده

حکایت صد و نود و دوم

شفاعت کفت حنیف ... شیخ محی العرب ...

نقل است از شیخ ... طائفه ...

عبد القادر رضی الله عنه ...

حکایت صد و نود و سوم

نقل است از روح شیخ عبد الرزاق

ارباب شیخ رضوان الله جمع
محی الدین عبدالقادر و شیخ بقا و بکو رو جمع
گفته‌اند و برخی وار بعضی جیما به و اینز از بکور بعده خوف ابرار
لقب علیهم حسبت نیت الفت جوار ایمن بس از بکور بعده اصحاب و ابرار
بخیم نزد ماه رجب آید و ما بود الفت بس و کان ف جمال از آن [illegible]
شیخ محی الدین رضی الله عنه گرفته قاطع الم الناس ببس از الفضل ما زمان دیدار
منب نوری از [illegible] انصال یافت و بعضی لبس ما بعضی از آن [illegible] ابرار شدم
فیض منب بسی آن نفع انصال یافت بنس من در طلب خضه آن نور
دیدم که منشف بر سری آن منضا جهت نمنا لبسه خواستم که از خصوص آن نور
که متصل شد بدان نور او منضا عهد الفاقد رضی او را و هر دو نور به جمیع دیدم
دیدم که آن نور صادر شد از شیخ عبدالقادر نور قلب او و اوز یکجا شد
اشک تف کنیم که نظر که او بدید که نور مشهود او مقابل آن نور متصل بنشعر بیعادت
در تقادم آیه سبب صفای آن دو نور منعکس شد از آنچه حال او و متصل شد از زمین
از لطف جمع او و صفت تفرقه او و عالم بدان منور و روشن میکند شیخ
باز آن شد بسیکند بکه از مصافحه کرد فقال او انتهی الله عنه بسب الله بس او
رو دلها بدکور بسکنند ها رو دالا مریم و شب سلوه لیله الرغائب گذارد
رو دلها بدکور بسکنند یمنی و گفت از آن نغمات عینی و حوه ابی حسابی
بود این ابیات ف لیالی الرغائب و حوه از او اما
فلک صلوتها فی لیالی الرغائب
اشیع عن جالها

رضایت بیته جیم نعل براحت

الا کمال می‌کمل جانب آن کرمی با ولادی آورا جیم نعرته بی الذی اتحافظ

ومنت الرضا ان هم آن صوف العارفین نشتی در تابه قد ب الانصاری

شیعیان الرعنا بالمناکب وهم لم ترف الحب محمد بن عباده یا رازی

لعی بر فوق تلک المراتب علی قرشی وقعه ابوالقاسم للقادر

نقل است از شیخ ابوالحسن که شیخ محمد ابن اسرار غوث تا قیدا

ثلث رجس جمانه شنیدم وباما طالب است وامها درین کار

مکاشفه صلوة نوع چهارم

که گفتند در بارنخ ارما را الحکیا قسم لولاز است نعلب و صفه ومیان صفه

رضی الله عنه رسیده که باد رک زار جهت قسمی مضر مطلع

با نونس شیخ این ابیات رت د گفته قدکان که در بی

کنسر نعاق اسم ام سختی تامل معنی السخی سبحانه از رفه

ومعافض ان شفق تا ول نحوه فالسعی ابهشکنم

والیدم لعجبه لذهرفه زاد وان غیب رشدی جانکه همیکدار وارتها و

پس از آن گفتند ما رده میدارم جانکه تو میداری ونمازها میکدار ام جانکه

منقل ارتها و او را خود می‌پنهم مشل احوال این شیخ که تمام مراد العال حق

در مراتب حکمته منعال کل والله آنها کلمت حق فی الحق

علیک کل والات است حق قبل الحق

علیک از رب وعلت

منا سبت

الغنی

وفی کل

منصب بالفتح مرتبه
نشاء یا مرتبه جمع

۹۲

۱۳۱

نقلست که روزی حسن [illegible] بسیار گریست شیخ ابو بکر
بصری [illegible] ولطف او را [illegible] بابا محمد
نقل است که ابو حفص [illegible] از شیخ ابو العباس احمد بن محمد
[illegible] نقل است [illegible] که گفت شیخ محی الدین [illegible] سوال

حکایت صد و نود و [illegible]

بدین اشارات [illegible] رضی الله عنه [illegible] ابو الوفا
بغیب [illegible] شیخ محی الدین عبد القادر [illegible] آمد [illegible] شیخ 95
[illegible] شیخ [illegible] در [illegible] آمد [illegible] حاجی
[illegible] منصور رفت [illegible] و آن گفتم [illegible] در ایام
و در جامع منصور [illegible] احمد بن [illegible]
[illegible] خوف گرفت [illegible] و بعد الله [illegible] جعفر [illegible] راه
مرد و رجال [illegible] جعفر از رجال [illegible] گواره [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] گفت این [illegible] ان
[illegible] بکنند [illegible] گواره
بغداد [illegible] شیخ [illegible] ان

حکایت صد و نود و [illegible]

[illegible] آن [illegible] خورد [illegible] لطف [illegible]
[illegible] شیخ گفتم [illegible] علم
[illegible] والله اعلم [illegible]
و در صفت [illegible] شیخ ابو الحسن بن علی [illegible]
[illegible] نقل است [illegible] شیخ [illegible] رحمهما الله [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] الحارث

96

ابو الوفا

ابو البقا رضی الله عنه پیش شیخ عبد القادر ببغداد رفت و اول در مجلس که
بالای منبر در وعظ بود آمد و بسلسله گفت و فرمود که جلال العارفین خضر
رضی الله عنه در مجلس او درآمد قطع کلام او نمود و آمد بارها در راس او
انست شیخ تاج العارفین در وعظ بود شیخ آمد و شیخ تاج العارفین
درآمده سخن گفت تاج العارفین از بغداد امام
مریدان ببخشید گفت تاج العارفین را وصل الی اهل بغداد
شیخ گفت درین بستم و اجدای ایشان بسیار او بر می بینم
اخراج شیخ نزد او فرمود که ایشان را بغیب و معجزه او ثابت
بوسه داد و گفت خلق را از حریر و نمانده ایشان را عبد القادر امروز قطب
نزد ایشان هنت گفت بیک از اولیای الله تعالی نعمت او کند و دارد شیخ
ضیا از شرق و مغرب گذشته است و به خود و سبب آن کند و درود خود
سر آگاه و قبضه تو خواهد بود او عبد القادر مسح و کاسه و عصای خود مخزمی
که او قائم است که ان خواهد بود و سجاده و بیرا ایشان بکشت نعمت او جسم او در آن
عبد القادر و گفت بعد از عهد تو شیخ تاج العارفین مخزمی شیخ خود دارد
شیخ عبد الله بامر او رضی الله عنه که مراد از داد عمر شیخ علی مخزمی
است و این ولایت خرقه پوشیده و سبب آن مبارک است که ان و رکاب
خرقه گفته اند و شیخ آن مجلس منقطع
ولایت

تاج العارفین در آن محله [illegible] بیرون رفت و بیاید

از منبر فرود آمد و دست شیخ عبدالقادر [illegible] خرقه [illegible] آن [illegible] بسکند از خوف

[illegible] و دست شیخ عبدالقادر [illegible] شیخ [illegible] ابن [illegible]

و گفت ای عبدالقادر [illegible] شیخ [illegible] ابن [illegible] شیخ علی [illegible]

[illegible] و گرفت شیخ عبدالقادر [illegible] او را [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] تاج العارفین [illegible] شیخ [illegible] شیخ [illegible] تاج العارفین [illegible]

سبحه که تاج العارفین [illegible] شیخ [illegible] تاج العارفین نقل [illegible]

بگذاشت بعد وفات شیخ بکاشکه [illegible] آن [illegible] از [illegible] حلیلا بود

حکایت صید و بود ... [illegible]

و از او شیخ محمد بن قائد [illegible] آن [illegible] دست [illegible] و اول [illegible] شان

[illegible] بیچه [illegible] شیخ عبدالقادر [illegible] شیخ [illegible]

برسید [illegible] شیخ [illegible] از شیخ ابو یوسف [illegible]

با شیخ [illegible] که [illegible] لطف و لطافت [illegible] آن از او [illegible] بغداد

ابرار [illegible] می‌بینم [illegible] در لقب [illegible] و او [illegible] رفیعی [illegible]

القاب [illegible] شیخ محی الدین [illegible] محمد [illegible]

رحمه الله علیه [illegible] حفظ کلمه [illegible] فقه و اصول فقه [illegible] ولکن

سید [illegible] و دعوت [illegible] و نحو و لغت و تفسیر [illegible] حکمت صلاحیت و وعظ

[illegible] ۵۷۹

کص

[illegible]

ستهی رضی [illegible] بنده ده [illegible] که [illegible] زیارت شیخ
مرا از [illegible] بالای منبر [illegible] در وی [illegible] البحیث [illegible] رضی [illegible] ملک
وسخن بگو که منبر [illegible] از شیخ [illegible] و منصرفست [illegible] در وجوه [illegible]
آن بخنده شود و نقل است [illegible] شیخ [illegible] رضی الله عنه [illegible] علیه
که گفت در حق شیخ عبدالقادر رضی [illegible] در عالم [illegible] ابوالحسن [illegible]
در وصف ملکوت و او منفردست [illegible] از شیخ [illegible] سندی احمد بن [illegible]
ورود و ماها نیست [illegible] نقل است از شیخ [illegible] از وقت
در قلوب اولیا و احوال ایشان [illegible] تصرف عجیب [illegible] ارادت و صحبت [illegible] او

حکایت صد و نود و ششم

در قلوب [illegible] شیخ عبدالقادر رضی الله عنه [illegible] بغداد [illegible]
برگفت شیخ [illegible] تمام در بغداد [illegible] که در بغداد
که [illegible] و [illegible] جدا [illegible] و عثمان [illegible]
و زیارت [illegible] از زنده و مرده که با او [illegible] نقلست از شیخ ابو عمرو [illegible] رضی الله عنهم
در آمد و زیارت [illegible] شیخ [illegible] ابوسعید قیلوی [illegible] او
رضی الله علیه که گفت شیخ [illegible] شیخ [illegible] با ادب تمام
از شیخ [illegible] آمد و [illegible] تشنید [illegible] او
و بگفت [illegible] شیخ [illegible] از شیخ [illegible] و
و هر که حاضر بود [illegible] بگرفت و چند کار [illegible]
شیخ [illegible]

۹۸ قال ابو محمد [illegible] الشیخ [illegible] العراق
[illegible] سبعة معروف [illegible] السری [illegible] الجنید
ثم الی [illegible] عبد القادر [illegible]
فقلنا [illegible] بغداد [illegible] الاوتاد
[illegible] الاوراد اعیان الدنیا اقطاب الزمان
نقول الشیخ ابو محمد [illegible] الشیخ عبد القادر [illegible]
[illegible] سوف نظهر بالعراق [illegible] وسط القرن [illegible]
[illegible] مقامات الاقطاب [illegible] المقربین [illegible]
[illegible] المکاشفین [illegible] الصدیقون [illegible]

[illegible]

ات آن مشکلست ایالت که معاد
نشنیدم از غریب فایح را دیدم رسیدم مسکینی
منسکوب اسباب بانا نظار و دیدم الف و مسکینی
خروص را دیدی نجل او دیدی بنج ابن و دیدن زجلت ولکای
شیخ عبدالقادر بغداد بوه انت شنیدم آز و عامیه اوزنقانیه تعبیه جلفی
قصبه مسکین و الیدار بغداد وقت ببلغ آز و عامیه لقاء لست از شیخ

حکایت صدق

تقبیل عرش تمانه نکنت رحمتی مسکینی شنیدم بسی را دیدم
از حرمی حال اللامونی تعلیم غضب و بلا قبر سواد و مسکینه ایندی
از عامی آن جامعها رضع کلیه تعالی وقت نزینه لفت خالفت فدیس
تقبل رحل جامعها که لفت سیدی امیر بنا طرا و لادیم
تن مرشح رقی رحمه الله علیه که بو بچه رسید در باطن منتسب یا نام
درمیانه از وسلم کفر و رسید از عبدالقادر رضی الله عنه در باطن شیخ
شنیده از بارت شیخ بوهم از حوادث شیخ مسند و دینه تکلیف کره
فکنت البدار بعرنس مرد و از که در معارف تعلیم شنیده بکفت
نشسته لست و آن بار دو وزن حلوب
گره و رقیه از ولنا سید ان یاران مرد و در حسینی
جان از ازحکا خالق من ایک ست مین صطفا و
خیسی الیس ولسیم استکفیر شیخ اکا و وصل لدلا اهل
تنت بکفت و بتینت مرضدا از انحو و شنید دادار بنی
تو زینی جلی بسم اوزرانی ایدو بینت سنه مسیح و فهم
زراهل ورب بنکنبه نقش شکاکلد از شیخ عبد
بنکنبه کفش شصر فعفو مقام ملکنیه

[illegible]

۱۳۴

ومرتبه حکمیه دن
مغنی ومعرفت مغنی الاعتبار که ... تحکیم ... شیخ مجلسی
مغنی ... سل عارف ... مغنی ... نقش ... اید ... شیخ عبد القادر
مغنی ان ... شیخ ... خلیفه ... ان ... ارز
مشهور ... اولیاء ... احوال ... ان ... عنه
نقل ... تصرف ... ازشیخ عبد القادر رضی الله
الاسلامی ... تصرف ... کفت ... شیخ ... اولی
رضی الله عنه ... رحمة الله علیه ... سر ... ولایة
ونقلت ازشیخ ... رحمة الله علیه
ولقلت ازشیخ ... قال ... شیخ عبد القادر
ولقلت ازشیخ ... رحمة الله علیه ... شیخ ...
ولقلت ازشیخ ... ان الشرف ینفصل ... رحمة الله علیه ... مغنی

قال ابن ... البغدادی سمعت الشیخ ... الشیخ حماد ... الشیخ عبد القادر ... وقال ... والکلام ... الجواب

ومن ... الشیخ عبد القادر رضی الله عنه ... الشیخ ابو ... العارفین ... الوجود

بلند از او دیگا وارد معلا زلال
از او مخیسه زاده بود باب سید مبرانیت
شیخ ابو محمد خولی ... از او بود باب ... صدلقان ... ابالحسن
گرفت و کویته آل ابوالخضر زاده بود نفوس کراوان آغوثیت برادر
مشایخ شرق و مغرب بسیار اولیا ... محمد بن
شیخ عبدالله العافویه ... بیشتار ... الوارضا ... از شیخ عمر ... صادقه
شیخ ... روحی را ... نقل از شیخ ... ابوصادقه

حکایت موعظه بعید دوم

از مرنسه شیخ واو در معرفت ... ابو دکره ... بسیم ... در طعام
و حجم معارف ... زرنه ... نوع ... نعلالدی
وارث الاولیا محمد ... گفت ... مصطفی ... بارز سیدیم
الدعوة ... رحمة الله علیه ... سعید ... رضی الله عنهما ... منتهی
والنعو و آمده شیخ ابوالخلیل ... بن ... ابن الشیخ ... فرموده
فضل بسیار ... در آمد ... شیخ ابوسعد قیلوی شیخ ابن کار و صلاب کسب ... او
بیسی ... انجا شیخ ... لطف کرامات ... او ... نادر مجلس
بیسی ... از صفات ... و در حضور او ... الایم
شیخ ابوسعد قیلوی ... مفوض ... رحیم ... شیخ
در وقت ... او امر ... شکوه ... ماند ... از همین ... دیدیم
عبد القادر رضی الله عنه ... تشویر ... اسپهان ... شیخ ... رفتیم
شیخ ... ازو ... و ... خلق ... مجلس ... وارد
شیخ حاضر ... ازنا ... رفت ... کلاه
... سر ... شیخ ...

[illegible]

۱۱۱

١٣٥

و لطف ازرگی اسی کسیح بیت ملکی
و اصف در وصف و قطب بمرلکه اور اورال ذاتی بیت سیح تقاضی
نسبت در حقیقت بمرلکه اور اوران موطن اسمی ثابت نسبت سیح امری
بیج در وصف نسبت در وراث بمرلکه اور اورال فیض ممتاز نسبت در عالم سیح امری
نسبت در اسما بمرلکه اور اورال نهی فیض نسبت در سیح هیچ بمرلکه اور اورال شهادت
اور اوران نسبت الست نهی در سیح معراجی نسبت در مراتب حضرت غیب در
در عالم ملک و ملکوت بمرلکه اور اوران حقیقی نسبت خارق و سیح ابی نسبت در عالم غیب از
بمرلکه اور اوران مطالعه نسبت در وجود بمرلکه اور اوران نسبت فقط سیح مروی
بمرلکه اور اوران مباطنت و هیچ امری نسبت بمرلکه اور اوران قیب نسبت سیح بمرلکه
اور اوران نعمت و سیح مجری نسبت ابی ان از اوسیح بمرلکه اور اوران
نعمت حالت مروصل بمرلکه اور اوران محدود نسبت و سیح نعمت جود
لالان مخصوص و سیح نسبت و نقص لطف قدرت و مقام و سیح حالت ولاسی
مرسبت او حاصل لوازم حلیه ولانفس مشهوده ولا سوازی نسبت
و نعت نورنسبت و قول لانفسی و ما ذات سیح وجودی نسبت ازوجود او سیح مشهودی
للاهوت بار و قوی ... سیح تعطل ... اقتضای تشعی ... اوکان
از رقیقای ... سیح مشهود داود ...

و از ای فوق ... مقید
لا معی فوق معید

منقلبت
وبین ازرضی لب ومیانلری لب صدری لعلدی زبرده جب
ومنفصل ازرضی لب جالصه نشاط تنوق وتکلیفی اسد بهست
فربه عشقی ووسط جالصه که بیلک منفجر ازایل ازدم نعمت تفرح میان الدم
که بیلک متعی لکور ووصفی جمعه دموالعی ازایل نیان صفات میان جلال وجمال لب
یاکه اوی بیشینه لب بالصالته غنیمت ببعثت بدایت الابد ... لف روی ظهورلاوه بابا
وبخشی بارازت بالفضا بعد لفرقه ... انولید داوه ابرار بادی لب ازحلتی
وصفت مقام وزدوال نعمت جالس ... جاجت طهورلان زاد منطی متنوع که درحول لمن
درخصار لقرال اوبار ... ولایه توبت طهور ... انعام عیب قدرت ... تکرار
وقص ولکه درعالم ملکت وحلیت جاهد نشهدی ... حیری ... ولکن جمله ... وتفصیل وازل
مجاورات زمر ... حصرت ... الکول مسجح الالام ... رضی اوبیلکور ... تسلیم
قیل مطلعی نبودی درحوانی بکش مصطفی صلی الله علیه وسلم ونحوع ... حرق
اومحصور ... اوزرو ... اوزازدی اقبال واداب روح وحج ولفرقه ... رابهم
نسیم قدراو ... بحکم اراده ولوجلی لهذا الکلام الذی اشرت الیه ... رب ان ... معتمد
محاجب ... ابن ابنات ... رضی الله تعالی عنه اینا ... ماء الصبابه
مستغرب لعلیلل ... ابوالفضل مکانه مخصوصة ... فی اللها ... رواق ... صبوح
الاوی فیه الالذ الاطیب ... ومنت ... المنز ...
الاوقد ترنی تکوراقرب محلاما ... وطاب ... ونحو ... محجوب بالکمال ...

لالمستی

لا تهدی

فیها اللبیب و یخطب رب الالبان حبشی صحب ا نبکانه

نام رجال لا تلهیهم فی کل تجارة علوه و یفضل تنشت بارز ازان نصحو دیار

و لا تری ما ترید فیها طیبا و فی العلیا ارنت لازم و اما دون ازان تمشات

لا تسئل الاقلع الازروحها طیبا لا الوب ... اقلب سمس الاولی القی

موکب طوعا و نهار آنسته زنی و تحیی لنا را الغفار الکبیب نار و مکشر و ملوند

حسن التجلی نخلة روئت ... طرز بکمر بید و نمکند و بلک نامنه

فی حجی الالبان شیخ لعطف حمیم طرز ... المظفر مصور زن تبارک و عجب

لا تولیت بعد الالفی اربعت ... شیخ الی المظفر و الموافقت

ابرار اعلم ارتفع لا التعب ... فی او تحصل شب ... سبی نبی و الموافقت

از زبر زن کلف بزرگ تنس فی اوجا ایا ت ت و دکا ... نبی و در ورمو خیرت

معروف بچراد و ... جات ... و لی ... د ... و بار ... الناس بعض دو در خیت

باسیر ... القاطعه العلو النور ... ثم فال نفخ فلان و بحث ... شیخ عبد الله یا فعی ... نسکید

فهم امر دنیک الصدق مجتهد الانه و شیخ در نعلة ... رض لنه فرحی مدت عج

رض لنه عنه کان ... ت زبید را لیت الاقول الشیخ عبد القادر رض لنه عنه اکار

رفته کلمک و ... السد ... در ... قول صادق ... و محی و ... و ... و ... فی الکمال موصول

شاح وضع رفات لقد عند ... مشرق ... ده بانمکی ... صلیمان کرد و ... و عمله و جلسه

از نهر عدم امتحان ... ارواح ... فی ... زن ... ره و ... مسالح

کتب ... زبانه و بعضی ... بانه ... ارد و

بامور شد

شیخ [illegible] و بعضی پیش [illegible]

[illegible] شیخ عبدالقادر [illegible] روایت [illegible] گوید بعضی [illegible]

[illegible] رحمة الله علیه [illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

نقلست از ابو محمد [illegible] که روزی در مجلس شیخ ابوبکر ابهر [illegible] ذکر حال
اولیا میگذشت در استادان [illegible] خواندند در عراق مردی عالی
منزلت [illegible] عبدالله [illegible] نام او عبدالقادر و مسکن او بغداد
و بگوید قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و همه اولیا سر در پیش افکندند و در زمانه او فرود [illegible]

١٣٧

احمد و شیخ زین علی

الحسن رفاعی و شیخ طفوری و شیخ بقا و شیخ ماجد کردی

بن ابوالحسن [illegible] و شیخ [illegible] و شیخ [illegible] زیتونی و شیخ محمد

بن شیخ [illegible] و شیخ ابوالقاسم [illegible] و عثمان [illegible]

[illegible] و شیخ [illegible] بصری و شیخ [illegible] الوندی

ابن بطو و شیخ ابوسعد قیلوی و شیخ ابومحمد قاسم بن عبد بصری و شیخ [illegible] و شیخ ابوعمرو عثمان

و شیخ [illegible] و شیخ ابومحمد [illegible] و شیخ [illegible] و شیخ قضیب البان [illegible] و شیخ

و شیخ سنجاری و شیخ حیات [illegible] و عثمان بن مرزوق و شیخ ابوسعد [illegible] علیهم

و شیخ سوید سنجاری و شیخ ابوعمرو عثمان و شیخ ابوالحسن جوسقی [illegible] رضوان الله

و شیخ [illegible] مغازلی و شیخ ابوالحسن علی [illegible] و شیخ [illegible]

عبدالرحیم [illegible] و شیخ خلیفه [illegible] ابوالقاسم بن [illegible]

ابوالبرکات بن صخر اموی و شیخ ابواسحاق [illegible] که در این کتاب ذکر کرده و در سال [illegible]

اجمعین و این شیخ و هفت تن شیخ [illegible] قدم من هذه علی رقبه کل ولی الله

حاضر بودند [illegible] که شیخ عبدالقادر [illegible] اکنون [illegible] در کلام شیخ محی الدین

ذکر [illegible] حکایات [illegible] قال الشیخ [illegible]

عبدالقادر رضی الله عنه [illegible]

اعذب [illegible] که ورود [illegible]

[illegible]

رصیع بانه ... بنغارن شغف نن نکند بکش و دل ...

مرادن ... تقارن ... اروفی ... بکش فصل ... اوراد صادق

ابرار در جمله ... ازواج ورود نامی ... اورادل کش ... صحبت اوراد

بار در ... عبادة الونس ... دریح اورادل ... فص

اولنمعنی ... لعف اسرار ... ابع ... وار ... علی ... التحقیقه ...

وار ... ازل ... حجت ... و آلربه ... وحدنا ... جلال اوه ... رو

ازدبلک ... ابرار دارد لبو متقعد صدق و ... بعی ... عرار ... ذاربع

بانس ... العف ... وازدرنت وحدت ... اولد ... ازالبعات ... لطف

ازدوزاد ... وجد ... لورف ... اروبهدالکل ... ولورد ... ازلبوات ... کهال

جابت جنت جن ... العقول ارفضه ... بی الصور ... واسرار ... مخرف ... واحد

ادعاص ... درحسن آبد ... مفهوم ... اجمه ... درجا ... ضاوات ... مجود ... واحد

درارای وحد ... سید ... نید و ... ابحه ... ارد ... تعتدون ...

بیدلان ... تحلیف ... و ... غاب ... ابالاحد ... تیج ... لولاک ... الابرار

تقرب واحد ازاروی ... طرف ... ارضی ... رابرکعی الباب ... درقصور ... تحت ... و

قدم ... بیس صفات ... مجرت ... عنو ... عظمت ... نمود

لبس ... او استور ... ازو ... بلد ... وارادای ... عشق ... بعد

وعیون الصال ... ازعاشت ... ذاب ... حالیه

[illegible]

غ

و از مید مسلا
قند ارا جی
بنده در اول بسم
گرود و قوا و دار [illegible] شود در اسم سبع رابعی از اول ابن اسم عین
نرف بسط لطفش در طلب نفوس مرا سرکاه که طلایع الکتب نامه
آبیس طلب فرا رحب حسیر بعضا لطف [illegible] حرف نیات
ازیابی ورایه هست تحلل بنسبه اللیه ارا ارحب ابلیس کایه سیکانات
کند قدر اوی اید ها سعت بعلوت فتح رابا در بطرب ارا لد
بخصم طالع شود در جروت جلال کعبه از طرز ارل نالبابی
بخصم طالع شود و بولحان افهام بدهر منش گرود و اطبات الرحمت حال لغد بد
حول مستورت شود و لحال رجوع نیت احضرت ارجولد کره خشعت الا صدا لی فضای عالم النفوس
مطموس کهوف لب بست النزه درانجه ارولع منفصص کهف فلاطر بهائی آرند
و کلنت انهار تحلل ارض تعریف آمد بوله حب او کرد رابوکف در تخلیل آبد
سبب از نور تحقق او شوق و اسرار در همان لااوح ترنیب مضوعی
و فلوت قرب و بعد لویرایح حکمت او مشورات در بهره وا فی وناصح ضیا او والوار
در اراری قدرت ظاهر ات و دیکانبی و بابرا بهنت و صحت او قالیم آب دربهار موجودی
وعجائب فدرت بست از جشم هر عاقل والسن جنس ضیا او مجاطبات برا الکر وجود را
اقدار او بادراکی شواهد بهیبت و مرائی تغول تعجب باشنی ص بیان
ات اشارات شواهد بهیبت او وعجز السن اسرار غیب در جلوه آ
حی ب ز عقول فلوب علاو داو و الکلمه
ز یکمه به بحملک

والدین بیکلوی . نغمه بحره
چون ادبیه . و الر نغمه بخشی رخمه . وازرقص
با قصر وقال ازصحی العجم . [illegible] ازراقی [illegible] در بلند
ایران [illegible] شنبه [illegible] نغمه محمدی [illegible] وجود
بان [illegible] قلب [illegible] نعت [illegible] با نور
ازین نوری نقد صدق طهران . ظلمت کون [illegible]
صدر مجلس [illegible] شده [illegible] از دایره آن [illegible] وصدر [illegible]
[illegible] نارون [illegible] وحدت وعلم [illegible]
افتاب [illegible] خدر [illegible] و دوام بر اوج [illegible]
دارین [illegible] بی [illegible] و آوردن [illegible] ازاله [illegible] اوبان
ربیع اهل [illegible] اراده وطن تخم [illegible] زوال
حرارت [illegible] قبول [illegible] [illegible]
خوابی [illegible] فصل [illegible] مبادی [illegible] محبت نعود
کلمات احکام اولکه [illegible] الفاظ واعمال [illegible] نازل
وخصر فصل در رسول حیات [illegible] طریان [illegible] نمی
درقول [illegible] [illegible] نور [illegible] تماسک عوام
بیمار [illegible] نرد رسید [illegible] ازان [illegible]
نعت [illegible] سکینه [illegible] [illegible] ازان آرد در جسمش آورد در
لذا هوت

١٣٩

یا دآورید

نیست ولازید سعی صدور ثبت نشد ولادان

سماع از ارتفحص صدور ثبت بار ثبت نشد نیکانت

نقص لادان طور از از مطار فید بحر از زلادان ارتحال نکانت در صفت

شد زند ناکر از آن مطار بنده بود و لوح عشق و وجدان از جمله علیه وسلم

شد زند که از عبث نظم آنچه وارد و از عشق دعای او انوار

و نسیم سحر شجره وصل دو وجود و عرفت آنچه ثبت والفوس

عشق قدیم که در به سرباب ای علی قلوب در ارتحال

نیامد بیش داعی حق را ... اغصان ... ارزه

مستغنی و از آن خود نسیم ... صاحب اوایل ... حق طلب

الوایع ارحلع ... طاهره ... موضع اشارات ... بعث

انوار غیب الاح ... کعبه دل ... نفوره ... انوار

کتاب را لصفای ... عبودیت ... ازعزاوه ... و بیای

صاحب ... تعالی ... قائل ... ثبت ... عقل ...

ذوق ... ایاللّه تعالی ... التماس ... مطلب ... در مقام

ارجاء ... لطفی ... توبامی ... طالب ... فنفاق ... ف

نیست کدورت ... در لطایف ... کرفت ... ثبت

از طلب ... وصل ... مطالب ... قادر ... ثبت دنیا ... تعالی

از وجوه ... عقل علائی ... از وصول ... توکل علی اللّه تعالی

طالب

وصف عادت

اقبال اوست [illegible] تفسیری [illegible] بینه [illegible] خادم [illegible] اسرار [illegible]

بیت از طفل عقل [illegible] خوار [illegible] اقطار [illegible] با کمال [illegible] اسرار [illegible]

[illegible] رحمت از طفل [illegible] التفات [illegible] فی دل [illegible] حضور [illegible]

[illegible] ادراک [illegible] حضور دل [illegible] لطایف [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible] علم [illegible] نسیم [illegible] لطایف [illegible] التفات [illegible]

[illegible] صور [illegible] روح [illegible] [illegible]

[illegible] نصیب [illegible] ثابت [illegible]

[illegible] فیض [illegible] لطایف [illegible] عارفان [illegible]

[illegible] کاملان [illegible] اسرار [illegible]

اطفال [illegible] عقل [illegible]

[illegible] لطف [illegible] کامل [illegible]

[illegible] اسرار [illegible] طالب [illegible]

[illegible] اسرار [illegible] صدق طالب [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] طالب [illegible] حرم او [illegible] طلب [illegible]

[illegible]

وصال ... وان
چون لیلی طبع ... جنبش آید ... مطرود وان ... لطیف ... شوند
عروس ... در جنبش ... در بار ... زلال ... کهف
... مجلس ... در ریاض ...
وصال چون ... در ...
و ... شوق چون ...
در صفای ...
...
و آتش شوق ...
با اهل آن ...
در ز ...
... بشنید ...
لغز ...
و ...
کند ... سلیمان ... عار ... سلطان ... جلال ... کمال ... بگوید

یا الهی [illegible]

از صلب [illegible] الکلم [illegible]

و [illegible] ظهور [illegible]

منبسط الهویه و [illegible]

و مجالس [illegible] جمال [illegible]

[illegible]

و مجالس محبت [illegible]

و سعد البحث [illegible]

و [illegible] از معرفت و بقای [illegible]

[illegible]

خاطر و مقصود [illegible]

رفع [illegible] جمال [illegible]

[illegible]

عند ظهوره [illegible]

ابدا [illegible]

طلب بکمال آن [illegible]

و صدای [illegible] نغمه [illegible]

عارفان بالادرجت [illegible] بیش حاضر اند [illegible]

ئت حصول الفنا در [illegible] کشند نظاره وصلای [illegible] زن آن [illegible] للعارف منقطعت

ازبهرت [illegible] لکن [illegible] ابد [illegible] کنند از [illegible] مصلی که

آن تاج جمال لودر مجلس جمال در از بیت [illegible] آمده [illegible] کبریائی [illegible] کرده و

قبول [illegible] از ابس بار ز اسرار عزت و [illegible] عضال [illegible] کنند

اشتیاقات الارواح عطشان و [illegible] آفاق [illegible] بر وجد [illegible] ارواح [illegible]

وجد او [illegible] قلوب [illegible] شکایت شوق و کبریای ارکان [illegible] العقول [illegible]

اوراق [illegible] قلوب [illegible] بسوی [illegible] آن در [illegible]

آن منازل [illegible] قلوب [illegible] نقطه [illegible]

درطلب [illegible] نقطه [illegible] بر جمل کنند

علکم والسوله والمومنون وقال [illegible] مصاح [illegible] زید

کرد [illegible] علم [illegible] و اوبش [illegible] که آن [illegible] اند [illegible] ازاحوط

بدانچه او [illegible] اند حق تعالی روزی [illegible] کنند روز [illegible] وصلای [illegible]

تکلف از معارف [illegible] حق تعالی [illegible] قوی [illegible] ره [illegible]

حسن ادب [illegible] نور العارف [illegible] اسباب [illegible]

مصاح طلب [illegible] وجمل [illegible] اند

[illegible] علم [illegible] ازدل [illegible]

وجلا

نفقه

ازدارای
نارجعی خوشخط خاتمه ... زیرا حو
مرسی قدر طولیت لیس علیه نفس وبهوا وشرطهای طمع ودو ... لا اله الا الله کردان
نشیمن ... خود بند از نفس ... الغضب ازلاها ... وازعجب خود وجاه
ازین ... ثبت ... تاریا ادوی ازنفس ... وازحرص ... ازدورا
خودرا بکوید که ... ازنکل ومنفاد ... ابوالحسن کین ابا علی
فاعتبروا یا ... نعمتهای ... واز عجب ... ابوالحسن ... آدمی ابا
... اللقا ... جحی باخود آدمی ... بافت
ازتعصیل ... فقطع ... اللقا ... کنت ... اطمینان
ابا علی ... احمل ان ... وصحت ... ابا وحلی ای دل
غضب ... آدمی کدورت ازانبیاء ... ارشد ... قل لمم ... ابدم
لطف غایت در کارها وخطرات اندر رسید ... آدم ... ودرهای
نسوی نفس وهوا شیطان وثبات ... ازاروتعلق ... ازاوازه ... وازار
سبیل ارشاد ووصال ... ابتنای ... ارض ... ونشاط ... ودل ...
روحی ... ازدر ... رطل ... حال ... وطلب ... حضور
لحصال معرفت حق حاصل کند ودرموطن ... کنند ... ابد
وسیل ودور ازدرمقام ... فقیه ... ناکاه حیات
تا بدی همه ... عاقبت ... آن ... تکلیف ... بدام

صفت

در رقفاص صنعت زینت ... کص رتبت

بر رقفاص بهجت حسن گرفت عنبر بشرع رکن رتبت

زینت زیند ودرب ازرتشع سکون حسند

انساع شغل کمر زیرف ارالقد انشاع ما لک بما بابد

هاکل اوراد نحو ومسکن زیرف ولله الاداب آنکه فلما طار حرق

جرقت ومرطن مسکن ریک تشمل حفظ خواکد تبت

السن والف ارولع که ابتلا بحبعت الوار در عدد والکن حادث

من خوصل بنحل ارولع نشکوفهای وآب بلالدرا ازوی جمع

از ثمرات نعف حور ودارت منحب قنار وآب ولکن رتبه مطلوب

وازثمرات رالار حدایق ... دردار تشهل عدب حرق ... مبان

حب حی روض آزنیق گلش لتره مر ومآب ورکن اصحاب تونی کاو

نقال گف اخلاص روض ... کرای ارباب ... حجب ... لسن طلال

قطاها صدق طلبت با فصح ندرکد ازرو بک ... ارادت زالارحو

مبان ثناخوار القاح بسنار صور وتالی ... وسر سند ... والعماد

ماصحه خوار ا وطلب کنند جاب ابدی النقب ارو العارف ... محبت

ازونده گفار بنمارا نفب خوف در مقعد صدق قابلات رجال ارولع مکتسب

نعم ابرار الو حلق ... ولا دو نسار لند که از فلک بعادت بلوغ وخار اکبر

در ورود ... که زینک خصن رب ربی آبت ... اعظم قدمحبوب لست

عدم مطلب معلم العارف از زاره از جهل وقوه الا خیبت توحید

محمود مشلوحی ارعیب محض نور

والقار انجه در وجود

از بدیع طبع و قلم سر رشته نظم غیب
غیب نخست قال الله تعالی بتفضل چون ملائکه مقربین اسرار
خوب و ضمیر سر که کاهش نخست موضع بحر وجود زبان ما ابد
نثر و بسته پیکار این نسیم بحر وجود خنده و بندبان سیکه
کردند در نگار ایجاد در ازل لطف و ... معارف شد ... مناجات ملک
وسکنت در محل ازل وصل ... معطف ملکیت و بلغ نور ... جنب ... مهر
و در این نجات نسیم ... آن ... ازمی اورد ... ارشاد نور از اطلاع طراز
و ... ... فایح ... و عیعل ... ... ف ... ارشاد
ملکوت ... کال ... کنند ... ف ... و طلال کند
فقال للقدر ای اصحاب ... ... نجاح ... وصف و ... شرح
تقال ... احد ... ... وصل ... ... الله بمن
باوکار ازین ... ... ملک ... مقام ... الساعه ... طلب
آنشرق یعون ... ... کتاب ... انت ...
که از ... ... باید ... ... از
تدبیه ولایت حلقه ... وارادت ... مخصوص ... ... و ... ...
از جمیع انبیا ... ... غزل ... ... خط و از ... ... از در ... ...
... و مجلس او و ... ...

زبده ابابکری
آتش ... زدوار ابناء الزمان
اعیان بکمیت ... الکمال لبدار عهد و فضلا من عصلیته طبعه منجابت شوق
... الکلام حجابا من بحضیه لنبه آ ... کلمه مرسل
علم مناکب بصحه ... منبع بدالکلام ... ابنعه ... ارض و حل این
حمل بین ازلن ... من بصرون مقال رضی ... بن ... عالم الله
محمل بین ... تذکر و ارهار و اهم ... لبه از عار قال ... اعالسان
وحمل نفوله تعالی ... روبان ... بسم الله ... لبه ... وارواد لبه
امرزا جون بکمیه و وردل ... و نیز ... رقیب ... قلب ... حکمه
لبسم ... و کاشف ... مطلب ... رعا و لبه ... جافه
ابسم ... وحات ... ارضی لبه مطالع ... لبه المحقی ... ازو صبح
السلطان ازوین ... اکا ... لبه عالم ... لوانه ... بنبه ... کرواراده
الله ... قاصم ... کرصدار ارادو ... دارد غیر ... اوحی موقد
فاهر جاره ... الله ... رحفظ ... کر ... فشاق حق ... لبه
دالبم ... دالبم ... فی کتف الله ... لبه الحق ... ای جاه
رفع حق ... مصفالصد و الرقع ... ادرار
رک لعارتند وقت اوباحق ... این ... سماع ... اوب ... او
لکل علی لبه ای لکه ارض لعرض کرده بارکلحق این ... بغمت این ... را
ملکف عند اللقای این ... ورد ... محبت ایت بسر ... حکمه ... ورد ... بغمت این ... ور
و ... بس حکمه ... حجاب ... اوراید ... محلح ... منکلم
رقعه ... فی ... منکلم ... والحجر
الفقیر

علیهم ... طالب

وارده محال با ... ابن مناجات ... نورد

در اینجا نخستین ودرجهان ایست قرب چون ابد لهای ... نصب ... بود ... ابرار ذوق

باحبیب خود ... نسیم ... ابرار ... قاعده ... احسن ... مقاطع ...

مشتاق لقای حق شوند وقال ... نوحدت ... ولوجه قاعده ... کشف ... ابدالع

حق الیقین وحق الیقین ... ایران ... از ابرار ... کشفان ... در ... زلت ... لطف تواز ... لطاد واد

عارفان ... وارد ... ابرار ... از عقول از ... واذا ... نکته ... با ... لطف ... ازل

از سا ... لطف ... معقول ... ولفرب نخستند ... ابرار ... خانه ...

مجذوب ... درحضرت ... بمناظره ... ونسیم ... قرب ... ابرار ... عیون

لمخاطبه ... بحث ... کاس محبت ... ولقا ... العمران ... حال ... ره

آنرا نورات ... ان ... انوار ... در اخلاق ... ابرار ... الطاف

عیون ایشان ظاهر ... انوار ... شنید ... ای حکمی ... نصف

معلمکم کیف ... طلعت ... کند ... باشند ... از

نه ... بلاد ... خارج شده ... از ... وصل ... موت

بعض عارفان از قطره ... شوق ... از ... ربع ... قلب ... رستن از آمد

١

۱۳۲

طغیانات ... ص

ان عشق ... المحبوب ... و یک ... پیش

لمع برق التجلی فنظر الحق و قدیم ... از اقاصی ... بکند ... و صد

نقال ان ... قلبه طغیانات بقلبه ... از طور ادراک ... وجد ... بیت ... طلب ... آن بار

از غلبات سکر لمعه ... سبحانی ... در طیران ... سر ... عظمت ... جلال

مقاربت کفر و با خبر شوق در فنا ... بعد از ... صید ... تا ... که ... عظمت ... اسرار علما ... کبریا

وادی ابل الکفر تا ازطور قدیم ... حیرت ... الا من ... لیس الا التجلی ... اسرار ... و ... ادم ...

فصعق من فی السموات و من فی الارض الامن ... کمال احدیت ازین نکاه ... قدیم ... الیه

دیگو ... عقول عارفان ... طلب ... استعدادم ... در ... ازل ...

ان ال در مقاود و ما قدروا الله حق قدره ... وقت ... نور ... روح ...

بار باید ... معاشر المریدین در صورت آدمی ... از غیب ... ازل ... ابد ...

از علاء ... حواهر ... که ... در ... اطلاع ... نفس ... از تمام عالم ...

سبیلا ... معاشر العارفین ... جبرئیل ... شهوات ... الی ... احد ...

قل ... نفس ... فیدار ... نعمت و مواطی ... در طلب ... کمال ... مصور

ملک التجلیات ... نبی ... محبوب ... سیر ... جبل قاف القرب ... و زاد ...

زدها ... کند ... بسم ... از طلب ... خیر الزاد التقوی ... و قال ...

حیات ... فقال ... فی الخلاع

سلسبیلا

والله هو الغفور

بکار رعنا وان خرابات ... بمکتب ... کفن

باقی وعجوبی طربناک ... جسم ... الغنی ... سلطان ... خوش

روض ایدت ... حقایق ... [illegible]

بنگ ... والفه ... زینت ... معقول ... [illegible]

مختلف ... نغمات ... حدیث ... [illegible]

نیم الکلمات ... [illegible]

دنیا ... [illegible]

اوراد الواحد ... [illegible]

رظایف ... [illegible]

نعیص ... [illegible]

واو ... [illegible]

یافت ... [illegible]

زر ... [illegible]

زر ... [illegible]

۱

ورد ادبی

[illegible]

در دارین سروری یابی که قلبه در نص خود [illegible]

مهذب قطب فقال بن ابابکر نسبه تزویعه بهلاک خود [illegible] جامع العارف

از [illegible] حلاف معصوف خود منغص کسی بنیاد [illegible]

انا الحق [illegible] و [illegible] که بضرب [illegible] نمی‌توان عقبه

چون که لال بی [illegible] نیک [illegible] عیسی جوع [illegible]

در [illegible] که اعتقاد داری که [illegible] و ان [illegible] خواطر [illegible] لله تعالی

در [illegible] ای حلبع نو این اعتقاد [illegible] خصوصا [illegible] و قال رضی الله عنه

حسب الواحد [illegible] فی محمد شیطان [illegible] اختلال [illegible] نفس [illegible] اجس

تو تصفیع لعقال العارف [illegible] جمیع حلال [illegible] توضیح جاه و [illegible] و از قبل [illegible] نیست

لیت واقف [illegible] اکر از قبل ملک [illegible] الهام بعد [illegible] الهامی که به [illegible] و ارز

وار قبل حق [illegible] و لعاقل خاطر حق علامت [illegible] الهام [illegible] حون [illegible] ان [illegible] انا

اور از ظاهر [illegible] ان باطل است و علامات [illegible] [illegible] کما قال الله تعالی [illegible]

[illegible] بیس ان باطل [illegible] ازانکه جمیع معنی لقاب [illegible] اوراد است [illegible] هوای حق

[illegible] لطف [illegible] ربی دیگر [illegible] کند ازانکه [illegible] حس [illegible] که در طلب [illegible] است

[illegible] اصحاب السحر و علامات [illegible] خاطر حق است

[illegible] نیکو [illegible] حق بالکه [illegible] هوای حق و علامت قلب

[illegible] بار عود کند و تو بعد حق [illegible] متقض [illegible] و [illegible] وارد [illegible]

[illegible] علم و بیان و لقبس [illegible] منقضایه [illegible] که اول افو

که در آن [illegible] زود [illegible] خاطر حق [illegible] خاطر حق [illegible] ماند حاجب [illegible]

ازانکه [illegible] الله [illegible] رجوع [illegible]

وان مکان علم آنست نسبکید

ودینی حجاب بکیرکه تنها اولوب تخفیف بیاردرند بنابند

ودینی حجاب قوت اولدقدن ولی آنچ وبحج بسوای عملک تخلاق

اولکه تا محل قوت اولدیغی اندی بچاره حق آنچ بغلی بسی انکه ابکل او

کیره دو کار اولدی اولدکه بچاره حق مختلف کوکلده اولکه اولکلر اید

بکمز حج ودربیعیت قاص وحمل بحخ دو لردل واحتاج کوکلده موافق اید ارادن

آن آنت بینیکم وبا ب تحلی جدبر ونادلک علی اید اینور اول جزی کوردل

وا بعیت مثال حق اطروق توادیلکو دقال رضی الله عنه اول ... ونصر فی علم

حکمت آنجم بس فرعلم بحی تغییر بصر حکمت نظرینه بکله ونصر فی

نظر تا حوت ونصر تیس معرفت ... بمجا جل علی بفس مطمئنه انجم الحق وقلت سلم

ورضا تیس نفس اید قلب وقال ... حضرت رضا تصحیح فانی بکی

سفاتیه تا نفس نقلب کی کند وقلب نفس مطمئنه نفس اعمال ربان وبیان

اعمال حق نفس مطمئنه نسبت ... ووجوه وقلب خفا سینه ودوک صفا

ترشهود حجاب بادا اکر نفس ببکری دوام تحوری ونادرا اکر نقلب منقلب

ببکری باشنه تحوری حزن تا بتو صفان نسبی حلال تحصی تحور صافا

سنه قال قلب کلت ووجول او ودرداراد فضل

وارکل اودارا طعام اطعام فتح

ونیز ار ...

ادارنز

از سراب لب ارض بسیکند و بعد از آن
پس از اسرار فهر روی آب نهانی حدیث بعد از آن منها
بس بیار بس هاست آب نهانی زنگ و راحتی خورشید روی القاب
و از وجوه صاف و منش بسی متمکن که بعد از آن فیض لقا مجلس خورشید صنعتی
و از نهان و دیگر ازل نهانی آب و بعد از آن دل عرض و بعد از آن کبر خلق فرو ابلغ
که آمد و اصل آب بلاحق و بعد از آن دل او مبالغ کند
که گرد جمعیت و بعد از آن که آفتاب فیض و در دل او تحقیق بغیر روی
آمد و مبالغ لو وصل جلوه‌ی ایشان طایفه نور حق تا رب طرف دلالت
و خرق عادت بعد کوایدیش بگوید تا دلیل المتحیر یار قرب بنهد
فاذا انحلوا الی الله الکمال در زبان آید ذات لطف و کشف ایشان و لذت رحمت
پس بدرانت بحجت ابدی فلوت آن بکیرد و در کنار آمد و الوان بهم
قسمت ایشان در گنبد ملک و سلطان جلال و جمال زور از او نفس
و بیابان سر ایشان باید و در هر گنبد که ایشان در مناکب و قرار خلق
اردلها رسانان بار گشت تا بهشت و مقام که اسرار آن جاصل منبوغ قصار و اسقا
اراده ثبوت این جمله مستقر امر و بار آید و لطف فضل حاصل منبوغ قصار و اسقا
مجاری بنگند بس جمله امری بر میبند انچه انجا از حد آن بس
قدر دوران منکند بر ابد سر و مرکز اما مسکن حادث
ذلک الله و حالهم الغطا موافق صاحب منتوب

ریعان کاردوات منقطوع ایمک ارسم الس
رنجاب طلال منسکب ودال بی یدی الت مع الرب کنند نابدار
سقطوا فی صحن الدار متقلبعل فالقلب شند و قطع حمحمه ف معارف
ایجاز و عاه مجابون محزونان محزونان جمال رب نسم ... و سم
خیل کسی از فتح قلب روزی شوق بعی بسم نجم افکم ا درحلل
صدور صد نقال صور از برابر ... العالمین تحت وللال فضلنا بسم
وقال ... لیه ... طه صدر حال جوش ... ابرار ... سعاد ملائکه در مجلس نمس
ولقد کرمنا ... جلوه داد و عملا در وجود ... علم ... از ... شهاد
ف اصدارها کل ... وزار ... وطع اسرار سلطان عقل با زار سلطان باعشق
فارث ... الربع ... اجزاء الجانب ... مقابله ... ومجادله ... نفس حلیم
فتقاتلا و تقاتلا و در میدان ... قضا صدر مبارز آن ... سلطان عقل ... مبادی ... تقدم
سلطان ... زر فوج ... جنود ... و با جنود الهدی
ترالک میان آن که با خلیل ... ولحن ... ازیزی ... ال
هر کی نصرت حرب ... خصم ... ضرب ... بر لشکر نفس ... بسم
خب ... معقول ... آرزو ... بر کله ... لغالبین
طف ... زلف ... زبان ... لغا ... نم

تفضل
اصدان

... باکیانه
... دار ...
... نبه ...

ب

شعب همیون بس کسی که در نویس بخط را
وارد شد و تاول یافت و منفعت صدق مباح ب
ورد با و لغت ایشان باکره بهم رسانند مرو را خوار را با علامت ترق تاحی ب بکو
یارو با نشیم بکدار رشتن بعضی بعضی مرو را منقات عن ظلال
سخن ابست تعالیه بعضی ببین و مورارا ترکنیف بحجاج مناجه
جسن طرحی است سعادت خبری ار ادر لطیف ترا لاودر
ست اوا فاضت کند از اصطلح ز ارض ظار بیه بس آدریم
کشف عیبه نفس زرا بان تشیق مدارس اخرج که
ب ره گنی رفع سیماوی ونبلحین طلسم وجود
سبوی شیخ جلاو در غصن ورب ان ساخت ناکور وقفص زول بوند
شد و جواهر حقایق زرا از میان آنکاف معارف باقی باند کله بس نوار شود
کشف میصور تا زانه حول خیالات قناد کلو اسرار قلوب عرف کرداند
زفاضه مقام ونور بعبث نهد در حقایق علم ازیرا زمان صفات تا صف حبت و مقابل تنوع
رعی عقل ورا حال ال و بولعجص منصوب ارا زمان کند عجب تا تو
بصیرت رحقا بنخاص ص را الملکوت داد و مرا ابداب نجات بسمت نولا
صحبت حاصل بیس فتح مجلس تحقیق انار حقایق الکاب و ارنوع نجول
مندوحات اکوان را محو کرد ابد تا ابد منوره رفع فحوال ا

ورهبر طلبی و دلکار

صافیه آنکه [illegible] معارف [illegible] دارادوی

[illegible] مکشف [illegible] نکته [illegible] صحبت [illegible]

وضعیت [illegible] الفواد و [illegible] طلب [illegible] ارباب [illegible]

نیست [illegible] لطف [illegible] ازان [illegible] اوزرکاری [illegible]

دیگر [illegible] سب [illegible] رحمت [illegible] وصفی [illegible]

وصل او [illegible] بحثه [illegible] عدل [illegible] عزل الصوابع [illegible]

للطالب [illegible] ارکان [illegible] وصل [illegible] صدق [illegible]

ارحصول [illegible] طلبت [illegible] حظ [illegible] جاذبه [illegible]

که [illegible] اوراحی [illegible] آنکه [illegible] فارت [illegible]

فوائد [illegible] فاع [illegible] وحدت [illegible] توفیق [illegible] وصول [illegible]

قلبت [illegible] له تعالی اعلامت [illegible] العوارض [illegible]

اکمل شهادت مکدر [illegible] صفه [illegible] ازان [illegible] غلام [illegible]

صورت نسبت بعوارض اوست [illegible] وقت [illegible]

صورت حصول [illegible] وقفت [illegible]

صورت مکدر اید

ودلطفی تونعیب

وحضور قلب مع الله

[illegible]

تمت

[illegible] ملک را از [illegible] محروم نکند [illegible]

جمعی را از صحبت [illegible] الفاضلین [illegible] نیک آید [illegible]

[illegible] با ایشان [illegible] صحبت [illegible] صلوات الله علیهم [illegible]

طهارت [illegible] الصلوات [illegible] طلب [illegible]

[illegible] گفتند که [illegible] سبب [illegible]

انعام [illegible] توقف [illegible] جمع [illegible]

وعلیه [illegible] حقیقی [illegible] جمع [illegible]

[illegible] گشت [illegible] حضور [illegible] علی العبد

[illegible] از [illegible] در اکوان [illegible]

[illegible] وجوه [illegible] که طابع [illegible]

[illegible] ارباب [illegible] مقصد [illegible] چون

[illegible] صدق عهد [illegible] وعلیه [illegible]

[illegible] صلی الله علیه [illegible]

[illegible] طلب [illegible]

[illegible] معارف [illegible] احمد

[illegible] گفتند [illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] سال

در معارج مجامع مجلس تا آنکه ترتیبات بخاطر ضمیر و صفا
لیله آن سری بعینه در جنت غیبه اقبال زائده و زینها و بصدق
گفتند پیش از لله نسبت که منتظمی تو ابی عبده ابی علیهم
الصدر و باطن اورا از دوران عقدی الکرسی وقال بر سر نسبت
تا گذشت الفواد و تمیز آیات آیة الکرسی و تعالی مرا از ابرار حکم عارف
در سلک تقدیر آن بحر سبحانه منتفح متوقف از نامح و بعد طرار
گر این بار دو می توقف نور نشد آینه نور قدسی
اگر هدی من سبب اخلاص اخلاص منبر دسعی فتح بسته تا تا ایک
از ظلمت قبض بکون بحاج با علم نور نعت در دل سنج اعلا
میکنند و در ظل روض منفعة صدق آیة الرحیم و ملائکه در ملکوت با علام
نظام شوق روضه صاحب روضه می نور نصر حال ما در زمره جان و فان خواطر
نام او از ما با آن در زور قناعت شوق منفق او در تمیز
از مشتهیات نفس بحث بیت بلکه بتوحید و ارف اولیت
عارفان از جان جذب گفته است که هر نوع وصل حسن بغیر او
و قلوب و الهان را از او و جان شفقه و سرگردان و دانسته که بنور انوار
بر دانه او راه حق فرو وصل بغیر از او صدق سر
کوه حضور با او بغیر بحر نور لب

رضای الله

تا افضل ...

۱۲۹

بیز تمامی مشتق از سر بجنب … سریبیل

از گفتار ورد الهوت بعد صبا از فنا وارا اکوران بن از جری بن

نحو بحر کنه هر جز کنه با الوهیت … وارث حال … بعجل عارفان

در وجه از زرادی الله … جوهر … وحزن قوی کرد

… ذکر تن … اوادر … وعارفان

زین لسار … دارالادی … خبر … خطل … الهم

… تمّ

… اولیای حاص … خیر … عنوان

حرن … صدرالاولیا القطب … قرارة … الدیه … الملف

… ان … سیدان … ارالی … از

… ولو ما … الله

مجلس … حلاوت … الحیوة الدنیا … ولو ما

بنای … بنا … ملکند … بصدور و نفرو صفا

فصول محول … معم … ملکند … ملکند …

… قول محبوب را الالال … نعم … واد … ازحراب … تلقت

… مشتغلان … ورمى آید … اسرار … از یک … سوی حری کجار …

نعم لذات … می آرد طلب امر … نمیبر تحرمع بسوی حری

درنفس نعض لعرب … مونا و مسا دربن نفس حود در مجالست

کهو موز و حال خود را تعلقت … ازسرجع بسوی آن … نفس حود … مجالس

مرادوا … ازرجع … بسوی ان … نسبت ازمجالس اسرع

وبیان است

تمّ … شعبان … ۱۲…

از نیستان فانی بمیدان فانی [illegible]
زحمت از ازل تا ابد بنسیمی [illegible] و از ان خبری
بی تعالی و احوال جلیات زبان [illegible] ارجحیت
سبحانه تعالی [illegible] منشور [illegible] و از ازل بارگاه جلال و جمال
خزانه [illegible] و احسان بر سر اولیا و ابدال از [illegible] تکشف [illegible] و ارتی [illegible]
فان از [illegible] له مرادو لیا و عاشقان [illegible] و محبوب [illegible] و وصل [illegible]
[illegible] شکر واند و بسعر و خرف مقبل [illegible] که له [illegible]
که عقل را [illegible] بوران حروف [illegible] حاملکه ز دوا ب [illegible] او ای
سنقف جلال [illegible] نرول احوال [illegible] نفی [illegible] بندگی [illegible]
و در دل عادت [illegible] در بار بودی که از صد ر کسی جلال و جلی
صلی الله علیه و سلم [illegible] حروف [illegible] صلی الله علی [illegible]
بسی [illegible] مرصل [illegible] از ازل [illegible] صلی الله علیه [illegible]
جل و علا و [illegible] منقول [illegible] فاروق [illegible] و کلام [illegible]
افضل الصلوات و التسلیم و ارا [illegible] و سرور و الطاف [illegible] و در [illegible]
حال بحال [illegible] الوار و [illegible] و منازل عالیه [illegible] الیه [illegible]
وقت رفت [illegible] لارادل ام [illegible] در
[illegible] ران رفت [illegible]

۱۵۰

از فضل و رحمت و نسبت الاجال نبود
مراتب ان را در دنیا ابلیغ ذوق ضعیف و دانیت
القدرة بار از فرط محبت و شدت ذوق و حرمت و ذوق اوازن که لدار سکینه
بالوقت القدرة بار از فرط لطف الهی محض لطف است اذن ذوق و مهدارا ذوق و دادانست نادر اید در کار و
وارفام عورت باز باشد و لطف لطفه بسم ذوق نیم اولدو ندر صفا تعالی تعی نادانست نادر اید و قال رضی الله عنه
قدر ان است ان به فوق حلیم علیم وارد ان اولدن اذن صفا بیان بیعت وه بعثنی نی الصحه و قال
صلی الله علیه و سلم که بسلف عرکان اولدن ان ذوق اولدن و ه موجه بیعت و ه بعتنی نی باشی توحید اوی
جمال حق را ابیجه تعالی و هم ارایدان و هم و ه نقس حرف او با حق حقیقی باشی نیز ذوق اولدار
کلمن مع الله تعالی کالای لا خلق تیع الخلق کان الا نفس حق و با حق جمیعن ه ابدار حوت اوکدار
واز همه فانی سوی و حون باخلق بجهان باشی عادل باشی و هی متقی همه ه ابدار ها ذکر نادر را
ونهان حرد اندرای نامونس حرد راه بیعتی و رحمت نفس ضرر و مثا به ه کنی نادر را
العیان و نفس ان ان کرد و دو جای او بدام حق و زف اولدن از زمان بوعلم اولدو
و بعد لو و صمت لو ذو ذوق جنت ان باشند که تبسم بره ابر ایام الاحق و خالق اولدیس
اگر احسان حالی می ای نفعل قائم عند ذوق اوّل باشند که نه ه باید اوزن و
مرد و عالم لو و صلاوت دون بیکنه باید احرل
از اول حبوبی بیهوات کنید باید اخرل
سبن عمل صالح الکه نفس اودل را
سرد

الا رب العالمین بعد از ان بود بهرکه
بخشد

ازدل حود

اولور مقام فنا و منفعت باید

ودل اولسه موقف
پس درمقام فنا سن فال لیس کمثل الاشیاء [illegible] طمع
درمقام لقا نیست باید سر اعلا ام اخلال ایت [illegible] تعلیک اللّه
بر صحیفه [illegible] نایب تابه [illegible] تمیناج اول [illegible] سپلم
بسبحه وکل [illegible] فنا از طلع [illegible] لحوق [illegible] بس [illegible] عنایت
بر طلع ملائکه بعد ازان [illegible] اکر نوازش [illegible] منجملی بس [illegible] کلک [illegible] را باید
ز [illegible] کلک [illegible] باارزع [illegible] وجهل وحق نوندو باشد [illegible] ایضا صدق
وبدرع [illegible] الرجو وحد [illegible] حل ایدوقان [illegible] ولعد
سر المعرفت [illegible] وموعف [illegible] تالکه [illegible] وصل [illegible] ار
دورع حل [illegible] ازا لعاعت [illegible] وحلو فارغ [illegible]
رسیما بعفت کسند وازدنیا واخرت [illegible] عارف حق
سعی کسند طالبا لبابا از [illegible] نالکه ادراک [illegible] ایدعا [illegible]
که بلمد [illegible] از احقفا شوق [illegible] اودو [illegible] اولع [illegible]
جمعت وشوق وضدبابت ولطافت [illegible] ایدا نجه [illegible]
درسیل وصدلقال وملائکه معاجب وقت [illegible] کلمه [illegible] کروف
ورب [illegible] اوو باشند [illegible] ایکی [illegible] وزبان [illegible] عبث
[illegible] مضمون ال [illegible] وفتح [illegible]

کرامت و با اولیا نصیب

بیست اندر … تحمل حایل صعب

ازمقامی تمامی وار جابجای … اوراد اطلاع … ذوق

منفرد و اتحاد … صحبت و اسم … وصل و حال

تن بدیه … اوراد … کند … صحبت … صدق طلب

بطوق و منطقه و تاج اوراد … طلب … عاینه … چون …

کفانه و طلبی … المعرفه … صحبت … صفات

رفع … بعلم … تحمیل … صحبت چون …

باید و … ذوق چون … وصل … باید …

چون فانی … تاج … عاشق ذوق

راید و ریاضی … چون ظاهر … کند

دعوی الباب … اسرار … حاضر آید

استماع … حق … الله … وصل

انس و … ومنادی … وصل …

… بخواهد …

… تمت

طوق منطقه

۱۵۱

در جهان

[illegible] جادی بسی [illegible]

[illegible] محمد جمال [illegible]

[illegible] کمال [illegible]

[illegible] معالم [illegible]

[illegible] والصلوة [illegible]

[illegible] جلوس [illegible]

[illegible] دار [illegible]

[illegible] صحبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

با [illegible]

سعادت [illegible] صحبت [illegible]

فحدث اکابر [illegible]

از دولوازم [illegible] مجلس [illegible]

حضرت [illegible] سلام قولا [illegible] ما [illegible]

محبت‌نامه [illegible] رسید [illegible]

برادر [illegible] و جد [illegible] الا [illegible] الرسول افضل باد

[illegible] [illegible] بتحریر [illegible] الرسول [illegible] نیستیم [illegible] و

صدق [illegible] که [illegible] [illegible] ان [illegible] صاحب [illegible]

و بنابات [illegible] فصل [illegible] و [illegible] الرسول [illegible] [illegible] و تجربه

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] مقدر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اران

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از مقام [illegible] [illegible] [illegible]

از فیض [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طیار

و [illegible] [illegible] فاو [illegible] [illegible] [illegible] ان [illegible] [illegible]

[illegible] از وصف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لعا [illegible]

[illegible] [illegible] صدو [illegible] [illegible] [illegible] آورده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] نقش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ان [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نعمت

و [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] ان [illegible] [illegible] [illegible] علامت

ان [illegible] [illegible]

مشتاق

انسان حیث کف ز دنک غروب شمس مشتاق میشوند چنانکه طیر مشتاق
آشیان خویش شود چون استار شب در می آید و ظلام مختلط میگردد و اسره
منصوب و فرش مفروش میشود و هر حبیبی با حبیب خود خلوت میکنند انبیا
می ایستند و روهای خود در زمین می گسترانند و بمناجات کلام من مشغول
میشوند پس صارخ و باکی و بین متأوه و شاکی و بین قایم و قاعد و بین
راکع و ساجد پس بعینی ما یتحملون من اجلی و بسمعی ما یشکون من حبی اول چیزی که
من ایشان را عطا دهم نور است که در دلهای ایشان قذف کنم پس ایشان
خبر کنند از من چنانکه من خبر میکنم از ایشان دوم اگر بعضی آسمان
و بعضی زمین در میزان یکی از ایشان نهند هر آینه استقلال کنم از برای ایشان
کنم توجه کریم خود در ایشان و هم آنست معلوم است بر کسی که من اقبال کنم بوجه کریم
خود او را چه عطا کنم پس ز تو یاد ای اخی که اتباع ایشان کنی شاید
که از اتباع ایشان باشی و تسلیم کنی هر چه بینی و شنوی از ایشان با لتحمل
سعادت رسی از خدای تعالی منحو اسم که ابصار بصایر ما را
مکحول گردانند بنور هدایت خود و ممجد کند قواعد عقاید ما را بحسن
رعایت خویش قال رضی الله عنه چون موسی علیه السلام مهلت تمام کرد و با اهل
خود بیرون آمد و وضع حمل زن دیگر شد شب هم چون ایام سیاه جد و حجر
لهب بود

هر حبیبی با حبیب خود

۱۵۴

[illegible]

غیرت عشق عیون بجانب [illegible] تخیله

و سیر و حقیقت از نیام [illegible] طلب [illegible] وادی

[illegible] بجانب [illegible] زاری [illegible] قلب [illegible]

دار سود و [illegible] روح او [illegible] ولی انا الله [illegible] اصطفا

[illegible] وصال [illegible] و الا

تا بجنب [illegible] عوام [illegible] نفس [illegible]

منعقد [illegible] طلب [illegible] جسد [illegible] طالب

جنس [illegible] روح او [illegible] نشرات [illegible]

روح او [illegible] بجنبد [illegible] العلم [illegible] ایک [illegible]

ابا را از [illegible] سمع او [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] عشق [illegible] نقش [illegible] اجزای [illegible]

لکمات [illegible] قلب [illegible] خود را [illegible] وطن [illegible]

کرد نصب [illegible] خود از نظر [illegible] و [illegible] اطراف [illegible]

اول باری [illegible] آن لمعان [illegible] اشراق [illegible] کلام

حرکت صحیح [illegible] بنیم [illegible] مستغنا [illegible] احمد [illegible]

رازه تند و انجار و وادی [illegible] حضور [illegible] مست [illegible]

از تاثیر الحال و اطراف [illegible] کلام [illegible] احوال [illegible]

مقصد [illegible] اصطلاح [illegible] موسی [illegible] سمع و [illegible]

سخن ... اسیر ... ره عقلن

بس موسی کی بعض نظر ... عقل ... سبب ... ضرب ... در

شعاع اوزرین عقل و ... متعلق ... طبع کتک ... الاصرار ... اخر ضرف ...

حل انها و انتحه تلقا و جات ... بسر ... حقیقت الاصرار ... اربا دول ...

مدرسی کت و عین ... مودی ... وضعیف ... ارشعب ...

وه عین از کار بابا بدلسان ... عین جهات ... خلق لطر ...

طلب او لنمت وعرض ضعف ... از بکالطر ... الیک ...

عین ضعیف ازمقابله ... انواری ... ایکی ... ادراک ...

ونکهنر ... کاوون ... ایکم ... فراست ...

غیر اوصاف ... قاب ... و بسن ... یلیع ...

الامال الیتیم الابالتی ... احسن ...

ارتقاب ... بطالم ... مرد ... لطائف ... کمالات ...

نا بد وحین ... معلومات ... شرح ...

اربابا ردحا ... ونا ... اسلوب ... شرح ...

وان ارای حکمه ... صانع ... لزقدم ...

لدی حضره الشاه ... المفاخر ...

ضعیف ... عاز قات ... الالکار ...

من بعس ... احمد ...